هو الشاه

استصحبه الفقير الحقير رمضان
سنة ١٠٧٩٢

ثم انتقل الى نوبة الفقير عبده الله
التوقيعي

٧٢٨

ای کل باغ معارف سید صائب ادا
کو جواب این مخمس تا که بخشد آن عیان



بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای کبریای آن طیران نتوان نمود • و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نیارد گشود • حضرت واجب الوجودی را سزاوارست جل ثناؤه و عظم کبریاؤه • که از خواص آباء هفتگانهٔ علوی • و آثار امهات چهارگانهٔ سفلی موالید سه گانه را بحیز وجود ساخت • هر یک را از افراد کاینات • برحسب استعداد و قابلیت بمحلی و مرتبهٔ لایق مرتب و ممهد گردانید

شعر

ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد

و از بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامی مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده • تاج کرامت و تشریف هدایت ولقد کرمنا بنی آدم بر تارک میمون و فرق همایون انسان نهاد و رتبهٔ زمین و زمان • و نبات و حیوان • در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده • و قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق

درجب

در جیب ترجیب این جماعت مودع ساخت قطعه

قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال

حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل
تا دهد شمع هدایت بشبستان وصال

لاجرم انسان عظیم الشان شکرانهٔ نعمت منیع و موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الله دوام بحبل متین کرمش تمسک میجویند

بیت

شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

تب علینا فاننا بشر
ما عرفناک حق معرفتک

و آلاف تحیت و رضوان • و اصناف محمدت و غفران • از دل جان روشن روان • بر روضهٔ منور • و مرقد مطهر • محرم راز سر ما اوحی • مسندنشین دنی فتدلی • شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران اصطفا • ابا القاسم محمد مصطفی باد قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما • فصیحی که مسیح از مهد عزت بمحامد او زبان میگشاید • و ملیحی که عزیز مصر خلافت در مدحت و ملاحتش بتقدیم رسانید بیت

یتیمی که ناکرده قرآن درست
کتبخانهٔ چند ملت بشست

صلی الله علیه و آله المعصومین • و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین •

در منقبت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

اساس شرع را گر دیدبانی
بچار ارکان اقلیم معانی

ممالک

نخست آن صادقی کو کرد بنیاد / اساس شرع را از صدق ارشاد
دوم آن عادل معمار دین را / که دایم خشت میزد بهر این را
سیم آن شمع جنت زینت عرش / که افکند از حیا این خانه را فرش
چهارم عالمی کز علم محمود / در این خانه را بر خلق بگشود
مسیحا کو بچرخ چارمین است / بر ایشان در فضیلت پنجمین است

در ذکر پادشاه اسلام سلطان حسین بایقرا طیب الله ثراه

بس از حمد دادار و نعت نبیست / وزان پس دعایی که فرض حبیست
دعای شهنشاه دیهیم و گاه / پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فرازنده پایه سروری / فروزنده ماه نیک اختری
زآب کفش ابر گریان شده / زتاب تفش برق بریان شده
فشاننده گنج دریا ببزم / دراننده قلب خارا برزم
سپهر از کمربستگان درش / ظفر یک سپاهیست از لشکرش
کجا لشکر عزم او سیر کرد / رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گسترده ظل همای / دران سایه آسوده خلق خدای
زگیسوی ظلمت و گیسوا مان / چو سد لیست شمشیر او درمیان
زشیر درفشش درخشان ظفر / چو از خانه شیر تابنده خور
نه بیند بصر روی او جز بخواب / نه بیند نظیرش نظر جز بآب
گر از کوه پرسی که در بحر و بر / که زیبد که بندد بپیشش کمر
بلفظ صدا بانک آید زکوه / که سلطان حسین آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت / سزاوار شاهی و زیبای تخت
سر فرقدان پایه تخت تست / بلند آسمان سایه تخت تست

نکن

کمینست خورشید بر افسرت / حبابست ناهید بر ساغرت
زمین و زمانه بکام تو اند / همه پادشاهان غلام تواند
شب مملکت را مه و اختری / تن سلطنت را سر و افسری
کسی را که کین تواش داد تاب / ندادش جز از چشمه تیغ آب
زهی در تن مملکت جاودان / وجود تو چون جان و حکمت روان
اگر حمله بر کوه و خارا کنی / چو خاشاک از جای خود برکنی
بگرد تو شهزادگان این زمان / همه خسروان بدیع الزمان
زکان شرف هر یکی گوهری / چو حورند ایشان و جنت هری
درین عالم از هر چه بایستنیست / نکوتر ز فرزند شایسته نیست
بدیدار شهزادگان شاد باش / زاندوه آینده کان شاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد / جنود ملایک جناح تو باد

کسی را که بالست در سر غرور / کلاه از سر و سر زتن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضحست که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینه مخزن لاریب مجموعه چون وجود انسانی بصد رصد و رحیات بیاورده و در حدایق شکرستان دقایق بجان فزایی و دلگشایی و شیرین زبانی چون قوه نطق آدمی طوطی از مرغان اولی اجنحه بنبات حسن نپرورده

نخستین فطرت پسین شمار / تویی خویشتن را ببازی مدار

و اعلای علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم وادی منازل آدمی جهل و حماقتست که ثم رددناه اسفل سافلین پس از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حضیض جهالت و مهالک تا اوج مراتب ملایک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت

تو ز آدم خلیفه بگهرها • قوة خویش را بفعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب گنجینه معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز دقایق را مفتاح کشاده اند • آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتازست وگرنه در وجود بر جمیع خلایق با رنست • و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است • وگرنه اشیا نزد ایشان محسوس است • عارف رومی درین باب

فرماید حس حیوانی ندارد اعتبار / ای اخی در کوی قصابان گذار
فربهی حیوان کند از خورد و نوش / میشود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم باشد • و نشاید که مثل این بلبل از گلستان آمال معدوم گردد • عالم ارواح که شفاف و صافیست • فیض ان ارباب فصاحت را وافی و کافیست بیت

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند / آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحب دلی را که از انجا که مقام جلال اوست • لاشک شاید عدل قال و مقال اوست • پس بر این تقدیر سیاحان بوادی حقیقت • و سباحان بحار طریقت • نه بر عبث در بادیه جان گداز حکمت و معرفت • و در بحار خونخوار اندیشه و خلوت سیاحت و سباحت کرده اند • بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند • و از غواصی این بحر لایتناها بدر دانه رسیده اند •

ز آتش فکرت چو بریان شوند / با ملک از جمله خویشان شوند •

در بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا

عارفان و فاضلان معانی غریبه • و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند • و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری داشته اند • هر چند حسن لطافت محبوب بی زیور تمامست • اما کار عود بی وجود مجمر خامست

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز / که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود / بطرازد بشانه زلف ایاز

مشاطه کان عرایس افکار • و ناقدان نفایس اسرار • شاعران نامدارند که غواص طبع کریم • و سباح ذهن مستقیم ایشان • در لحظه از لجه لا مکان هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند • بلکه بر فرق اهل معنی فشانند • بتحقیق شهباز معنی مقید دام این جمع • و توسن تند نکته رام این فرقه است • قال السنائی فی هذا المعنی بیت شاعران از شمار راویان مشمر که هست • جای عیسی آسمان و جای طوطی شکرستان نثر علمای آثار و رواة اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک • بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته اند • و حکمای آن اقوام • و علمای آن ایام • بدان علم میکوشیده اند • و منهاج نبوت را بدان استدراج میپوشیده اند • چنانچه بعهد نوح علیه السلام علم دعوت و عزیمت • و بروزگار ابراهیم علیه السلام علم اشکاری • و بروزگار موسی علیه السلم علم سحر و کیمیا و سیمیا • و بدور عیسی علیه السلام حکمت و طبابت • و مهره این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی نبوت کرده اند • و این علوم را معجزه میدانسته اند • و قدرت بی علت الهی بر فحوای و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن کرد که انبیاء اولوا العزم را صلوات الله علیهم جهة ابطال ان ادیان و گوشمال سروران زمان مبعوث کرد چنانچه

معجزهٔ نوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای مبارک او بود که
جمیع آلات و ادوات سحره را فرو برد که قال القها یا موسی فالقیها
فاذا هی حیة تسعی و معجزهٔ ابراهیم علیه السلام دخول در آتش که قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و معجزهٔ عیسی علیه السلام حکمت و طبابت که
بدم جانبخش او مرده زنده شده که وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی
و بوقت ظهور خاتم النبیین محمد صلوات الله علیه و سلامه علم فصاحت
و بلاغت بنوعی تشریف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند
و امیة ابن ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان بوده است و آیهٔ کریمهٔ
والشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نزول کرده دایم دعوی
باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت
معجزهٔ رسول ما صلی الله علیه و سلم گشت که قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا
قرآن کلام شفابخش سبحانیست مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون
علم قدم قرآنی بذروهٔ عیوق رسید فصحای عرب سر در گلیم خمول و
ادبار کشیدند و کرم شبتاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ قصب بنور
ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال گفته

گر بدی گوهری ورای سخن	زآسمان آمدی بجای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت و بلاغت رفیع و منیعست
و حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و سلم همواره شعرای اسلام را
عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آن حضرت گذاشته که ان من الشعر

لحکمة

لحکمة و باتفاق جمهور علما در مجلس رسول علیه السلام و اصحاب عظام
ایشان شعرا شعر گفته و مدایح گذرانیده اند و صله و تربیت یافته
و قبل از مبعث حضرت رسالت شعرا را حکما می نوشته اند و هر کس که
در علم شعر ماهر بوده امیر قبیله می شده اند و امرؤ القیس که یکی از استادان
شعراست پادشاه بوده است یمانی و اورا ابن ماء السما لقب بوده است
صاحب کتاب شرف النبی می آورد که حسان ابن ثابت رضی الله عنه از شعرای
حضرت رسالت پناه بود و همواره مدح رسول کردی و جواب اشعار
کفار گفتی و ماریهٔ قبطیه را و خواهر اورا که شیرین نام بود ملک شام بهدیه
بر رسول علیه السلام فرستاد ماریه را حضرت علیه السلام بخدمت خود
قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول علیه السلام از ماریه است و شیرین را
حضرت رسالت بروز خندق بصلهٔ شعری که حسان بروز غزای خندق
جهت رسول گفته بود بدو بخشید و نیز حضرت امیر المومنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمهٔ معصومین علیهم السلام و تابعین
و اکثر مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند
قیاس باید کرد علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علم
و عملی نباشد حکایت کنند سلطان محمود غزنوی هر کس را بدست خود
بزدی هیچکس اورا نتوانستی زدن و گفتند همچو محمود کسی باید تا اورا
بزند جایی حرمت مخلوق بر بنده و بنده زاده بدین نوعست پس
علمی که شکننده آن قرآن عظیم باشد هیچ علم اورا نتواند شکست و بروزگار
قدیم شعر و شعرا را تعظیم بلا غایه بود و ملوک و اغنیا و صدور روزگار
صلهٔ شعر بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند

در آثار است روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مدینهٔ مبارکه را بفر قدوم شریف خود مزین و مشرف گردانید اعوان و انصار در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزکی شاعره بر سر راه رسول الله علیه السلام اشعار تهنیت میخواندند برین منوال شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داعی نثر چون حضرت رسول الله علیه السلام بخانهٔ ابی ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول بخشش آن بود که کنیزکان ما مسرور بودند و مدح و تهنیت میگفتند لابد است که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود آن مستورات را حصه و از جیب با ترحیب خود هر یکی را قراضه بخشید

حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او از یمامه است روزی بمجلس احنف ابن قیس درآمد دید که احنف ابن قیس و حنظله ابن شیب که ابنای اعمام بودند نشسته اند و باهم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم در مناظره و مفاخره اند و بارنامه و شکوه خود بیان میکنند در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله کرده گفت

نکمتک من ورده اقره ... و دارک من داره ازه
و ثوبک النفس من ثوبه ... و رسمک من رسمه ابنه
و لکنما الصدر اولی به ... و افعاله بالعلی اشبه

حنظله در هم زده از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفته بوسها بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت

ای

ای امیر اگر پذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس مفاخرت خود سخنی مکنی و مناظره ننمایی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت

اگر مشک خالص نداری مگوی ... که ناچار مشهور گردد ببوی

احنف گفت سه هزار گوسفندت بخشیدم صلهٔ شعر و هزار شتر بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر دیگر دادم بدین نصیحت که از گنج شایگان نزد من بهتر است و در همان روز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اتباع و ذریهٔ او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند

انوری گوید

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم ... ز شاعری چه بر آمد جریر و اعشی را

سمعانی گوید اصمعی گفت روزی بقبیلهٔ بنی اسد رسیدم و نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است مدحی جهت این قوم گفتن و این سه بیت انشا کردم

ابناء طلحة طابوا بالندی مهجا ... اذ طیب المجد والعلیاء محتدهم
فامسهم قاصر عن یومهم شرفا ... و یومهم حاسد عن فضلهم غدهم
صغیرهم کالکبیر فی تقاء علی ... من یلق منهم تقل لاقیت سیدهم

و آن غیر آن سه هزار گوسفند با سه نفر غلام شبان بمن دادند بعد از آن بمجلس هارون الرشید ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرم میکردم هرون گفت که چرا باید که چنین قوم فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبهٔ امارت یافتند و هر گاه که مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگی را از تو بگوسفندی چند

لاغو خریده ایم صاحب کتاب ترجمان البلاغه آورده است که
صاحب سعید مکرم ابن العلا که بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان
کرمان بود و وزیر باستقلال بوده شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست
و باوازه سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نشابور عزیمت کرمان نمود
و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست شعر

ذرع العیس بذرع عرض الفلا	الی ابن العلا و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت از چهل بیت زیاده
وزیر فرمود خادمی را تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که
هر بیتی را از ابیات قصیده ترا بدره زر صله می باید و در خزانه من
چهل بدره زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق
طائفه شعرا بصدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطنابست
و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و
مقبول بوده اند از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر ابن احمد سامانی
صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده
و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر
معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین
روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و متنزل شده اند بسبب آنکه
نااهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمه شاعریست
و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظریست اما شعر از شعر و ردف از ردیف
نمیدانند ع هر چیز که بسیار شود خوار شود نثر و گمان غلط برده اند که
مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجله

ابکار

ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار بیچارگان ساده
نظم ساده دل جهه خاطر ساده رویان رنجی میبرند و حکیم فاضل
اوحد الدین از روی غصه و رنج این طایفه فرموده اند بیت

شعر در نفس خویش هم بد نیست	ناله من ز خست شرکاست

و اما این داوری و کلمه مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری
برطرف کنیم و این جماعت را نیز برانچه دانند و توانند معذور داریم قطعه

اگرچه شاعران از روی اشعار	بیک جامند در بزم سخن مست
ولی با باده بعض حریفان	فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نطقست	دهان از گفته صورت فرو بست
همه غواص دریای کلامند	که در بحر حقیقت افکنند شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم	ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تألیف

مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله
الملک الغنی دولتشاه ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی
ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب
فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب
و ایام فضل و فطنت و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر بردم و
دو سه روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانیست بما لایعنی تلف
کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامه حیات نظر نمودم
دیدم که عمر گرانمایه در تیه گمراهی بپنجاه مرحله طی نموده بود و از دیوان
حکمت عنوان حضرت قطب المحققین و قبله العارفین نور المله و الدین

مولانا عبد الرحمن الجامی دام الله تعالی برکاته الشریفه این رباعی را
مناسب مآل حسب حال خود یافتم رباعی

تا بود دهم بسی زبون افتادم | تا بیست و سی ز ره برون افتادم
در جهل همی داده چهل سال بباد | در پنجه پنجهم کنون افتادم

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالاتست
حرفی نخوانده‌ام و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی‌بهره مانده این عمر
تلف شده را چه عوض و این سودای بی‌سود را چه غرض بعد ما که زخم شمشیر
تشویر بر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم دیدم که در دولت
گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار خالی تا خیری نه
بیتی از بیتهای تخلص حضرت شیخ با اخلاص آذری بیاد آمد بیت

آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت | آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

ع عمری که رفته کس بدو بدل نگرفته نثر آخر مصلحت آن دانستم که
پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح گردد ع
دست بکاری زنم که غصه سر آید نثر علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند یافتم
اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس جز بمجاهدهٔ روز صبا نقش نمی‌بندد
العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگرچه طفل راه هم اما قرین پنجاهم
و شاهراه سلوک تحقیق اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست اما

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال | از قال ترا ره ننمایند بحال

من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن
محال باشد و قصه و غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چگویم
اگرچه درین طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را

در مراسم این خدمت نامؤدب بودم ضرورت پای از کرباس منیع در کشیدم
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
عاقبت سعی در فکر این زبان نبود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوهٔ متخیله بدین رباعی ترنم نمود

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل است | نه علم و کمال حسب حالی حاصل
مردان در مردان زده ارجه که ما | چون نامردان خواب و خیالی حاصل

آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهایی
معتکف نشستم از بطالت بخاطرم ملالت مستولی شد ع هاتف عقل این ندا در داد بیت

عاطل منشین ورقی می‌خراش | ور نتوانی قلمی می‌تراش

چون کنوز این معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای این گنج بود با قلم دو زبانی
یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش بتو مشورت کردم و میکنم که بسعی بنان
من بدندان تو کدام رقمست قلم بصدای صریر با من تقریر کرد که بیت

جز هر چه کان گفتنی گفته‌اند | بر و بوم دانش همه رفته‌اند

علمای دیندار از آثار اخبار داده‌اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشوده‌اند
شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکرهٔ اولیا ید بیضا نموده
و مورخان دانا تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها
ساخته‌اند و در معرفت بلاد و مصلحت عباد آنچه بایستنیست فضلا در آن کار
جهد نموده و یادگارهای بی‌مانند گذاشته‌اند بیت

آنچه مجهول ماند در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست

جهت آنکه علما با وجود کمال و فضلی بدین افسانهٔ محقر قلم رنجه نکرده و همت بر
فرو نیاورده‌اند و دیگران را در اوقات مساعده نکرده بلکه بضاعت آن
نداشته‌اند القصه تاریخ و تذکرهٔ حالات این طایفه را هیچ آفریده از

از فضلا ضبط نموده اگر رقمی بر وجه صواب درین باب نموده آید
حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی
این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت
جسته و این بر روی ارباب طلب بسته است آنچه شکسته بسته در
مدهٔ عمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره
واز دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از رسایل
متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که
ذکر و دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم
واز عهد اسلام الی یومنا هذا بتقریب شمهٔ از تواریخ سلاطین بزرگ
که شعرا را مدار بر وزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم
واز منشآت اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه
توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت کشتبان
کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت
آن الوده خبث و خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این
دُر معانی قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متنبهم ساخت
وخبر دار کرد که ع قدر گل بلبل شناسد قدر قنبر را علی از رموز ملهم
دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته
نیست که امور عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت
وجلالت او منهدم است

ذکر محامد صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات احسان اوست

النوین
بزبان مغول امرا و شهزاده را

اعنی امیر کبیر الاعظم النوین الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة
والنصفة بالفضل والکرم امیر الامرا والحکام والی ولاة الانام
ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل من جبل من الماء والطین
نظام الممالک منجی الضعفا من ورطات المهالک ذی المفاخر والمآثر
ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم
الاکابر والاعاظم معین العلما مربی الفضلا مقوی الفقرا افضل الامرا
العظام ولی النعم والایادی الفخام ناقد الفنون بمعیار الطبع السلیم
عارف المعارف بمیزان الطبع المستقیم

لمؤلفه

بحق مالک رقاب کلک و شمشیر   نظام الملة والدین علیشیر

زین الله سریر العز بوجوده و افاض علی المسلمین بمعدلته وجوده
بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاق
ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروتست و همت کیمیا خاصیتش
عین شفقت و رافتست ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقری معین
دار الشفای کرمش مقری متین عمارت گل اگرچه ظاهر اشعار اوست
اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی
درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوهٔ او آل
معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص
ومحض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی
کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید

لمؤلفه

درزمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر   جغد ازین وسواس و سودا میکند نوحه گری

پاکبازی که بخلوت ابکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آلایش

ماوای اصحاب فاقه

کری

طبیعت مجرد بود خیرات حسان یادگار اوست والباقیات الصالحات

مونس روزگار **شعر** ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

دعای دولت

خدایت همه چیز شایسته داد
شرف بر دار کجا یونان و روم
مراد از جهان نام نیکست و بس
بماناد تا جاودان والسلام

رعیت پناها دلت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد
جوانمردی و دانش و دین و داد
زفضلت خراسان فرخنده بوم
زفضل سمست و بخشش طریق
همی کن که توفیق بادت رفیق
بجز نام نیکو نماند کس
ترا خیر و احسان و نیکی بنام

رجا و اثق بلکه یقین صادقست که تحفه حقیر این کمترین که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عوض بوریها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد

بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن
عیبست ولیکن هنرست از موری

در بیان کتاب و تعیین طبقات ابواب فراهم آوردن

مقامات و حالات شعرا امر متعذرست که از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده و از جهة تغییر لغات بمرور دهور و اعوام حالی بجا و امری بامری مبدل میگردد و اسامی اکثری ازین جماعت در ستر خفاست از انها که اسامی اکثر ایشان در تواریخ و رسایل مذکور میشود ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرة الشعرای عرب باشند با بعض فواید و خاتمه در ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف

ایشان

ایشان آراسته است مقرر نمودیم امید که فضلا چون بدین حال و جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه بوشند و در تفضیح نکوشند

بیت

مگر عذر من بزرگان در پذیرند
بزرگان خرده بر خردان نگیرند
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا
که در بحر لولو صدف نیز هست
درخت بلندست در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان
بناچار حشوش بود در میان

مقدمه در تذکره شعرای عرب درین محل ذکر ده فاضل ثبت است

۱ بحتری — ۱ فرزدق — ۲ جمیل خزاعی — ۳ ابن الرومی
۲ متنبی — ۴ ابو العلاء معری — ۴ ابو الفتح بستی — ۵ [illegible] طغرائی
۳ [illegible] — العاصمی

طبقات هفتگانه اوله

۶ استاد رودکی — ۷ عنصری — ۸ اسدی طوسی — ۹ ابو الفرج
۱۰ [illegible] — ۱۱ [illegible] رازی — ۱۲ [illegible] — ۱۳ عسجدی
۱۴ مسعود سعد سلمان — ۱۵ [illegible] — ۱۸ فرخی — ۱۸ معزی

۲۰ نظامی عروضی
۲۰ حکیم ناصر خسرو
منوچهری
۲۲ عمعق بخاری
۲۴ قطران اجلی
۲۴ [illegible]
۲۵ فرخاری
۲۵ ابو العلاء گنجوی

طبقهٔ ثانیه

۲۶ کمال عمادی
۲۶ حکیم ازرقی
۲۷ عبد الواسع جبلی
۲۸ ابو المفاخر رازی
۲۹ خاقانی
۳۱ انوری
۳۳ رشید وطواط
۳۶ ادیب صابر
۳۷ [illegible]
۳۷ سنائی
۴۰ سوزنی
۴۱ حکیم [illegible]
۴۲ سید حسن غزنوی
۴۳ [illegible]
۴۴ [illegible]
۴۴ روحانی سمرقندی
۴۵ ظهیر فاریابی
۴۷ مجیر بیلقانی

طبقهٔ ثالثه

۴۸ جوهری زرگر
۴۹ اثیر الدین اخسیکتی
۵۱ سیف الدین اسفرنگی
۵۲ شیخ نظامی
۵۴ سید ذو الفقار
۵۷ [illegible]
۵۹ جمال الدین عبد الرزاق
۶۳ کمال الدین اسمعیل
۶۵ شرف الدین شفروه
۶۶ رفیع لنبانی
۶۷ سعد هروی
۶۸ شمس طبسی
۷۱ امامی هروی
۷۳ فرید احول
۷۳ اثیر الدین اومانی
۷۴ رکن الدین قبائی
۷۵ خواجه محمد [illegible]
۷۸ پور بهای جامی
۸۰ عبد الغفار [illegible]

طبقهٔ رابعه

۸۰ شیخ عطار
۸۴ مولانای رومی
۸۷ شیخ سعدی
۹۱ شیخ اوحدی
۹۴ شیخ عراقی
۹۵ خواجه همام
۹۵ مجد همگر
۹۶ پور حسن
۹۷ امیر حسینی
۹۸ ابن نصوح
۹۹ [illegible]
۹۹ فخر بناکتی
۱۰۰ جلال جعفر
۱۰۱ نزاری
۱۰۲ [illegible]
۱۰۲ [illegible]
۱۰۳ امیر خسرو دهلوی
۱۰۷ خواجه حسن
۱۰۸ خواجوی کرمانی
۱۰۹ امیر کرمانی
۱۱۰ خواجه عماد
۱۱۱ خواجه سلمان

طبقهٔ خامسه

۱۱۴ مظفر
۱۱۶ حسن متکلم
۱۱۷ ناصر بخاری
۱۱۸ امیر معین الدوله طغرائی
۱۱۹ ابن یمین
۱۲۷ عبید زاکانی
عمعق [illegible]
۱۳۰ جلال عضد

۱۳۰ حسن کاشی
۱۳۱ جلال طبیب
۱۳۲ ... تبریزی
۱۳۵ شرف رامی
۱۳۶ شیخ حسن ... تبریزی
۱۳۹ لطف الله نیشابوری
۱۳۹ ابن عماد
۱۴۴ شیخ کمال خجندی

طبقهٔ سادسه

خواجه عبد الملک سمرقندی
۱۴۷ شاه نعمة الله
۱۴۷ امیر قلم ابواز
۱۵۱ شیخ معینی جوینی
خواجه عصمة الله بخاری
ابو اسحاق حلاج شیرازی
... سمرقندی
مولانا ...
امیر ...
بساطی سمرقندی
... وانی
مولانا علی درد
علی شهاب
شیخ آذری
شرف الدین یزدی
... نیشابوری
مولانا یحیی سیبک
خیالی ۱۵۵
... ۱۵۴
کمال غیاث ۱۵۴
سودا ... ۱۵۵
کاتبی ... ۱۵۶

طبقهٔ سابعه

امیر ... ۱۵۷
۱۶۲ ...
۱۶۳ ابن حسام
۱۶۳ ...
۱۶۶ ...
۱۶۴ امیر ...
۱۶۵ خواجه احمدی
۱۶۷ امین الدین نزلابادی
۱۶۷ ...

۱۶۷ صاحب بلخی
۱۶۸ منصور قرابوغا
۱۶۹ ...
۱۷۲ ... شرف الدین
۱۷۲ طوطی ترشیزی
۱۷۳ خواجه ... حافظ
۱۷۳ قبری نیشابوری
۱۷۳ ... بخاری
۱۷۴ یحیی ...
۱۷۴ امیر یادگار بیگ
۱۷۵ محمد ...

خاتمه در تذکرهٔ اکابر افاضل

که الیوم جمال روزگار بتجلی فضل و کمال ایشان آراسته است مدّ الله تعالی فضائلهم و زاد فی کلّ یوم اقبالهم مولانا نور الملّة و الدین عبد الرحمن احمد الجامی و الامیر الکبیر نظام الحق و الدین علیشیر و امیر معز الدین شیخ احمد سهیلی و امیر حسن الجلایر و خواجه عبد الله مروارید و خواجه آصفی

مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب

اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت خواص عرب است و اعجام درین قسم متابع عرب‌اند تخصیص در علم بدیع و شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده است و دواوین و ذکر ایشان در اقالیم سبعه مشهور گشته و در میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از ایشان درگذشتن نیز نقص این کتاب بود و چون این تذکره خاصهٔ شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود ذکر ده فاضل از جملهٔ شعرای عرب که مشار الیه

بوده اند قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامی این جماعت در مقدمه
بتحریر پیوسته علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت
آدم صفی بود صلوات الله علیه و سبب آن بود که چون بفرمان رب العالمین
آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش
نموده و گرد عالم بندامت و ماتم میگردید ربنا ظلمنا انفسنا گویان
جویان عفو کریم بود بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از ان
بقدوم اولاد کرام متسلی شد دران حال هابیل مظلوم را قابیل مشوم
کشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا
و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی در کتاب آداب العرب والفرس
این قضیه را بدین منوال فرماید قال امیر المومنین حسن ابن علی علیهما السلام
کان ابی رضی الله عنه بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام
فقال یا امیر المومنین انی اسئلک عن اول من قال الشعر فقال رضی الله عنه
آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لما نزل من السما الی الارض
فرأی تربتها وسعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال

تغیرت البلاد ومن علیها — و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم — و قل بشاشة الوجه الملیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی — قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی — لعین لا یموت فنستریح

تنوح علی البلاد و ساکنیها — فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح
وکنت بها و زوجک فی قرار — و قلبک من اذی الدنیا مریح

فلم تنفک من کیدی و مکری — الی ان فاتک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی — بکفک من جنان الخلد ریح

و بیشتر از روزگار اسلام علما و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهور است
سخنهای شعرای اهل اسلامست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب هر چند نسبت شعر بحضرت
شاه ولایت کردن بی ادبیست اما چون آن حضرت را بدین فن
التفات بوده و دیوان مبارک آن حضرت متعارف و مشهور است مشتمل
بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات
جهة تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جواهریست ماخوذ از معدن
ولایت و قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد آن
نیست و چه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشأ و منبع جمیع
حقایق و علومست و این لغزیست که اسم حضرت محمد علیه السلام
ازین استخراج میشود باسلوب معما باسم محمد

الآخذ و عد موسی مرتین — و ضع اصل الطبایع تحت ذین
و ثبت بیت شطرنج فخذها — و ادرج بین ذین المدرجین
فهذا اسم من یهواه قلبی — و قلب جمیع اهل الخافقین

و قال ایضا هذه القطعة

رضیت بما قسم الله لی — و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی — کذلک یحسن فیما بقی

و قال ایضا رضی الله عنه

رضینا قسمة الجبار فینا — لنا علم و للاعدا مال

فانّ المال یفنی عن قریب ... وانّ العلم باقٍ لا یزال

ذکر امام الشعرا لبید ابن اسود العامری

از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده اند و همکنان بر تقدیم او درین فن مقر و معترفند و پیشتر از مبعث رسول الله صلی الله علیه و سلم شعرا را رسم چنان بود که جهة اثبات دعوا از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

بیت

الا کل شیء ما خلا الله باطل ... وکل نعیم لا محالة زایل

از در کعبه شرفها الله تعالی بیاویخته و مدتی آویخته بود کسی را از فضلای عرب مجال جواب این قصیده نبود چون آیات سورهٔ اقرا نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود تا آیات سورهٔ اقرا در مقابل قصیدهٔ لبید بیاویختند لبید را خبر شد و آمد و آیات سورهٔ اقرا را قرائت کرد و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالقست فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ اصحاب رسول مندرج گردید و رسول الله او را تحسین نموده و صله فرموده و گاهی او را بر جواب هجو شعرای کفار رخصت داده و امرالقیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکانست و امام همام محمد ابن ادریس الشافعی میفرماید

بیت

ولولا الشعر للعلماء یزری ... لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر سید الشعرا فرزدق ابن غالب ابن صعصعه

از کبار تابعین و از فضلای عربست دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی دارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرینست

نقلست

نقلست سالی که هشام ابن عبد الملک ابن مروان بحج آمد و امام علی زین العابدین رضی الله عنه نیز دران سال بحج آمده بودند روز طواف هشام ابن عبد الملک دیدند که مردم بر شخصی سلام کرده اکرام میکنند چون طواف میکند راه خالی میکنند و کوچه میدهند شخصی شامی از هشام ابن عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم بدین نهج تعظیم میکنند هشام گفت نمیدانم و همید که اگر بگوید که این نطفهٔ پاک مصطفی و نبیرهٔ علی مرتضی و جگرگوشهٔ حسین شهید کربلا حضرت امام زین العابدین است اهل شام همه بکلی رغبت باو کنند و تنها خوار و خجل ماند فرزدق دران جمع حاضر بود گفت ای شامی او نمیدانند از من پرس قصیدهٔ بدیهه در منقبت امام و خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جملهٔ آن قصیده است

شعر

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ... بجده انبیاء الله قد ختموا
فلیس قولک من هذا بضائره ... العرب تعرف من انکرت والعجم

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند و هشام ابن عبد الملک متغیر شد و او را محبوس ساخت تا هشام ابن عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات هشام برادرش ولید ابن عبد الملک باطلاق او اشارت کرده تا خلاص شد والله اعلم

ذکر دعبل ابن الخزاعی رحمة الله علیه

فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده است در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد

امد و هرون الرشید او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه الرحمة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام رضی الله عنه با شیخ محمد ابن اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق ابن حنظله مهار شتر می کشید دران سفر دعبل امام را بنواد و امثال و اشعار متسلی میکردانید دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم رضی الله عنه شبی آن مرثیه را پیش حضرت امام رضا رضی الله عنه میخواند چون بدینجا رسید **بیت** قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات حضرت امام رضی الله عنه فرمود که یک بیت دیگر من بگویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود و این بیت را فرمود **شعر**

وقبر بطوس یا لها من مصیبة
تردد من الصدر و اللهوات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر کی خواهد بود حضرت امام رضی الله عنه فرمودند که این قبر منست و دیر نباشد که قبر من در طوس مقصد شیعه اجداد عظام من شود دعبل بگریست و حضرت امام نیز بگریست دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد آورده است

ذکر ملک الشعرا ابن رومی رحمة الله علیه

و او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و دانشمند و فصیح بود موطن او شام بوده است و در حمص بودی و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهورست و شیخ رئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکل او شرح نوشته است **قال ادیب ترک**

اذا ما اکلنا بقلة و کشیرة
تمنی امیر المؤمنین مکاننا

و نمنا عراة فوق حص مرشش
بملک القلایا و الفراش المنقش

ذکر فاضل سلطان الشعرا متنبی رحمة الله علیه

کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله ابن حمدان بوده استاد طایفه شعرا است فضل و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید در اقتباس معارف و دقایق و متانت جمیع شعرای اسلام عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده بسیارست از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده **گویند که** ابو المظفر ابن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مرد رذل و دون بوده اصلا کرم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفته و از و صله چنانکه میخواسته نیافته روزی ابو المظفر جامهای فاخر و مطلا و کلاه زر اندود از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه بدیهه انشا کرد

لا یشرف المرء بان یکتسی
من الغنی تاجا و دیباجا

ذکر ملک العلما ابو العلا ابن سلیمان المعری رحمة الله

معره از جمله بلاد شامست در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصنیفاتست و دیوان او در دیار عرب مشهورست عظیم و او را القایم بامر الله العباسی اعزازی نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را قصاید بسیار **حکایت** کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید

از اکابر و اعیان فضلا و شعراست و در نهایت حالی ابو العلا نابینا بود

و او را ابو العلای ضریر ازان سبب گویند و هر که ابو العلا مدحی جهة خلیفه

انشا کردی ابو سعید رستمی قاید و کشنده او شدی و او را بمجلس خلیفه آوردی

و دار الخلافه را دروازها بسیار بلند بود چنانکه علمداران سر علم را خم ناکرده

بشهر در آمدندی که در خم شدن علم بد نمودی و هر گاه ابو سعید رستمی ابو

العلا را بدروازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دوتا شو ابو العلا بالشت

خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی ابو العلا گفتی احسنت

زهی شاگرد ناخلف و ابو العلا این قطعه در نابینایی خود و نکوهش اهل

روزگار میگوید **شعر**

ابو العلا ابن سلیمانا   عماک قد اولاک احسانا

انک لو ابصرت هذا الوری   لم یر انسانک انسانا

والحمد لله وحده

ذکر مفخر الفضلا حریری تغمده الله بغفرانه

کنیت او ابو منصور و نامش حسن است و بصریست اما در بغداد بودی مردی

ذو فنون و در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی و بدیع

و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان

تصانیف مرغوبست و بزرگواری او را مقامات گواهی دهنده است

حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و نزد خلیفه مقتدر برد

خلیفه او را نوازشها نمود و او را داء الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خود را

کندی و اقربا و فرزندان او او را دایما ازان منع کردندی تا غایتی که

دست او را خریطه دوختندی و در خریطه کردندی روزی خلیفه گفت

اگر حکومت ولایتی خواهی بتو مبذول است حریری گفت یا امیر المومنین

مرا بر محاسن من امیری و حکومتی ده که مرا ریش من فرزندان و اقربا حاکم

دهند

دانند و مرا بریش من باز گذارند خلیفه را این لطیفه بغایت دلپسند آمد

تحسین کرد و او را مراعات و اکرام نمودند و این قطعه او راست

قنعت من الدنیا بثوب و شملة   و شربة ماء کوزها متکسر

فقل لبنی الدنیا اغلوا من دونها   و ولوا و خلوا من لبغداد نظر

ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی رحمة الله علیه

از اکابر فضلای روزگار است در زمان دولت سلطان محمود سبکتکین

بود ذو لسانین بود اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید

و ایراد اشعار او در جریده شعرای فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله تعالی

و این مطلع از قصاید اوست **شعر**

زیادة المرء فی دنیاه نقصان   و ربحه غیر محض الخیر نقصان

و این قصیده قریب بشصت بیت غراست مجموع معارف و زهدیات

و ترک دنیاست ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی تغمده الله برحمته و غفرانه

این قصیده را ترجمه کرده بفارسی و آن نیز بجایگاه خواهد آمد **شعر**

نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا   کسب المکارم بالاحسان و الجود

و انفقوا بیضکم و الحمر فی شرف   لا ینتهی باختلاف البیض و السود

هذی ذخایر محمود قد انتهبت   و لا انتهاب لباقی ذکر محمود

و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیارست و در میان مردم شهرتی

و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اگر سخنان

او در معارف و توحید است و ملک الفضلا ابو نصر عتبی در تاریخ

رحلت او گوید **قطعه** شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود

مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام

چار صد با سی و پنج از تاریخ احمد در گذشت | در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک العلما زبدة الفضلا معین الدین طنطرانی

از اکابر علما بوده در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسهٔ
نظامیهٔ بغداد مدرس بوده لاشک فن شعر از ادنی مراتب اوست
و او را اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع و از آن جمله
قصیدهٔ ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک مجانس و ذو قافیتین
و بسیار صنایع دران قصیده بکار برده چون در مقدمهٔ شعرای عرب
اطنابی نرفته این قصیده را من اوله الی آخره ایراد میشود در آخر
تذکره ان شاء الله تعالی معین الدین ابو نصر احمد ابن عبد الرزاق طنطرانی
علیه الرحمه سیأتی اسمه و کنیته و القابه هم و هو المستعان

اول طبقات شعرای فارسی زبان است بر پنج مذکور

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثهٔ بنوعی میگردد
و قومی و زمانی بدید آید و زبانی ظهور کند

بیت

شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی | نیست معلوم که کاوس کیش داماد بود

طوفانات و حادثات و انقلابات و قتل عامه همه باعث است که
تبدیل احوال شود و علما و فضلا زبان فارسی قبل از اسلام شعر
نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که
اول کسی که بزبان فارسی شعر گفته بهرام گور بود ابن یزدجرد
و سبب آن بود که او را معشوقه بود دلارام چنگی میگفته اند و آن
منظور ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بوده
بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بشکار و تماشا بردی

روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه شیری در او یخت و آن شیر را
دو گوش گرفته بهم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان
بهرام گذشت مصراع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نثر و هر سخنی
که بهرام را واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت که
جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن بگفت مصراع
نام بهرام ترا و لقبت بو جبله پادشاه را طرز این کلام بمذاق
موافق افتاده بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند
اما از یک بیت زیاده نگفتندی اما ابو طاهر خاقانی گوید
بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیر که بنواحی خافقین بالکل ویران
نشده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بفارسی
قدیمست بیت تریا نگهبان انوشه بدی جهانرا بدیدار توشه بدی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند
اما چون ملک اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین
و ظاهر کردن شرع مبین میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند
می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهه قراءة قران شعر مجهول
مانده باشد و در زمان بنوامیه و خلفای عباسیه خود حکام آن دیار
عرب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه
نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلافت حضرت امیر
المؤمنین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب امام علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله
و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشتند و بفارسی از درگاه سلاطین

امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری
رسید که او وزیر الب ارسلان ابن خضر بک سلجوقی بود که از کم بضاعتی
خود فرمود تا آن قاعده را برطرف کردند و احکام و امثله از دواوین
سلاطین بفارسی نوشتند حکایت کنند که امیر عبد الله ابن طاهر بروزگار
خلفای بنی عباس امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود
شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفتند
این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتست حکما بنام انوشروان
جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث
ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغانست و پیش ما
مردودست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که
در قلمرو او هر جا کتاب از تصانیف مغان باشد جمله را بسوزند ازین سبب
تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیاناً شعری که گفته باشند
تدوین نکرده اند حکایت کنند یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم
اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت
کوچک او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان
جوز می باخت امیر بسر کودکان رسید و بتماشای پسر ساعتی بایستاد
فرزندش جوزش بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست
امیرزاده ناامید گشته چون از لمحهٔ آن جوز بر سبیل رجع القهقری بجانب
گو غلطان شد امیرزاده مسرور شد از غایت شادی بر زبانش گذشت که
مصرع غلطان غلطان همی رود تا لب گو نثر یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد
ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند که این جنس شعر است و ابو دلف عجلی

رجع القهقری
گیرودونک

زبن

و بیت الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند و این مصرع را
نوعی از هزج یافتند مصراعی دیگر بتقطیع بران مصراع افزودند
و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و چندگاه
دو بیتی نام کردند تا فضلا لفظ دو بیتی را نکو ندیدند گفتند که این
چهار مصراعست رباعی نیز می شاید گفتن و چندگاه اهالی فضل
برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند
مصرع گل بود به سبزه نیز آراسته شد نثر اما بروزگار آل سامان شعر
فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از او
شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده اند پس واجب آمد که این
تذکرهٔ شعرای فارسی را ابتدا از استاد رودکی نمائیم و بالله التوفیق رب تمم

طبقهٔ اول ذکر استاد رودکی تغمده الله بغفرانه و رضوانه

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر
نصر ابن احمد بود و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهه است که رودکی را
در علم موسیقی مهارتی تمام بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک
موضعیست از اعمال بخارا رودکی از انجاست فی الجمله طبع سلیم و ذهن مستقیم
داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را
در قید نظم آورده و امیر نصر در حق او صلات گرانمایه است چنانکه
استاد عنصری شرح انعامات او در قصاید خود گوید خواجه عبد الله مستوفی
در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر ابن احمد سامانی را چون ممالک
خراسان مسلم شد بدار الملک هراه رسید باد شمال و هوای باغهای آن
آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و نوبهار در سرخس و در تموز

کوهسار بادغیس و خزان برجهه حوالی شهر مشاهده کرده و امرا
دار الملک بخارا که تختگاه اصلی این خاندانست از خاطر محو شد امرای
دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار
از قدیم الایام در بخارا بوده از مکث امیر در هراة ملول شدند و هیچ حیله
امیر قصد بخارا نکرد و استعانت باستاد رودکی کردند تا امیر را
در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریض کند و بتعظیم انعام استاد را قبول
نمودند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک
جنت آسا بزبان گذشت استاد رودکی این ابیات را بدیهه نظم کرده عرض داده

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	شاه نزدت میهمان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	خنک یارا تا میان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع او درین کتاب تحمل نیاورد
گویند امیر را چنان بخاطر ملایم آمد که موزه در پا ناکرده سوار شد
و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت عجب نماید که این نظمیست ساده
و از صنایع و بدایع عاری افتاده اگر درین روزگار سخنوری مثل
این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کنند مستوجب انکار
همگنان شود اما چون میشاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف
تمام بوده در قولی و تصنیفی ساخته باشد که با آهنگ اغانی و ساز
این شعر را عرض کرده در قبول افتاده باشد القصه استاد رودکی را

انکار

انکارش باید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون فضایل و علوم وقوف
و از اقسام شعر قصاید و مثنوی نیکو میگوید و استاد رودکی
عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت
دویست غلام هندو و ترک داشت سایر خصوص قیاس ازین توان
کرد این قطعه هم از اشعار دلپذیر اوست قطعه

دردا و حسرتا که درین دور روزگار	بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود	بی گردن شگفت نبود دسته را آن

اما امیر وفی ابو الفوارس نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی پادشاه عادل
هنرمند و هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان مستخلص ساخت
سی سال بعدل و داد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانیده
آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت در سنه ثلث
و ثلثمایه و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان گوید رباعی

نه کس بودند ز آل سامان مذکور	دایم بعمارت خراسان مشهور
بود اسمعیل و احمدی و نصری	دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر عصایر رازی رحمة الله علیه

از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود ابن سبکتکین بوده
از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای
دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان
قصیده انشا کرد که مطلعش اینست شعر

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند	هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال

درین قصیده اغراقی هست که سلطان عصایری را صلهٔ آن اغراق
هفت بدره زر بخشید که هر کدام از چهار ده هزار درهم بود و آن

صواب کرده که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و مثال
وگرنه هر دو ببخشیدیی تو بروز سخا	امید بنده نماندی بایزد متعال

و عصایری را قوهٔ طبع کامل در فن شاعری است خصوصا در صنعت
اغراق و اشتقاق که فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم دارند
اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود انار الله برهانه از
آفتاب روشن تر است پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل
و فضلی کامل داشته و علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام
شفاعت و شفقت زندگانی کردی لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است
اما در تاریخ الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین و
خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن رو نمود که از دار الخلافه
بلقبی معین مشرفش گردانند امام ابومنصور ثعالبی را برسالت جهة تعیین لقب
بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یک سال بجهت این مهم بدار الخلافه
تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه
رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و
باشوکت و در اعلای اعلام بجان میکوشد و چندین هزار بتکده
بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام
مشرف گشته اند نشاید چنین پادشاه غازی و دیندار مجاهد را
از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متأمل شد که این شخص بنده زاده ایست
او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد اگر مضایقه کنیم مردیست

بزرگ

بزرگ و برشوکت مبادا که قصد عصیان از او در وجود آید با اکابران مشورت
کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم باشد
و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت
هم دوست را گفته اند و هم بنده مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب
شامل است چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابومنصور
کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد و سلطان از غایت
زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار
درم بحضرت خلافت روان کرد و نوشت بخلیفه که محمود مدة سی سال
بحرب کفار جهة تعظیم شرع خاندان مصطفی علیه السلام روزگار
گذرانیده باشد اکنون یک الف را بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمرهٔ
شجرهٔ دولت و فتوت است اگر یک حرف بدان بصد هزار درم نفروشد
و مضایقه کند کمال بیمروتی باشد رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه
رسانید که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفیست در لقب که
والی امیر المؤمنین شود مظنهٔ طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال
فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها مشتمله
و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان
محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه بود شصت و نه سال عمر یافت
و سی و چهار سال در ایران و توران و هند و زابل سلطنت کرد

ذکر استاد اسدی طوسی رحمة الله علیه

از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته فردوسی شاگرد اوست
در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرا در خراسان اسدی بودی

واو را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغنا خواسته پیری
وضعیفی را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در بعضی
مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته از طرز کلام او
معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهنامه
اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد **نقلست که**
چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد
و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بود بوطن مالوف
آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و
گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است
می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوه آن نباشد که باقی آورا بقید نظم در
آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد بعد از تو
من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این
بدست تو کفایت یابد اسدی گفت انشاالله شود و از پیش فردوسی
بیرون رفت و آن شبانروز تا نماز دیگر چهار هزار بیت گفته که
باقی مانده بود و هنوز فردوسی در حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد
بر ذهن مستقیم استاد اسدی آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب
بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره ابن شعبه برسالت یزدجرد
شهریار و سعد وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند
که انجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید ظاهر است بغرابت
معلوم میتوان کرد از مناظرات اسدی مناظره ایست در شب و
روز او را نوشته شد تا نموده کار باشد **قصیده**

رستمدار
اسم مکان است

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم | سر گذشتی که ز دل برکند شبهه و غم
هر دو را خاست جدالی بسبب بیشی فضل | در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک | روز را بار ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم | هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد راز | ساجد و عابد شب راست فزون قدر و [illegible]
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم | سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر | بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
ستر پوشنده شب و روز نماینده عیوب | راحت آرایش شب و روز فزاینده الم
هست در روزه ز اوقات که منهیست نماز | و ز نماز همه شب فخر نبی بود اتم
منم آن شاه که تخم ز منست ایوان چرخ | مه سپهدار و همه انجم سیاره خدم
آسمان ساده ز تو بود یکی خشت کبود | کز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست | نیز بر ماه منست از پر جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستیست پدید | بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندانکه بتابی برود | کم بکاهی برود ماه من از کیف و نه کم
روز بشنید ز شب کین سخن آشفته و گفت | خامشی کن چه در آیی سخن با محکم
روز را طعنه و عیب از چه کنی ایزد عرش | روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بر و فرض است همه | بحرم حج بروز است هم از رب حرم
من با صل از خور چو خرم تو بچین از دل خاک | من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک ظلم
عید و اذینه و فرخ عرفه عاشورا | همه روز است چو بینی بهم از عقل و فهم
روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر | روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت | دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مرمرا گونهٔ اسلام و ترا گونهٔ کفر / مرمرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم

تو بچهر از حبشی از چه کنی فخر بحسن / حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم

سپه و خیل نجوم تو چه باشند که باک / بگریزند چو خورشید من افراخت علم

چه زیان کت نبُوَد بیش ز من داد خدای / در بنی نیز هم از بیش سمیعست اصم

خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس او / به ز موتست بهر حال حیات آخر هم

گر ز ماه او نوشتند مه و سال عرب / ز آفتاب من دانند همه سال عجم

گرچه زرد آید خورشید همو به ز مهست / گرچه زرد آید دینار همو به ز درم

ماه نور از ضو خورشید من افزاید نور / وز پی خدمت خورشید کنند پشت بخم

گر ز خورشید سبکتر رود او نیک و بدست / بیک چو دکه سبکتر نهد از شاه قدم

از فریضه سه نمازست بروز و دو بشب / زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم

گر بقولم نشوی راضی و خواهی که بود / در میان حکم کنی عدل خداوند حکم

یا ببیند از بگفت رشه عادل شاه / بارصاده برسر الور راکان کرم

راد ابو نصر خلیل احمد کز نصرت و حمد / افسر جاه و جلالت و سر ملک نعم

ذکر ملک الحکما ابو الفرج سنجری طاب الله ثراه

استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم بوده و صاحب جاه و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر بوده و صاحب فن است چنانکه نسخه چند درین علم بنفس تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او دیوان نیست و در بعض مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از و ابو الفرج نجی

نیز

نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار ابو الفرج را باستشهاد می آورند از انجمله این قطعه او راست راوی فرماید

قطعه

عنقای مغربست درین دور حرّی / خاص از برای محنت و رنجست آدمی

چندانکه گرد عالم صورت برآمدیم / غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست / کس را نداده اند برات مسلّمی

حکایت کنند امیر ابو علی سیمجوری پیشتر از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بود امیر ناصر الدین سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت افتاد در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بتصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را میفرمودند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از ابو الفرج بخشم بود خواست او را هلاک کند و عقوبت فرماید و او بخفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شد جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصف اموال ابو الفرج را بخشیدی استاد ابو الفرج عنصری را دعاهای بسیار کرد

ذکر فخر الفضلا استاد منوچهر شصت کله رحمة الله علیه

منوچهر در زمان سلطان محمود غزنوی بوده از ولایت بلخ است
اما در غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان شمرده اند شاعر
ملایم گوی و متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سنجری است
از اقران ملک الحکما عنصری است اشعار او مقبول طبع فضلاست
و دیوان او در ایران زمین مشهور است و بغایت متداول بوده و به [?]
ازان مشهور شده و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل
شده استاد عنصری اشعار او را معتقد است و مربی او بوده
و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از الجمله قصیده
که میگوید و خطاب بشمع کند و بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد
عنصری می نماید و چند بیت ازان قصیده اینست

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن — جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا زنده نگردی جز بشب — ورنه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم — عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشند هر کسی — پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن — چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست — هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان — بنگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی — دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
رازدار من تویی ای یار و یار من تویی — غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم بمهر — هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری — عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع — فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فروتر شاعری دعوی بدین [?] کرد — این حکیمان ذکر نکنند و بسیار فن
در زمین هرگز نباشد فرآب راه و آب — گرچه باشد چون صهیل اسب آواز [?]
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر — تا همی بویی ز ابیاتش همی بویی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع سخنوری او گواهی عدلست

ذکر ملک الکلام بندار رازی نور الله قبره

شاعر مجد الدوله ابو طالب ابن فخر الدوله دیلمی بود سخنی متین
و طبع وقاد داشته نسبه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی
و دیلمی و از قهستان زیست صاحب اسمعیل ابن عبادی که کریم جهان
بوده مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت
خود و ستایش بندار بیت در زمان خانه طبعم بماشا بنگر
تا ز هر زاویه عرصه دهم بنداری نثر و این قطعه بنداری ترجمه شعری که
بحضرت امام علی منسوبست رضی الله عنه اینست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود — روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست

و این قطعه نیز بغایت مشهور است و بر بسیار اکابر اسناد می کنند
اما مکرر الجید نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی است

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک ایی — نخواهی زن نخواهی آن که نه مه بکذر دمی الحال
عروسک بر جهیز کنیز جابه طمطراک ایی — رید در ریش تو گرچه ز خانه دیکه کاک ایی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت
کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود تا در مجد الدوله سید

دختر ابو دلف دیلمی بود صاحب اختیار و مالک پسر بود چون مجد الدوله
طفل بود سیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود
ازو مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو می نوشت که حق سبحانه
و تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من
نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شده اند تو نیز
فرزندت را روانه ساز تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج
قبول کن وگرنه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم که خاک ری را
بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که
سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت و اکثر ایران زمین و هند اورا
مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدة دوازده سال
از تاختن و خصومت سلطان اندیشه ناک بودم و تا شوهرم برحمت حق
پیوست آن اندیشه از خاطرم محو شد چراکه سلطان محمود پادشاه
بزرگست و صاحب ناموس لشکری بر سر پیره زنی نخواهد کشید
و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقررست که من نیز جنگ خواهم کرد
و اگر ظفر مرا باشد مردم گویند که پیر زنی اورا شکست و اگر ظفر اورا
باشد باز مردم گویند که پیر زنی را شکست و فتح نامها بممالک چگونه
نویسد ع چه مردی بود کز زنی کم بود نثر من میدانم که سلطان
محمود مرد عاقل و فاضلست هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود
و من بعد ازین بازی آسوده ام و بر بساط رفاهیت و کامرانی
غنوده ام چون رسول سلطان پیغام برین منوال رسانید
سلطان بر عقل و فراست سیده آفرین کرد و گفت ما نمیخواستیم که

شعبده

شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مردانست تا
سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرده و قتل
مجد الدوله در شهور سنه عشر و اربعمایه بوده ؛ و الحمد لله وحده

ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن ابن احمد العنصری

مناقب بزرگواری او اظهر من الشمس است و سر آمد شعرای روزگارست
و از سر شعرای سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری
فضایل بسیارست و بعضی اورا حکیم نوشته اند چنین گویند که سلطان یمین الدوله را
همواره چهار صد شاعر متعین بوده و ملازم و پیشوای آن طایفه شعرا
استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او مقر و معترفند
و اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته
مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم آوردی و اورا قصیده
ایست مطول قریب صد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و فتوح
سلطان را در قید نظم آورده و در آخر سلطان محمود عنصری را
مثال ملک الشعرایی در قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در
اطراف ممالک هرکجا شاعری خوش گوی باشد سخن خود را بر استاد
عنصری عرضه دارد تا استاد غث و سمین ازو منقح کرده در حضرت
اعلی بعرض رساند و همه روز در مجلس استاد عنصری شعرا را مقعدی
متعین بوده و اورا جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی
در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد
و استاد عنصری گوید این قصیده در مدح امیر نصر ابن سبکتگین قصیده

هر سوالی کان بت سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب

گفتمش چرخ مثل بناید دید | گفت بدر الشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر | گفت از تو که پرده دارد جواب
گفتم از شب خضاب روز مکن | گفت بر رخ ز خون مکن خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبوی است | گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت | گفت آنکو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتابم روی | گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام | گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من | گفت هر دم ز روی خسرو شتاب
گفتم از خدمتش مرا خبر است | گفت از و بخبر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین | گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم او را کفایت و ادبست | گفت کافی از و شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او | گفت بیرون شده ز حد و حساب
گفتم از وی بحرب کیست رسول | گفت نزدیک تیره روز شتاب
گفتم او در زمانه بایستست | گفت بایست‌تر ز عمر شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی | گفت نی و نخوانده‌ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه گویی تو | گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او از سائلان شنود | گفت پاسخ دهد بروز نیاب
گفتم آزاده راد بیش چیست | گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز | گفت همتای صاعقت و شهاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چه | گفت این آتشست و آن سیماب
گفتم از حکم او بدرجا نیست | گفت اگر هست ضایعست و خراب

گفتم اعدای او دروغ زنند | گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم | گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم از جود او غنا بر کیست | گفت بر جامه باف و باخراب
گفتم آن کز همه بشر بصیرست | گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم او ملک را کجا دارد | گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم | گفت چون من کنند اولوالالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد | گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم که دیوان استاد عنصری قریب بیست هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری از بلخ است و مسکن او دار الملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بوده در زمان دولت سلطان مسعود ابن محمود غزنوی اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد ابن سلطان محمود برادر کهتر سلطان مسعود و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را باشد و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد و محمد ابا کرد و مسعود بخصومت لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرده بقتل رسانید الحال مودود ابن مسعود بر عم خروج کرده بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق

خروج کردند و عراق و خراسان را مسخر کردند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و مدبّر بوده اما ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر ملک الشعرا عسجدی تغمده الله بغفرانه و رضوانه

اصل او از مرو است قصاید متین و ملایم میگوید و از شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور است و این رباعی او راست رباعی

از عشق بتان سیم غبغب توبه
از شرب مدام و لاف مشرب توبه
در دل هوس گناه و در سر توبه
زین توبهٔ نادرست یارب توبه

ذکر افتخار اهل کلام مسعود ابن سعد ابن سلمان برّد الله مضجعه

جرجانیست و دیوان او در عراق عجم و در طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان امیر عنصر المعالی منوچهر قابوس بوده مرد اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در از ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید او در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شروانی سخن او را ذکری کند و در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند مب

گر این طرز سخن در ثنای مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و این قطعه مسعود راست قطعه

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
که جهان منزل فناست کنون
رادمردان نیک محضر را
روی در برقع قباست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
بره عشوه و دغاست کنون

دل

دل فگار است همچو دانهٔ نار
زیر این سبز آسیاست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
شکر یزدان درست خاست کنون
وز عقاقیر خانهٔ توبه
نوشدارو صدق خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
مادح حضرت خداست کنون
لهجه نو نوای خوش نغمه
بلبل باغ مصطفاست کنون
عزت جامه و قصب بر من
چون فزون شد خزد بهاست کنون
سر آسوده و تن آزاده
هیچ گر پشم و پنبه راست کنون
مدتی خدمت شما کردم
نوبت خدمت دعاست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر والی جرجان بود و طبرستان و دار المرز و گیلان و پادشاه دانا و عادل و فاضل بوده است و علما و حکما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی درین باب گوید بیت

فقه خوان لیک در جهنم جاه
همچو قابوس وشمگیر مباش

نثر میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتادی و فخر الدوله او را از جرجان اخراج کردی و قابوس به نشابور آمد التجا با بوعلی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح ابن منصور سامانی و مده هفت سال در نشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مده غیبت از قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابوسهل صعلوکی که دران حین اقضی القضاة خراسان بود و بر سر آمده روزگار بود و در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف

دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان کرد و مملکت
موروث خود بدست آوردی دران حین بر دست خاصان خود
بسعی فرزند خود منوچهر در قلعهٔ جناشک که از اعمال سلطانیست
شهید شد و سبب آن قتل امیر قابوس را که مردی بغایت متکبر
بوده و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در
ریختن خون حرص تمام بود عاقبت ارکان دولت از وی نفور کردند
و منوچهر را بر وی بیرون آوردند عاقبت او را گرفته و محبوس ساخت
و در اثنای حبس بهلاک او رضا داد **حکایت کنند** وقتی که
منوچهر قابوس را گرفت بعبد الله جمازه بان سپرد تا او را در قلعهٔ
باران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله
سؤال کرد که اخر شما را ازاچه شد و چه برین داشت که برازار من جرات
نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم بسیار را بقتل آوردی ازین جهت
ترا حبس کردیم قابوس گفت خلاف نیست اگر من آدم بسیار کشتمی اول
ترا کشتمی تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ الرئیس
ابو علی ابن سینا رحمة الله علیه معاصر امیر قابوس بوده است و او را
حجة الحق گفته اند اصل او بخاریست پدر او عبد الله سینا دانشمند
و حکیم بوده و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا منازعت
کرد و ایشانرا ملزم ساخت و در خوارزم هفت سال درس گفته
و از انجا بجرجان و ری و بغداد و بعد ازان بعراق عجم افتاد بعده بوزیر
عماد الدوله دیلمی شد و در خطهٔ اصفهان بمرض اسهال و سحج درگذشت
و این قطعه در حق ابو علی فاضلی گفته است **قطعهٔ تاریخ**

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جملهٔ علوم	در تکز کرد ازین جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی طوسی نور الله قبره و برد مضجعه

اکابر و افاضل بران متفقند که شاعری در مدت روزگار اسلام
مانند فردوسی از کتم عدم بصحرای وجود نیامده و الحق داد سخنوری
و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
که درین چهار صد سال گذشته از شاعران و فصحای روزگار هیچ
آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را
مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی **قطعه**

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند

و عزیزی دیگر در حق این استاد قطعه فرمود **قطعه**

در شعر سه کس پیمبرانند	هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف اینست که مثل قصیدهٔ انوری قصاید خاقانی تواند بود باندکی
کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو تواند
بود بلکه زیاده اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل
شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد
و گوید شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست درین سخن مطابقه نیست
شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین است و پر معانیست
اما از راه انصاف تأمل در هر دو شیوه بکوکن و ممیز بوده حکم براستی

گو درمیان بیار. اسم فردوسی حسن ابن اسحق ابن شرفشاه است
و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند از دهاقین طوس بوده
و گویند که از قریهٔ رزان است از اعمال طوس. و بعضی گویند که
سوری ابن معزکه او را عمید خراسانی گفته اند در روستاق طوس
کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام. پدر فردوسی باغبان آن مزرعه
بوده وجه تخلص فردوسی بدان سبب است. والعهدة علی الراوی
و ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وجوری و بیدادی
کرد بشکایت از طوس بغزنین رفته. و مدتی بدرگاه سلطان
محمود تردد میکرد. و مهم متمشی نمی شد و بخرج الیوم درمانده
شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید میگفت. و از عام و خاص
وجه معاش بدو میرسید. در سر او را آرزوی صحبت استاد عنصری
می بود. از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمی شد تا روزی
بحیلهٔ خود را بمجلس عنصری گنجانید. و دران مجلس عسجدی و فرخی که
هردو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند. عنصری چون فردوسی را
در صورت روستایی دید از روی ظرافت گفت ای برادر مجلس شعرا
جز شاعر نمیگنجد اگر شما از شاعری آگهی هست بیا و الا از ما زحمت ببر
فردوسی گفت بنده را نیز درین فن اندک مایه شروعی هست. پس عنصری
گفت که ای برادر هر یکی از ما مصراعی بگوییم ترا نیز اگر قدرتی هست جواب
آن مصرعی بگو. فردوسی گفت اگر توانم بگویم. و الا زحمت ببرم. پس عنصری گفت
ع چون عارض تو ماه نباشد روشن. عسجدی مانند رخت گل نبود در گلشن.
فرخی مژگانت همی گذر کند از جوشن. فردوسی مانند سنان گیو در جنگ پشن.

همگنان از سخن او تعجب کردند. و استاد عنصری گفت فردوسی را که
مگر شما را در تاریخ سلاطین وقوفی هست. گفت بلی تاریخ ملوک عجم
با خود همراه دارم. عنصری ویرا در بعض ابیات مشکله امتحان کرد. فردوسی را
در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت. گفت ای برادر معذور دار
که ما فضل ترا نشناختیم. و او را مصاحب خود ساخت. و سلطان محمود
عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم آورد. و عنصری
از کثرت اشغال بهانها میکرد. می تواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه
قادر نبوده باشد. و هیچکس را دران روزگار نیافته باشد که اهل
این کار بوده باشد. القصه فردوسی را گفت که توانی نظم شاهنامه
گفتن. فردوسی گفت بلی ان شاء الله. استاد عنصری ازین معنی خرم
شد. فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده است
بسیار خوش طبع و بر سخن قادر است گمان بنده آنست که از عهدهٔ
نظم تاریخ ملوک عجم برون تواند آمد. سلطان او را گفت بگو تا در مدح
من چند بیتی بگوید. عنصری فردوسی را گفت چند بیتی در مدح سلطان
بدیهه گفت. و این بیت از آنجمله است **بیت**

چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت خوش آمد. فردوسی را گفت تا بنظم شاهنامه
قیام نماید. گویند که او را در سرابستان خاص فرموده تا حجره و مسکنی
لطیف دادند. و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند. و مدت چهار سال
در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود. و بعد ازان اجازت حاصل
کرده که بوطن مألوف رود. و بنظم شاهنامه اشتغال نماید. مدت

چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شهنامه بنظم آورده بود و بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطان شده باز بطریق اوّل بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد ابن حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خواص سلطان او بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس سلطان محمود رسانید که فردوسی بد مذهبست و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه از بد مذهبان دشمن تر نبود خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود از روی عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم ترا در زیر پای پیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در دست و پای سلطان محمود افتاد که من قرامطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان قرامطه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه برین مذهب رجوع نمانی فردوسی بعد ازان از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که در حق او سلطان احسان بزرگ بجای آورد مثل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع چون خاطر سلطان بد و گران شده بود و او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را یک درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام در حق خود حقیر دید اما بستد و ببازار رفت و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرة حمام بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و

بیست

وبیست هزار درم بباقی مستحقان قسمت کرده خود را در شهر غزنین مخفی ساخته بعد ازان بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیتی در مذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد که اینست شعر

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا اسپ و گنج
سر گنج بکشاد و دینار داد	مرا جز بهای فقاعی نداد
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

باقی این ابیات شهرتی تمام دارد و تمام نوشتن احتیاج نبود و فردوسی مدّة چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهراة آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چند گاه بسر برد و آخر رسولان سلطان تفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و دران حین اسفهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بوده بدو پناه آورد و اسفهبد او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و اجابت کرد و باز بطوس آمد و پیری بر وی مستولی شده بود و در وطن متواری بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت و روی بخواجه احمد حسن ابن میمندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه حسن از شاهنامه این بیت خواند بیت

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم
ابا احوال او چون باشد خواجه چون محلّ تقریب یافت بعرض رسانید که
فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان
از غایت عنایت و رأفت فرمود که تا دوازده شتر نیل بار کرده جهة
انعام فردوسی بطوس فرستند رسیدن شتران بنیل بار بدروازهٔ رودبار
طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی از دروازهٔ رزان الطوس
و بعد از آن جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد از غایت زهد
گفت ما را بمال سلاطین احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شهور سنه
احدی و عشرین و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار
عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد
النجات چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی رحمة الله علیه بر فردوسی
نماز نکرده که او مدح مجوسی کرده آن شب در خواب دید که فردوسی در
فردوس درجات عالی داشت از او سوال کردند که این درجه بچه یافتی
گفت بیک بیت که در توحید گفتم و آن بیت اینست بیت

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه ای هر چه هستی توئی

اما سپهبد پسر عم خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که
در جنب دربند شغالست و بر سر راهی واقعست که از خراسان
بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست دیوار آن چون عهد
خوبان ستمکار درهم شکسته بود و سقفا و چون محنت عاشقان
برهم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر
عالم عامل عادل مؤید مفضّل نظام الحق و الدین علیشیر خلّد الله تعالی

ایام

ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرموده و باندک
مایه روزگار دیوار آن چون سد اسکندر محکم شده و سقف آن چون
طاق فلک معظّم امروز در این اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند
پناه مسافران و شکوه مجاورانست حق تعالی ذات ملک صفات
این امیر کبیر خیر را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار مستدام دارد

الهی تا جهان را آب و رنگست	فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتّع دارش از عمر و جوانی	ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر املح الکلام استاد فرخی برّد الله مضجعه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهن سلیم
و طبع مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را
چنانست که متنبّی عرب را و این هر دو فاضل سخن را ممتنع الجواب
میگویند و فرخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر ابن امیر نصر ابن ناصر
الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده
و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر قصیده دارد بس لطیف اینست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد نوبهار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل	پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای	آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

رهت پنداری که خلعتهای رنگین یافتند … باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنین خرم شدست … کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر … خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست … هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان نغز گوی … خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب … مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت … از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد … گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسدین یاقوت رنگ … هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف … مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذار … با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مورد گیسو تاب خورد … همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان … شهریار شهرگیر و پادشاه شهسوار
هر کرا اندر کمند تاب خورده اوفکند … گشت داغش بر سرین و شانه و روی آشکار
هر چه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد … شاعران را با لگام و زائران را با فسار

و استاد فرخی را در فصاحت و بلاغت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جملهٔ مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و این زمان در خراسان مجهول و متروکست

ذکر ملک الکلام امیر معزی علیه الرحمة والغفران

مرد فاضلست و از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده مرتبهٔ

دانشمندی تحصیل نموده و در شعر سرآمد روزگار بود اصلش از ولایت نسا است در ابتدای حال سپاهی بود و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاده و او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی اکابر و افاضل صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرایی در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلال مرئی نمیشد تا ارکان دولت جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شاعر بدین صورت استاد بدیهة این رباعی انشا کرد و ماه نو را چهار تشبیه مطلق بیان کرد

رباعی

ای ماه کمان شهریاری گویی … یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی … در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان این رباعی را پسند فرموده مرتبهٔ امیر معزی روز در ترقی نهاده تا بدانجا که سلطان رسالهٔ روم بدو فرمود گویند چهل قطار شتر قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذوقافیتین نیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند

اینست مطلعش بیت … ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر

پرورده تر از خازن فردوس بر بنثر و ابوطاهر خاقانی میکوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچکدام نمیکویند ابوطاهر میکوید ظن من اینست که قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری میکوید و این بیت معزی راست

مطلع

ابر آمد و بحید قصب بر سر کهسار / تا باد خزان حله برون کرد ز کلزار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد ابو شجاع الب ارسلانست و خلاصه دودمان آل سلجوق بوده روزکار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان ادم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند کویند که در حرمین شریفین خطبه بنام او خوانده اند و از عنایات الهی در حق ملکشاه یکی آن بود که همچو خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تغمده الله بغفرانه بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت عمر خود بر نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرک سلطان بود بتربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک وزارت بی استحقاق کرد و خواجه مصادره ها میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند در وقت وفات این قطعه را بسلطان فرستاد

چل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت / زنک ستم از چهره آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت / پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

حج

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش / در حد نهاوند بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند / او را بخدا و بخداوند سپردم

و بعد از قتل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناکاه در اثنای آن حال در نواحی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرد در تاسف روزکار خواجه نظام الملک

رباعی

شتا ملک سعادت اختر خویش / در منقبت وزیر هنرپرور خویش
بگماشت بلای جان بر لشکر خویش / تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

قطعه

ملاهمان کوید درین حال

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر / شاه برنا در پی او رفت در ماه دکر
ای دریغا آنچنان شاه و وزیری آنچنین / قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نکر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنین و اربعمایه ۴۸۵ والحمد لله وحده

ذکر مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی

مرد اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله شاکردان امیر معزی بوده و در علم شعر ماهر بود و داستان ویسه و رامین را بنظم او در آورده و کویند که آن داستان را شیخ بزرکوار نظامی کنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و این نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامین از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

از آن کویند آرش را کمانکیر / که از آمل بمرو انداخت او تیر

وحقیقت این حالت آنست که آرش برادرزاده طهمورث است اقالیم
قسمت کرده وآن دیواریست که حالا اثر وطلال آن باقیست از
حدود آمل تا ابیورد و مرو وان طرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند
میکشد و آرش از عم التماس کرد که یک تیر پرتاب در قسمت ملک زیاده
دهد وعم مضایقه نکرده یک تیر پرتاب بدو داده و حکما تیری مجوف
کرده از سیماب وادویه پر کرده قوة داده اند تا وقت طلوع آفتاب
بمقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب انرا جذب کرده از
حدود آمل بمرو رسیده و در بعض تواریخ این صورت نوشته اند و این
حالت از عقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله رود امّا شیخ
بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورد که شیخ الرئیس
ابوعلی سینا اعلی الله درجته این صورت را منکر نیست و گوید که
از حکمت دور نیست تأویل آنست که دیهی باشد در یک فرسخی مرو
آمل نام همچنانکه دیهیست در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دیهی
بغداد نام

ذکر حکیم فاضل ناصر خسرو علیه الرحمة والغفران

اصل او از اصفهانست در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی
گویند موحد و عارفست و بعض گروه طعن میکنند که طبیعی و دهری
و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهمه حال مرد حکیم فاضلست و اهل
ریاضت بوده بحث میکنند که اورا در آداب بحث با علما و حکما
حجت برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بگیلان و رستمدار
افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد قصد او کردند بطرف خراسان
گریخت در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ

ابو

ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ بزرگوار
از روی کرامت احوال او معلوم کرده بودند باصحاب خود گفتند که
فردا مردی زبان آوری حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد
رسید اورا اعزاز و احترام نمایید و اگر بامتحان از علوم ظاهره
سوالی درمیان آورد گویید که شیخ نامرد دهقان و امیست
وان شخص را پیش من آرید چون روز دیگر حکیم بدر خانقاه رسید
مریدان بفرموده شیخ عمل کرده اورا بخدمت شیخ بردند و شیخ
اورا اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که
ازین قیل و قال درگذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای
دل بیچاره تو با من چگونه همصحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر
عقل ناقص شده و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم
سه طلاق این بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت
چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ما ناقص است بلکه اول ما خلق
الله العقل گفته اند شیخ فرمود ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری مکن
دران میدان اما عقل ناقص عقل تو و بوعلی سیناست هر دو بدان مغرور
شده اید دلیل بران اینست قصیده که دوش گفته و بنداشته
که عقل گوهر کن فکانست غلط کرده ان گوهر عشقست و فی الحال
مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارکش گذرانید برین منوال مطلع

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند	کز کاینات و هر چه در و هست برترند

حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد که این قصیده را هم
دران شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاع نبود و اعتقاد

و اخلاص و آستانهٔ شیخ درجهٔ عالی یافت و چند وقت در خدمت
شیخ روزگار گذرانید و بتصفیهٔ باطن مشغول شد اما شیخ او را
اجازت سفر داد بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت
علمای خراسان بقصد او برخاستند و در آن حین قاضی القضاة ابو
سهل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود در نیشابور بودی حکیم را
گفت که تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی و سخن تو بلند واقع
شده چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو
دارند صلاح است که ازین دیار سفر کنی حکیم از نیشابور فرار
نموده بجانب بلخ افتاد و در آنجا نیز متواری بود تا آخر حال
بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت خراسان گوید

بنالم بتو ای قدیم و قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خویش و بیگانه برنا و پیر
مقرم بفرمان پیغمبرت	نه انبار گفتم ترا نه نظیر
بامت رسانید پیغام تو	محمد رسولت بشیر و نذیر
مقرم بحشر و بنشر و حساب	کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون
اول قصیدهٔ او ل بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشت
از باقی قصیده چند بیت دیگر نوشته شد شعر

پروردگان دایهٔ قدسند در قدم	گوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند
بی بال در نشیب سفلی کشیده بال	بی پر ز آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر بخاور و از بحر تا برند

هستند

هستند و نیستند و نهانند و آشکار	هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان	آخر مدبران سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیتی در نکوهش اهل روزگار گوید نظم

گویی مرا که جوهر دیوان ز انس است	دیوان این زمانه چو گل از مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان	اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
دعوا کنند آنکه براهیم زاده ایم	چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند
در بزمگاه مالک و طوق زبانیه اند	این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران	از بهر لقمه همه خصم برادرند
آن سنیان که صورتشان بغض حیدرست	حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
وانان که هستشان با بکر دوستی	چون دوستند چون همگی خصم حیدرند
گر غافلی ز هردو جماعت سخن مگوی	بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان	چون گاو میخورند و چو گرگان میدرند
نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط	همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع او مواعظ و
حکم و روشنایی نامه نام کتاب در نظم و کنز الحقایق در نثر از مولفات
اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده
و معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سینا است چنین گویند که هردو بهم صحبت داشته اند
اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیدم و قبر شریف حکیم ناصر خسرو
در درهٔ یکانست که آن موضع از اعمال بدخشانست و مردم کوهستانی را
بحکیم ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است و بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی
و بعضی گویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاق

نشسته و ببوی طعام زنده مانده است سخن عوامست و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشی تغمده الله بغفرانه سؤال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وفات حکیم ناصر خسرو در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بود رحمة الله علیه

ذکر ملک الشعرا عمعق بخاری رحمة الله علیه

از شعرای بزرگست در زمان سلطان سنجر بوده و قصهٔ حضرت یوسف علیه السلم نظم کرده است در دو بحر توان خواند و استاد رشید الدین وطواط سخن او را در حدایق السحر باستشهاد می‌آورد و معتقد اوست و حمید ابن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند این چند بیت ازوست

قطعه

دوش در خواب دیدم آدم را / دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست / گفت حوا بسه طلاق ار هست

و عمعق را در شیوهٔ مرثیه و سخن گفتن ید بیضاست ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک دختر سلطان سنجر درگذشت که در حالهٔ سلطان محمود ابن محمد ابن ملکشاه بوده سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق پیر و ناتوان و عاجز بود از قصیدهٔ مطول استغنا خواست و این واقعه در فصل بهار بود و این ابیات گفت

شعر

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان / رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر / بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این مرثیه را عمعق بغایت نیکو گفته و ایراد مجموع آن مستکلفست اما مناقب و

مآثر

و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت و هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادر و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در زادکان در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سر ایوان شاهیانه آشیانه کرد و بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فراشی متعهد شاهیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه بر آمد که بر گنجشکی روا نداشت لا جرم ذکر خیر او باقی ماند و خواهد ماند

نی

بیت

عدل کن عدل کز ولایت دل / در پیغمبری زند عادل

از شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته و تربیتها و صله‌ها یافته اند ادیب صابر و رشید وطواط و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیری که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری و خاورانی

نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد برف می‌بارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرده بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد / وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت / بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول افتاد و من بعد مهستی مقرب حضرت شد مولانای فاضل ابی سلیمان زکریای کمونی رحمة الله علیه در کتاب صور الاقالیم می‌آورد که چون سلطان بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد

در جامع سامره غاریست زعم شیعه آنست که حضرت امام مهدی ازان غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از صلوة اسب ابلق بازین طلا بر در غار مترصد نگاه میدارند و میگویند یا امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای بر کابش نهاد و سوار شد و گفت این اسب بدست من امانتست هر گاه که حضرت امام خروج کند تسلیم کنند گویند این حال بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در اخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد را بر بست او نیز منشأ زوال دولت او شد و غزان برو خروج کردند و مدتی مقید و محبوس بود و اکثر ولایت خراسان و ممالک ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم دران غوغا خراب و یباب شد و امیر خاقانی میفرماید

ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد — وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد — محنت نصیب سنجر مالک رقاب

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام محمد غزالیست و سرآمد شعرا و علمای روزگار خود بود و غزان او را در شکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از انکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاص یافت بمرو و فرتوت شده بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده **قطعه**

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای — جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست — بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر ملک الشعرا قطران آجلی رحمة الله علیه

از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده تربیت اما در بلخ بوده دیوان او مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بود و رشید سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سمکش و عدنانی و پسر خمخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده اند و در اخر حال قطران بعراق افتاد و انجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را مسلم دارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار گو شده است و ازان جمله این ترکیب ذو قافیتین مذکور قطران آجلی راست رحمة الله علیه **ترکیب بند**

یافت از دریا دگر بار ابر گوهر بار بار — باغ و بستان یافت دیگر زیب گوهر بار بار
چون زمین خرم ازین باریدن خرم شود — بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار بار
هر کجا گلزار شد اندر جهان گلزار شد — مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
باد بفشاند همی بر سنبل عنبر عبیر — ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

تا گشت از صبا بر چمن چون برباز باز
باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی — جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان نکوتر لاله نعمان سبق — برده از طوطی بدستان بلبل خوش گوی گوی

بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ | یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فردوس باغ | وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی — کوی
چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او | تن بگونه چون میان چشمهٔ آموی موی

گوژ گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه | خون دل هر شب کند از چشم من بی راه راه

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر | ماندم از بس کاوری در وعدها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر روی و موی تو | موی را شب دان همی و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام سحر | آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر — آبی / سفرجل
غمزهٔ تو عاشقی را دل بدوزد در جگر | همچو خسرو بر سپر دوزد بزخم تیر تیر
بوالخلیل آن زو بگیتی در شده موجود جود | جعفران گش جوب گشت از طالع مسعود عود — عود

ذکر افصح الفصحا فصیحی جرجانی رحمة الله علیه

از جملهٔ ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس است قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیدم اگر در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت از آن داستان یاد داشته بودم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و در تاسف گوید

چه فرخ وجودی که از همتش | بمرد بهای ولی نعمتش

امیر کیکاوس نبیرهٔ امیر قابوس است مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان مودود ابن مسعود ابن محمود غزنوی بوده و در آخر وی از دنیا کرانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل

افتاد

افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود به غزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه را گوید

قطعه

روزت بنماز دیگر آمد بهمه حال | آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد
شب زود در آید چو نماز دیگر آمد

ذکر مختار الابرار فرخاری کساه الله لباس الغفران

فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضع دیگر هست و در میان ختای و کاشغر نیز ولایتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا وصف هوا و خوبان او کنند فرخار ترکستانست چنانچه خواجه سلمان گوید

بیت

بت فرخار ندیدیم درین حسن و جمال | ترک تاجن نشنیدیم بدین شیوه و دال

و معلوم نیست که این فرخاری شاعر از کدام فرخارست اما شاعر استاد دست و این قطعه در باب اسب او راست

قطعه

اسبی دارم که هرگز ایزد | فارغ تر ازو نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب | از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که چون ننالد ازین غم | میخواست که تعزیت گزیند
پوشید پلاس و توبره گاه | میخواهد تا درو نشیند

ذکر فاضل معنوی ابو العلای گنجوی رحمة الله علیه

او را استاد شعرا می نویسند و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا و الدین اخستان منوچهر ملک الشعرای ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی

و فلکی شروانی هر دو چاکر او بودند و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجیده میخاست و قصد سفر کرد استاد جهة رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا باشند فلکی بران خوشنود و راضی شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید

قطعه

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی — بجان عزیزت که از تو نشادم
دروگر پسر بودی و در نکویی — بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکویی — ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که بی شک — ترا هم پدر خواند و هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها — که زینسان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم — بگادم بگادم نگادم نگادم

و در حق خاقانی نیز این هجو او راست

قطعه

شبی گادم از روی مستی فلان را — فلان کیست صاحب قران جهان را
امیر اجل میر خاقانی ما — که فخرست ازو بر زمین و زمان را
بمستی فتاد اینچنین سهو بر من — بمستی چنین او فتد مردمان را

این هم او راست در هجو امیر خاقانی

قطعه

از انکه که از مادر دهر زادم — بفضل و هنر در جهان اوستادم
غریب و ضعیفم ثنا گوی خسرو — نگویم که کیخسرو و کیقبادم
ترا قرب شصت سال از خاک ایران — بود شانزده تا بشروان فتادم

جو

38

چو غیبت نمودی بشادی بسوی من — ترا نعمت و صلت و خیر دادم
میانرا به تعلیم شفقت ببستم — زبان تو در شاعری بر گشادم
به یزدان نگفتم که من گادم او را — وگر گفته ام نیست بالله یادم
بجای یکی ره دو صد ره بگفتم — نگادم نگادم نگادم نگادم

نثر اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ نظامی گنجه و ابو العلا و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاه فور و فاضل دهر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رحمة الله علیه در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابک است والله الهادی للصواب

ذکر ملک الکلام ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه

بسیار فاضل و دانشمند بود و در علم شعر شاگرد رشید حسن غزنوی است مدة مدید شاعری کردی روزی در حالت حیات بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه پیدا شد بی وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرد و بزیارت امام رفت

قطعه

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان — شد از غوغای شیطان و ز وسواس هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی — بعهد علم غزالی بعهد حلم غزالی

نثر امام را چون چشم بر ملک افتادی از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرک است گفتش ای بازنیکو

ازکی

نیکوخصال چنین که شعر و منظر و سیرتت زیباست چرا بتصفیهٔ
باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری فردای قیامت
ترا از فرقهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد
و درد درونش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب
اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث
یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرد این آرزو مگرد
که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا می آید ماحی جهد و کوشش تو شود
پس ملک امام را گفت چه حکم این جهات را امام گفت بسرا و بری
هرکه خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد و راحت و فراغت شد

طبقهٔ دوم درین طبقه نام بیست فاضلست
ذکر مفخر الحکما استاد ازرقی رحمة الله علیه رحمة واسعه

بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند از مروست ظهور او
در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوق
ازو پادشاه مستعدتر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه
پرداخته و گویند که کتاب سندباد در پندیات و حکمت علمی از مصنفات
اوست فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه از قوهٔ رجولیت
کمتر بودی اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند
مفید نیامد چون حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه
دران کتاب و تصویر اشکال آن نظر کردی قوهٔ شهوانیه در حرکت
آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد
صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت

چندانکه

چندانکه سه شش میخواست سه یک می آمد ازین صورت سلطان متغیر
شد استاد ازرقی بدیهه میگفت رباعی

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه	از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

سلطان طغانشاه پادشاه نیکوسیر و پاک صورت بوده مقر سلطنت او
نیشابور بوده است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان
و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را اطلال طغانشاه
میگویند و سلطان طغانشاه در آوان جوانی با ابراهیم ینال
مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه چشم جهان بین او را
آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت گفت بیت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد ز عالم جوانی برخاست

طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینالی را بکشت
و چون این بشنیدی زار گریستی و گفتی ای کاش میسر شدی تا من
یک چشم بدین جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی
پس طغانشاه از خال خود درخواست کرد که تا او را ملول نگذارند و ندیمان
خوشگوی و طبیبان خوش خوی با و مصاحبت سازند طغرل بیگ التماس او را
مبذول داشت ذکر سلطان الفضلا عبد الواسع جبلی
اصل و منشأ او از ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر
بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکل بسیار میگوید و در اول
حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین رفت
و بخدمت بهرامشاه ابن مسعود که سلطان غزنین و از آل سلطان محمود

سبکتکین بوده مشغول شد و مدت چهار سال مدایح و گفته
چون سلطان سنجر بمدد تقویت بهرام شاه که خواهرزاده
بدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده بمدح سلطان

زعدل کامل خسرو زامن شامل سلطان | تذرو و کبک و گور و موش نشستند در بستان
یکی همخوابه شاهین دوم همخانه طغرل | سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت | بود در رایت و رای و جبین و روی او
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت | سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت یزدان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش | بقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض | سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص | شد اندر فرق و حاصل شد اندر وقت
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر | سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

وانچه مشهورست که عبد الواسع در اول جلف و عامی بوده وانها که برو می بندند که در اول چگونه شعر گفته بتمامی سخن عوامست و در هیچ تواریخ ندیده‌ام ازانجهت درین تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد که شخصی که در سخنوری یکی از بی‌نظیران عالم بوده باشد و اکنون ازانجمله سخن وران پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته باشد عقل قبول نمی کند که در پایان شباب چنین عامی بوده باشد و تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی است و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل دور می نماید اما سلطان بهرام شاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این طایفه را ازو بهتر کسی نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را

در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المجد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده بنام بهرامشاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت دران کتاب داده و شیخ عارف سنایی حدیقه را بنام او مکتوب کرده

واین بیت ازوست **بیت**

گر فلک همچو کار کاهستی | شاه بهرامشاه شاهستی

حکایت خواجه رشید وزیر در تاریخ خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرام با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم گشت شب در شده سر با پناه بخرابه دهقان مردی برد گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیری و بوده لب جوی پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش طلب کرد گفت ای جوان خدای میداند که بغیر از جل گاوی چیزی دیگر ندارم اگر اجازت فرمایی بتو پوشم سلطان گفت ای مرد ناخوش چرا گفتی هلا سبک باش و بپوشان چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطانست بامدادان از سلطان سوال کرد که بعزت جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی دهقان بگریست زار و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود آن تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاد که از غوری بدگهر بهزیمت شدید سلطان گفت دهقان را که پیل خود بردار و سلطان یک جوجه تیر بر پیل دهقان کشد داد که بی محابا از پیل دهقان گذشت و در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت زخم اینست اما بخت روگردانست و دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد

به برادرش داده خود مراجعت بهراة کرد و سلطان بهرامشاه
از هند باز کردید و برادر امیر علاء الدین را بر کاوی نشاند و کرد
محلات غزنین کردانید و سیاست کرد و شعرا که در عصر بهرامشاه
بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری
و علی فتحی و محمود وراق است و کویند که بهرامشاه بکرات و مرات
کفتی که لقمهٔ لذیذتر از فطیر دهقان در مدة عمر خود نخورده ام و با آسایش تر
از آن جل کاو پوشش نیافتم و وفات سلطان بهرامشاه در شهور
سنه ثلث و اربعین و خمسمایه است **ذکر ابو المفاخر رازی**
در روزکار دولت سلطان غیاث الدین محمد ابن ملکشاه بوده
و دانشمند کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده در فنون علوم بهرهٔ تمام
داشت و او را یکی از استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را
انواع فضایلست و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت
او را مسلم و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی ابن موسی
الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین
اما آنچه مشهورست و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند **بیت**
بال مرصع بسوخت مرغ ململع بدن   اشک زلیخا بریخت یوسف کل پیرهن
و اکابر درین باب مطلعها کفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین
قیاس نکفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز کفته اند و جواب اکابر
مراین قصیده را در ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام
جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میکوید که سلطان
مسعود ابن محمد ابن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت

مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپایان
کذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان
فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی زجر و منع فرمود **قطعه**

ای خسروی که تابش حکم تو بر فلک   برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطف تو باستین کرم پاک میکند   کردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو حاکمی و از حکم نافذت   در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مور و ملخ زدند   بر کرد دخل دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست   تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

اما ملک معظم سلطان غیاث الدین محمد ابو الفتح ابن ملکشاه پادشاه
دین دار مؤید و موفق سعادتمند بوده میان او و برادر او برکیارق
خصومت افتاد و برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت
ایران بر محمد قرار کرفت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما
روزکار کذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هر کجا که
بد مذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق
او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیده
و قلعه شاه در را فتح کرد و عبد الملک ابن عطاش را فرود آورد و
بر کاوی نشاند و بازار و محلات اصفهان بکردانید و تا آخر
زار زارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاهای خیر کردندی
چنین کویند که عبد الملک ملحد علم رمل دانستی بوقتی که سلطان قلعه را
محاصره کرد بسلطان نوشت درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان
بمرتبه شود که بوصف در نکنجد و خواص و عوام بر من کرد آیند و مامور باشند

باشند بعد از هفته که گرفتار شدند و انچنانکه ذکر شد بر کاوی تشهیر
کردند سلطان بد و گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبد الملک
گفت ای سلطان انچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق نصیحت
نه بطریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ان شاء الله
حکم محکومان تو در موت نیز بدین نوع کارگر آید و سوگند یاد کرد که اگر خدا
خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که بتو بدبخت
کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان محمد در گذشت ملاحده قوت
و شوکت یافتند و فساد ان ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان
میرسید و شعرا که در زمان سلطان محمد بودند ابو المعالی نحاس
و ابو المفاخر مجیک و شبل الدوله بودند اما وفات سلطان
محمد در شهور سنه ثمان وتسعین واربعمایه بوده والله اعلم

ذکر افضل الفضلا خاقانی رحمة الله علیه رحمة واسعه

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانیست فضل و جاه
و قبول حکام و سلاطین او را میسر شد در علم بی نظیر و در شعر استاد
بود و در جاه مشار الیه است و استادان بهر مدح او گفته اند
و در قصیده که او را اصغر الضمیر نام نهاده اند قطعه

زدیوان ازل منشور کاول در بیان آمد — امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی بدید آمد — ز بشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در کتاب وسیلة العارفین گوید رباعی

سنگ ار چو قبول و سنگ را دیدار است — گر من ز سنگ و سنگ کم آیم کار است
من سنگ دل و سنگ صفت از رحمت تو — نومید نیم چو سنگ کم آیم کار است

و در آخر حال او را ذوق فقر و مسکنت و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شد
و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا
میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر چون
دلبسته خدمت او بود اجازت عزلت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت
خاقان از شروان گریخت و به بیلقان آمد گماشتگان شروانشاه
او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را بند کرد و در قلعه
شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت
و دلتنگی در قید قلعه این قصیده میگوید حالات ترسایان و لغات
و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف
آذری شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند
و چند بیتی از آن قصیده نوشتیم تا نموده گار باشد اینست قصیده

فلک کجروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان — پس از تنزیل وحی از هفت قرا
پس از میقات سعی و حج و عمره — پس از قران و تعظیم مصلا
مرا من بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبم بند دربا
روم زنار بندم زین تحکم — روم ناقوس سازم زین تعدا

و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین نقل نیافتند و خاقانی
بعد از آن دیگر ملازم نشد و در طلب دامنگیر شده مشرب فقر دریافت
و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی
که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را
در راه مکه معظمه گفت اینست بیت سر حد بادیه است روان باش برنشین

تریاک روح کن زسموم معطرش نثر و در آخر این قصیده تخلص بمدح موصلی
میکند و جاه او را متین میسازد بدین بیت **بیت**
سلطان دل خلیفه همم خواهمش ازانک ● سلطان بدر نوشت و خلیفه برادرش
صاحب خلاصه نبا کتی میکوید امیر خاقانی نزد خاقان کبیر بسیار مقرب بود ●
و در اوایل حال حقایقی تخلص داشت ● و خاقان کبیر او را تخلص خاقانی
ارزانی داشت ● و از جمله لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت
بخاقان کبیر فرستاد **بیت** وشقی ده که در برم کیرد ● یا وشاقی که در برش کیرم
وشق موی ینه را کویند ● و وشاق چهرهٔ امردی را کویند چون خاقان ●
این بیت را مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود این حکم بخاقانی رسانیدند
فی الحال از روی فراست دریافت بکسی را کرفته بالع برا و راکنده بیش
خاقانی فرستاد که کناه از من نیست از ین کس است که با وشاق را
با وشاق ختم است ● خاقان دریافت و خاقانی را دل خوش کرد ●
نازکی آنست که خاقان از خاقانی برنجیده که چرا هر دو را طلب نکرد همانا
قصور در همت من ملاحظه کرده ● و خاقانی با وشاقی طلب کرده که هر دو را
طلبیده باشد همت بزرکان آن روزکار چنین بوده ● و لطایف طبع
شعرا و فضلا چنان و اکنون شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم
طلب کند حقیر ندانند ● و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند ● و فاضل
زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده ●
از دیار فرغانهٔ ترکستان بآرزوی مشاعرهٔ خاقانی آهنک ملک
شروان کرده ● در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان ابن طغرل پیوست
و ارسلان ابن طغرل او را تربیت کلی کرد ● و اثیر همواره معارض خاقانی

بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی میداشت ● و این قطعه خاقانی نزد اثیر
فرستاد **قطعه** خرد خریطه کش خانهٔ بنان منست ● سخن حقیبه بر خاطر بیان منست

بکرد کار که دور زمان بدید آورد ● که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن ● که میزبان کرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم ازانک ● کبوتر فلکی پیک رایکان منست
ز تازیان خاقانی هر ابلهی نترسم ازانک ● هنوز در عدمست انکه همقران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا ● که معجز سخن امروز در بنان منست
تو بی که صاحب قدح منی اکر روزی ● بعین کشته شوی ان شرف هم ان منست

و اثیر الدین اخسیکتی نیز جواب او بدین طریق کفته فرستاد **جواب**

کرهک سخن خانهٔ بیان منست ● خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیده زین من این دایره هلال رکاب ● ازانکه شهپر روح القدس عنان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان ● که تیر چرخ یک انداز از روان منست
کنار و آستین جان چو بحر بر در شد ● که در ولایت معنی کهای کان منست
نه من قرین وجودم سفه بود کفتن ● هنوز در عدمست انکه همقران منست
زمان زمان زمین کستر خرد بخشاست ● محال باشد کفتن زمان زمان منست
دکر زبان هنر می سراید این معنی ● بحکم عقل سجل میکنم که ان منست

و میان اثیر و خاقانی اینچنین معارضات بسیارست ● هر دو فاضل
و دانشمند و خوشکوی بودند ● وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز
بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در سرخاب تبریز مدفون
و آسوده است ● و مرقد او الیوم مشهور و مقرراست ● و قبر افضل الدین
فاریابی ● و ملک الشعرا شاهفور ابن محمد اشهری نیشابوری ● هر دو در پهلوی

خاقانیست اما سلطان غیاث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف
معاشر و خوش طبع بود و شعرا را دوست میداشتی و همواره
در مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق
آورده است که روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه
و من دران عیدگاه حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان
میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخا و اطلس و دیبا پوش
بودند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی
بهای تمام داشت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوق تمام
داشت و گویند چهارصد سگ و یوز داشت همه جل اطلس و
سقرلاط و همه با قلادهٔ زر و ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است
و این قصیده را اثیر در حق او گوید که مطلعش اینست **مطلع**

بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل ** الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل راست این در جواب مطلع قصیدهٔ اثیر الدین **بیت**

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل ** وی از فروغ رویت آشفته مرکز گل

و خواجه جمال الدین سلمان ساوجی جواب این قصیده را نیکو میگوید **مطلع**

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل ** خیل خیال ماهت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در دور ارسلان بوده است خاقانی و ظهیر
فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و سید
عز الدین علوی و شاه فوری نیشابوری و ذو الفقار شروانی بوده است

ذکر مفخر الفضلا و ملک الشعرا اوحد الدین انوری رحمه الله

او صاحب سخنوری و فضیلت و اظهر من الشمس است از شعرای روزگار

کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت
ابیورد است از دهی که او را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت
خاوران گویند در اول حال انوری خاوری تخلص کرده و استاد او
عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس
بتحصیل علوم مشغول می بود همچنانکه رسمست فلاکت و افلاس موافی
بدو عاید شد و بخرج الیوم فرومانده در اثنای این حال موکب سنجری
بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که
مرد محتشم با اسب و غلام بسیار میگذرد پرسید که این کیست گفتند که
مرد شاعرست انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین
مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزة ذو الجلال که
من بشاعری که دون مرتبه است مشغول خواهم شد و آن شب برای
سلطان سنجر قصیده گفت که مطلعش اینست **مطلع**

گر دل و دست بحر و کان باشد ** دل و دست خدایگان باشد

علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید و سلطان
بغایت سخن شناس بود از طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین
است بغایت مستحسن داشت از و سؤال کرد که ذوق ملازمت داری
یا بجهت طمع آمدی انوری زمین ببوسید و گفت **بیت**

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ** سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش معین کرد و دران سفر تا مرو
همراه بود و ملازم درگاه بود و آن وقت چند قصیده را عرض کرد
مثل این که مطلع قصیده اینست **مطلع**

بازاین چه جوانی و جمالست جهانرا | وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانکه در نجوم چند نسخهٔ مفید تألیف داد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار فاضل بزرگ برخاسته که بنظم ایشان نبود چنانکه گویند

قطعه

تا سپهر هفت گردان شد زخاک خاوران | تا شبانگاه آمدش جا آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار | عالمی چون اسعد مهنه زشیری برتری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید | شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیک ابن میکائیل سلجوقی بوده است مردی خیر و متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوذ خواجه نظام الملک در اوّل احوال ملازم او بوده گویند خوب ندیم اوست خواجه نظام الملک بعد ازانکه از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ ضعف و پیری بجای خود بوزارت الپ ارسلان ابن جعفر بیک نصب کرده و هر سال الپ ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کار نیکو دیدی و بروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی و دیگر استاد اسعد مهنه که از فحول علمای عصر بوده و در مجلس سلطان محمد ملکشاه با امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد کردند و در مجلس سلطان اول سوآلی که کرد بر امام آن بود که تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی امام گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت که

این

این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم یقینی شمهٔ میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم اندر قید ظاهر ماندهٔ معذوری و اگر حرمت پیری تو نبودی و مقدمی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق نمودمی

حکایت میکنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنین اتفاق افتاد که هفت کواکب سیار در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و در روز قران درانجا خزیدند اتفاق دران شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناری از منارهای مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط کردی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات
را
فجائیت نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر شود اتفاق دران سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرو پاک کنند و تمام خرمنها ببهار ماند انوری ازین تشویش بگریخت و به بلخ رفت و مدة مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی انکه آزاری از مردم بلخ بدو بیاید همانا هجو مردم بلخ گفته تا مردم بلخ نیز میخواستند که ایزار بر سرش کرده از بلخ بدر کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ازان بیت اذیت خلاص داد و او سوگند نامه دارد درین باب که مطلعش اینست

مطلع

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری | وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری

و نیز درین قصیده میگوید این بیت **بیت**

بر سر من مغفری کردی کله وان در گذشت ** بگذر در بر طیلسانم نیز در گر معجری

و فرید کاتب در حق انوری این قطعه میگوید **قطعه**

گفت انوری که از جهت بادهای سخت ** ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ** یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

و وفات اوحد الدین انوری در بلخ بود در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه و قبر او در بلخست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه

ذکر سید الشعرا و سند الفضلا رشید وطواط علیه الرحمه

و هو رشید الدین ابن محمد ابن عبد الجلیل الکاتب العمری و نسب او با میر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده و بزرگواری و فضل او را همکنان مقر و معترفند و ظهور او در زمان اتسز ابن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد شعرا و فصحا بود شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده باستفادت علم شعر و علوم دیگر مشغول بودند و او را ورای طور شاعری جاه و مراتب عظیمات مردی تیز زبان و فصیح بوده و بسخن شعرای اطراف رد و تخطیه گفته و بیشتر شعرا با او خوش نبودندی و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و او ازین افتراها بری است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی حقیر الجثه بوده و تیز زبان از آن جهت او را وطواط گویند و وطواط نام مرغکیست که او را پرستو

اتسز

کوینز

گویند **نقلست که** روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید دران مجلس در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دیدی که مردی بدین خردی بحث بی اندازه میکند دواتی پیش رشید بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت فی الحال برپا خاست و گفت اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَیْهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را فضیلت و کیاست رشید معلوم گشت و او را محترم و موقر داشتی و انعامات و کرامات بی نهایت مستفیدش میساختی و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غراست از الجمله این چند بیتی نوشته شد **قصیده**

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد ** در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جائی رسیده بمعالی و مرتبت ** کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
جز امر تو بمغرب و مشرق نمیرود ** جز حکم تو بتازی و دمغان نمیرسد
یک خطه نیست در همه آفاق خافقین ** کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو ** بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جهال جمله در نعم ارباب فضل را ** بی صد هزار جور لب نان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم بروی در ** جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
آزرده شد بحرص درم جان عالمان ** وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
درد او حسرتا که بپایان رسید عمر ** وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو ** آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا ** دست بلا بریش و گریبان نمیرسد

یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع	در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار	در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست	گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است	در علم جز بقوت برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت	گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و بعضی ابیات او ترصیع مع التجنیس و دعوی کرده که هیچ آفریده قصیده نگفته باشد که تمامی او مرصع باشد خواه بعربی و خواه بپارسی و این قصیده قریب هفتاد بیت است و مطلع او اینست تماماً مرصع گفته

مطلع

ای منور بتو نجوم جمال	وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو معول دولت	ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطانشاه ابن شاه ایل ارسلان ابن اتسز در حیات بود و سلطانشاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفتند که پیر و منحنی و ضعیف شده گفت او را البته در حضور من آرید رشید را در محافه نشانده بحضور او بردند چشم او بسلطانشاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد

رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه اتسز ابن قطب الدین محمد ابن نوشتکین غرجه

ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان برکیارق او را بحکومت خوارزم فرستاد مرد متدین بوده و ولد او قطب الدین محمد مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد نزد سلطان سنجر جاهی یافت و تمام تقرب یافت هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بد و بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم رفت و با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار تاتار غزا میکرد و غنیمت بسیار یافت تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر میگریختند با او می آمدند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری دران سفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسب رسیدند قلعه هزار اسب را محاصره کردند انوری رباعی گفته بود یکی این رباعی را به تیر نوشته در قلعه انداخت اینست

رباعی

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست	وز دولت و اقبال جهانبانی تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی در جواب نوشته بعرض رسانده بیرون قلعه با عسکر سلطان سنجر فرستاد در منقبت اتسز بدین نسق

رباعی

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد	یک خر ز هزار اسب نتوان برد

سلطان از وطواط بغایت خشمناک شد و سوگند خورد که اگر وطواط
بدست من افتد هفت پاره کنم و این قصیده را نیز سلطان شنیده
بود که رشید گفت بیت اتسز غازی که بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد نثر و کینه قدیم از و در دل سلطان
بود چون مدتی محاصره کرد اتسز قوة مقاومت نداشت بشب از قلعه
بگریخت و قلعه هزاراسب بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان شد
بمنادی و تفحص حاضرش کردند فرمود که هفت پاره اش کنند و وطواط
بشفاعت رقعه پیش منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان
بود و منصب ندیمی داشت با شغل انشا منضم فرستاد تا گناه او
از سلطان درخواهد منتخب الدین بسلطان عرضه داد که وطواط مرغکیست
بسیار ضعیف و او را هفت پاره نمی توان کردن بفرمای سلطان
عالم تا او را دو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون
وطواط درگذشت و گفت دو پاره اش نکنند که از این طاقت
ندارد و وطواط بعد از آن بترمد رفت و مدتی در ترمد می بود تا اتسز
از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سنجر در دشت غزان
اکثر خراسان را مسخر کرد و رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز
کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید رشید مدتی مصاحب اتسز
بود و ناگاه اتسز در خرم در خبوشان بمفاجات درگذشت
در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در سر تابوت
میگریست و این رباعی میخواند رباعی

شاها فلک از سیاستت میلرزید	پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	تا این همه سلطنت بدان می ارزید

وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه
بوده و عمر او گویند در نود و هفت سال بود و قبر او در
جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف
مرغوبست و کتاب حدایق السحر از جمله مصنفات اوست که در
علم صنایع و علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند و ترجمه صد کلمه
حضرت امیرالمومنین امام علی رضی الله عنه را نوشته و بغایت
نیکو گفته است و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا
و ترسل تصنیف دارد و دیگر آثار او بسیارست رحمة الله علیه

ذکر ملک الشعرا ادیب صابر طاب ثراه

دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل بوده است در
عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخاراست
فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواطست
تا بحدی که یکدیگر را اهاجی رکیکه کرده اند و ایراد آن هجویات
درین کتاب از حرمت دور می نماید و خاقانی معتقد ادیب صابر
و منکر رشید وطواط و انوری صابر را مسلم میدارد در شعر
الحق صابر بسیار خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روانست
و بطبع نزدیکتر و مربی ادیب صابر سید اجل و بزرگوار ابو جعفر
علی ابن حسین قدامه موسویست که او را از تعظیم قدر رئیس خراسانی
می نوشتند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن و موطن

سید درنشابور بوده وضیاع وعقار وحشام او درخراسان
بی نهایه بوده است و بغایت سید مکرم و مدبر و صاحب ناموس
بوده است واین سوکندنامه را صابر بمدح سید انشا نمود که این ابیات
ازان قصیده است و بغایت خوب کفته **قصیده**

تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی	همی بکوش من آید ز نطق عشق ندی
دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص	خلاص نیست اسیران عشق را بندی
من و توایم نکارا که عشق و خوبی را	ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون	غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی
ازان قبل که عسل را حلاوتست ببست	خدای عز و جل در عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابوجعفر را ابرا در خطاب نمود
قصیده میکوید که این بیت ازان قصیده است **بیت**

اکر چه بهترین خلق عالم را پسر باشد	بزرکی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

وازسخنان اوست **قطعه** کرادیبی نشست درمجلس ٭ زیر دست از کسیکه بی ادبست
چه توان کرد سورهٔ اخلاص ٭ زیر تبت یدا ابی لهبست **حکایت کنند که**
صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی چون اتسز
خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان کرد سلطان ادیب را مخفی بخوارزم
فرستاد تا دایم متحفظ حالات و منهی حادثات باشد اتسز شخص فدایی را
فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر
هیأت آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمرو فرستاد تا
آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز
خبر یافت که او چنین کاری کرده است ادیب را دست و پا بسته

در

در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ۵۴۶

ذکر مفخر المتکلمین عثمان مختاری علیه رحمة الباری

غزنویست واز اقران شیخ سنایست در روزکار سلطان
ابراهیم ابن مسعود شاعر دار الملک غزنین بوده است خوش کو
و طبع قادر داشته چنانکه شیخ سنایی چند قصیده در مدح او
کفته و مطلع یک قصیده ازانجمله اینست **مطلع**
نبود پیش دو خورشید و دو مه بادی تیر ٭ کر بود لمعهٔ از خاطر مختاری تیر
و عثمان مختاری این قصیده را بغایت نیکو کفته در مدح سلطان
ابراهیم مطلعش اینست **مطلع** مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود حالش
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش **نثر** و بسیاری از اکابر
این قصیده را جواب کفته اند هما نا بزیبایی این قصیده نکفته باشند
و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات
و حکمت که مطلعش اینست **مطلع**
مرا دل پیر تعلیمست و من طفل سبق خوانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
و جواب امیر خسرو دهلوی در جواب این داد سخنوری میدهد و در این
روزکار طبع وقاد و خاطر نقاد جوهر یاب بازار سخنوران عالم عارف
محقق مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی مد الله تعالی فضایله
بابل جواب این قصیده شده و الحق حقایق معارف و حکمت را
بنوعی بشیوهٔ نظم در آورده که در حیز وصف در نکنجد و بعضی اکابر
وافاضل مولانا را تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم ابن
مسعود ابن مودود ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتکین پادشاه دیندار

مؤید و موفق بوده و گویند از ولایت و کرامت نصیبی داشته
هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرده
و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر
و اساس سلطنت بر زمین ننهاد و قریب چهارصد خانقاه و رباط
و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری گوید
که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین
گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام دادی بدست خود
بعهد او در غزنین دارو و اشربه و ادویهٔ جمیع امراض از خزانه
بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و به پدر بزرگ
نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بود

ذکر مفخر الفضلا حکیم فاضل مخدوم ابن ادم السنائی الغزنوی

قدس الله روحه العزیز از بزرگان دین و اشراف روزگار است
در همه زبانها ستوده است و در مشرب فقر آن چاشنی که
حضرت حق سبحانه او را ارزانی داشت در صفت نگنجد و مولانا
جلال الدین رومی با وجود چندین کمال و فضل خود را از متابعان
شیخ سنائی میداند و میگوید که عطار روح بود و سنائی چشم
و ما از پی عطار و سنائی آمدیم و جای دیگر در مثنوی میفرماید
ترک جوشش کرده ام من نیم خام ** از حکیم غزنوی بشنو تمام
در آخر حال مرتاض شد تا حدی که بدنیا سر نیاورده از دنیا
و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست
تا همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ در آورد شیخ ابا نمود و عزیمت حج

نموده بخراسان آمد درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت
سلطان بهرامشاه نظم

من نه مرد زر و زن و جاهم	بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی بجانم	بسر تو که تاج نستانم

و دران حین شیخ سنائی بخراسان
آمد و دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی
قدس سره برد و خلوت و عزلت اختیار کرده و شیخ ابو یوسف همدانی
قدس سره از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر در خطهٔ
مرو کعبهٔ خراسان گفتندی و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدیست
و امام حجة الاسلام محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوائی دین و ملت
معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست
از اعمال طوس گویند سبب توبهٔ شیخ سنائی آن بود که او مدح سلاطین
گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان
ابو اسحاق ابراهیم غزنوی گفته بوده و سلطان عزیمت هند داشت
بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند
قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار
گفتندی و از معنی خالی نبود همواره در شرابخانه درد شراب جمع
کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن
ترنمی شنود قصد گلخن کرد شنود که لای خوار به ساقی خود میگوید که
پر کن قدح تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت
این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاه عادل و صاحب خیرات است
مذمت او مگوی دیوانه گفت بلی چنین است اما مردک ناخشنود

ونا الضافت غزنین را چنانچه شرطست ضبط ناکرده در چنین
زمستان سردی میل ولایتی دیگر دارد چون آن ولایت را نیز
مسلّم خواهد ساخت آرزوی ملکی دیگر خواهد کرد وان قدح
بستد ونوش کرد وگفت پر کن قدحی دیگر تا بنوشیم بکوری چشم
سنایئک شاعر غزنوی دیگر باره گفت این سخن نیز خطاست واز
صواب دورست ای یار آخر در حق سنایی باری طعن مکن که او مرد ظریف لطیفست
وخوش طبع ومرد مقبول خاص وعامست گفت غلط مکن که بس مردک
احمقست لافی وگدائی چند فراهم آورده ونام شعر نهاده
واز روی طمع هر روز پیش ابلهی دیگر ایستاده وخوش آمد میگوید
وابنقدر نمیداند که او را برای شاعری وهرزه گویی نیافریده اند
اگر روز عرض اکبر ازو سوال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی
چه عذر خواهد آورد ایچنین مرد ابجز ابله وبوالفضول نتوان گفت
حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت وبرا واین سخن کارگر آمد
دل او از خدمت مخلوق بگردید واز دنیا دل سرد شد دیوان مدح
ملوک را در آب انداخت وطریقت وانقطاع را بمرتبه رسانید که
همواره در غزنین پا برهنه گردیدی ودوستان وخویشاوندان
برحال او گریان شدندی واقربا را گفتی که برحال من غمگین مباشید
بلکه طرب وخوشدلی کنید گویند که دوستان بجهت او کفشی
آوردندی والتماس کردندی که در پای کن قبول کرد روز دیگر
کفش را بحضور یاران آورد وگفت ای دوستان که دی روز در نظر شما
بودم امروز خلاف آنم غالبا سدّ راه این کفش است وخواجه

خسرو درین معنی خوش میفرماید بیت نیست مدبر اهل ترک ار خود ندارد
کفش از آنک هر شکاف از پاش نایش دین ودولت را درست
از گفتار حکیم سنایی کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض
حقیقت وطریقت است واهل توحید وتصوف اغلب ابیات
ان کتاب در رسائل ومصنفات خود بایراد واستشهاد می آورند
واز حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق نموده نظم

داشت لقمان یکی کریچی تنگ	راست چون حلق نای وسینه تنگ
بوالفضولی سوال کرد از وی	چیست این خانه شش بدست وسه
با دم سرد وچشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل وکمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر
غزنین بر حکیم طعن کردند واعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام
بغداد فرستاد وبدار الخلافه عرض کردند واز علمای بغداد وائمه
ان دیار بر صحت عقیدهٔ خود فتوا حاصل ساخت واز غزنین عزیمت
خود بخراسان کرد چندگاه در مرو در حلقهٔ درویشان شیخ ابو یوسف
همدانی بسلوک مشغول شد وباز بغزنین رجوع کرد ودر آخر حال
جز سخن توحید ومعارف وحقایق نگفتی وچند قصیدهٔ او در معارف و
توحید بی نظیر است وبزرگان تتبع نموده اند نظم

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
در جهان شاهدی وما فارغ	در قدح جرعهٔ وما هشیار
خیز تا زآب روی بنشانیم	باد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از سقف گنبد دوا

بعض نسخه

بی

تا زخود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد قهار
ای هواهای تو هوا انگیز	وی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین
عراقی و غیران تتبع کرده و جواب گفته اند و دیگر قصیده ایست
بیت
مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا • قدم زین هر دو بیرون نه
نه اینجا باش و نه آنجا نثر و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب
گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند
میگوید و حکیم سنایی راسی هزار بیت مجموع حقایق و معارف
و از ترک دنیا گوید و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را
بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریض تمام می نماید
و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین
و خمسمایه بوده والیوم مرقد او معین و خانقاه او معلومست و اهل
غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری
و عمادی و حکیم سوزنی و انبار ترمدی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ
بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین و نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند که
غزال ریسمان فروش را میگویند و او فرمود که مادر او رشته فروش
بود در بازار میفروخت در عالم صباوت از آنجهت بغزالی اشتهار
یافته از جمله تلامذه او امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک ابن محمد جوینی
بوده و شیخ ابوبکر نساج او را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر
آب دهن خود در دهن امام محمد غزالی انداخته ببرکت آن عالم ربانی
شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقانست نقلست که

گفته هفتاد نوع علم خواندم که گشاد کار من در کدام باشد از هیچ
علمی فتح حاصل نشد رجوع بصوفیه می نمودم و زهد و مجاهدت اختیار
کردم و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ
نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر بر وطعن کرده اند
و اعتراض نمودند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد
ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء
علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرد و باز بخراسان رجوع
نمود عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود
صاحب تاریخ استظهاری گوید مؤید الملک ابن نظام الملک امام را
بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد ببغداد طلب کرد و امام
این مکتوب در جواب نوشته است که الحمد لله رب العالمین و الصلوة
و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه و ملجأ جهانیان
متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج
معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی الی یوم التناد میخوانند
کرم و بزرگی مینماید اما بر حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری
باوج مراتب ملکی دعوه نماید ای عزیز من از طوس و بغداد راه بخدا یکسانست
اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست و التماس حضور
این فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت وداع و فراقست نه وقت
سفر نزاع و عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب
فرمان در رسید فکر مدرس دیگر باید کرد امروز را بهار و زرا بکار زود دست از ما
بدار و وفات و عمر امام محمد غزالی ازین بیت معلومست تاریخ

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج ... حیات پنجه وچار و ممات پانصد وپنج

ذکر سوزنی سمرقندی نور الله قبره

خوش طبع وظریف سخن است در ابتدا تحصیل علوم کردی اما طبع او بجانب هزل مایل بود علمای مدرسه اتفاق کردند وسر خمخانه را بران داشتندی که هجو سوزنی بگویند و سوزنی را هجوهای رکیک کرد و سوزنی نیز با او معارض شد وایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح کرد و حج گذارید و در توحید ونصایح و زهدیات و معارف و قصاید غرا دارد از انجمله یکی این قصیده غراست

قصیده

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه ... آمد به پیش سینهٔ من آن سیه سپاه
لشکر که سفاهت من عرض داد دیو ... من ایستاده هم بر عارض بعرضگاه
دیو سیه گلیم بران بود تا کند ... همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من ... تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
تا چشم خیل راه من آرایشی دهد ... زان نوع دانه سازد و دام افکند براه
رفتم براه دیو وفا دم بدام او ... وز دیو زشت تر شدم از سیرت تباه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش ... کو باکه بود بی گنهی نزد من گناه
هرگونه گناه ز اعضای من برست ... چون از زمین نم زده هرگونه گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکر اند ... اعضای من بوند بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل ... من بنده از آنکه الهست پادشاه
در قدرت اله نگه کن بچشم عجز ... تا بحر خویش بینی در قدرت اله
قامت دو تاه کرده و یکتا شده سوزنیس ... همراه دیو تا ز وی در چهار باه

پیری رسید و موی سیاهت سفید شد ... بازسفید روی سیه روی را مخواه
زین پس بنعت چه زنخدان غزل مگوی ... کز نظم نعت چه زنخدان افتی بچاه
گر آب وجاه میطلبی معصیت مورز ... از طاعت خدای طلب آبروی وجاه
زان چرخ از تو بر آرد شرار و دود ... گر از ندم نیاری تو از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر بنت از کوه آهنست ... زانده دل بسوز و تن از بار غم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ بین ... در چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی ... تو آب را و سایهٔ توبه بشمر پناه
ز اهل سموم بادیه طمع و کین برآ ... تا از ذنوب نسیم شمال او فتد براه
عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی ... بسیار گله هاست بسودای این گناه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم ... تا در بحار رحمت رحمان کنی شناه
تا آمد از تو هیچ گناهی زکوه کم ... تا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ... گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن ... بر من یگانه عاصی و بر جمله عصاه
کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی ... ما را مران بصدر قضا و در گناه
ایمان ما و قوهٔ اسلام و دین ما ... از ما جدا مکن بجدا گشتن عباه
بر ما لباس خاک چو جیب گلیم کن ... تا چون کف گلیم برآریم از و جباه
ای راوی این قصیده بخوان و مرا به آمین ... السمع للمعید خیر من ان تراه

نثر ولامعی بخاری و وحشی نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند واین مطلع سوزنی راست

مطلع

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ⁂ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

ورکن صابر این قصیده را جواب گفتی هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو

ابو اسحق او را هفت بدره زر صلۀ ان قصیده بخشید و مطلع ان قصیده
بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات حکیم سوزنی در سمرقند
بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه بود و قبر او در مقبرۀ
جاکردیزه است بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی
و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر سحبان ثانی فلکی شروانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است
و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ
عارف آذری رحمة الله علیه در جواهر الاسرار می آورد که فلکی و
خاقانی هر دو شاگرد ابو العلای گنجه اند و حمد الله مستوفی
فلکی را استاد خاقانی میگوید فی کل حال طبعی عالی داشته و این
قصیده اوراست در مدح شروانشاه **شعر**

سپهر مجد و معالی محیط نقطۀ عالم ... جهان جود و معانی چراغ دودۀ آدم
خدیو کشور پنجم یگانه هشتم انجم ... جم دوم بتعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کف ... شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن ... نشان گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم

نثر و این قصیده مطولست و ایراد آن از تکلفی خالی نبود اگر تمام
این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت طبع فلکی آفرین گویند و خواجه
عصمة الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان خلیل
انار الله برهانه و دیوان فلکی را به نزد پادشاه میرزا الغ بیگ گورکان
بردند مطالعه کرد و پسند فرموده اما گفت تخلصی عجب دارد بتفاء

خوب نیست **ذکر سید حسن غزنوی رحمة الله علیه** بزرگوار است
و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدۀ فخریه گوید که بعضی
شعرا جواب آن قصیده گفته اند چون مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل
و از متأخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده
نگفته است **اینست**

شایسته میوۀ دل زهرا و حیدرم ... دانند جهان که قرۀ عین پیمبرم

مجیر بیلقانی گوید

روزی و طای کحلی شب بر سر آورم

کمال اسمعیل گوید

بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم ... هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم

ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم **نثر** اما خاکساران عالم خاک
انکار و کمی میطلبند و از مقام فخر عار دارند **حکایت**
کنند که سید حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای
منبر وعظ او جمع شدند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد
دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید
رنجیده از غزنین بیرون رفت و عزیمت حج نمود و چون بزیارت
مرقد مطهر سید المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع
گفت و التماس خلعت کرد **بیت**

یا رب این مائیم و این خاک جناب مصطفاست ... یا رب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست

و ترجیع بند عربی نیز دارد **اینست** سلموا یا قوم بل صلوا علی الصدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین **نثر** و در حسن طلب این بیت فرموده
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی ... مدحتی آوردم اینک
خلعتی بیرون فرست **نثر** خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده

در اثنای تذکرة الشعرا می آورد که خلعتی از روضهٔ مطهرهٔ حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بجهة سید حسن بیرون آمد
و بر صحت این اطنابی میکند و چون سید حسن از حج باز گردید
و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و آن حین
سلطان مسعود ابن محمد ابن ملکشاه در دار السلام بغداد
بود بروزگار الراشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اعزاز و اکرام
سید مبالغها کرد و تحفه زر انداد و ترتیب داده سید را بطرف
غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ
ازدوار فجاءة بجوار رحمت حق پیوست فی شهور سنه خمس
و ثلثین و خمسمایه و اکنون تربت شریف سید حسن در قصبهٔ
ازدوار مشهورست و ازدوار مسقط رأس و وطن مألوف
خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادر او خواجه علاء
الدین عطا ملک که تاریخ جهان کشای او نوشته بوده است
و این دو فاضل از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند و هر دو
فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب
ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهان کشای
گواه عدلست و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان
اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف
نموده اند و او شرح بران کتاب نوشته قضا و قدر قصد
ودیعت حیات او نموده اند و آن کار ناتمام مانده

حکایت

کنند که روزی خواجه شمس الدین ابن محمد در صدر جاه و قبول

خاص و عام متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگذرانید نزد
خواجه

رباعی

پیوسته بگرد نقطه میگردد خط — دنیا چو محیطست و کف خواجه نقط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط

نثر

خواجه دوات و قلم خواست و
بر ظهر رقعهٔ او بدیهه نوشت

رباعی

سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط — در وی نبود هیچ سیاهی چو نقط
از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط — چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

و در روزگار ابقاخان خواجه علاء الدین متکفل مهام دار السلام
بغداد بود مجد الملک یزدی برو تهمت برگرد و بدان سبب خواجه علاء
الدین را چهارصد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت
مجد الملک ظاهر شد و خان بران متغیر شد و او را بیاسق
رسانیدند و اعضای او را باقالیم بجهة عبرت عمله فرستادند
و خواجه علاء الدین درین باب گوید

رباعی

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی — جوینده مال و ملک توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی — القصه بیک هفته جهانگیر شدی

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد
و خواجه علاء الدین اباعن جد از صنادید خراسان بوده اند و قتل
خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان
سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین همگر فارسی
این رباعی را در مرثیهٔ صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی
علیه الرحمه این رباعی را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر

کفت وتحسین فرمود **رباعی**

مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
برزد نفس سرد و گریبان بدرید

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
شب جامه سیه کرد در ماتم و صبح

ذکر فرید کاتب برد الله مضجعه

فرید شاگرد انوریست خوش گوییست و لطیف طبع و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی این ابیات او راست **شعر**

گفتم بدان نگار که خورشید انوری — گفتا ز روی نکوترم از نیک بنگری
گفتم مه چهار دهی در سپهر حسن — گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم — گفتا چو تو بس است کنونم بچاکری

صاحب مقامات ناصری گوید سلطان کرت دوم متوجه ماوراء النهر لشکر کشید سلاطین ترکستان با گورخان جمعیت کردند در حدود بایرغ که از اعمال قرشیست که در قدیم آن ولایت را نسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بجانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش ورزد دشمنان پس و پیش بگرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان سلطان را بگرفت که ای خداوند عالم چه قرار است و مردانگی نمود و سلطان را از چنگال دشمنان ربوده از جنگگاه بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عبور نمودند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود درین باب گوید **رباعی**

شاها ز سنان تو جهانی شد راست — تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی شد آنهم ز قضاست — کانکس که بیک حال بماند خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی نبیره نصر الدین ابن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده با سلطان محمود بکرات مصاف داده مردی محتشم و مشهور بوده و متهور و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان همشیره خود صفیه خاتون را در نکاح او در آورد و ملوک سیستان خاندان قدیمند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده ماضی نمانده است و ایشان از نسل یعقوب ابن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای عباس خروج کرد یعقوب ابن لیث مرتبه عالی یافت سیصد هزار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد و در سنه سبع و ثمانین و مائتین بود و سیصد شتر مطبخ او را می کشیدند القدرة لله

ذکر سیفی نشابوری قدس الله سره العزیز

شاعری محکم گوی است شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر را نیکو دانستی و این قصیده در سنگ و سیم بهر مصرع لازم داشته **شعر**

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار — مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ آشکار
سنگدل یاری و سیمین تن نگاری زانکه هست — همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی و لیک — همچو سیم از سنگ ناگاهی برفتی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ — زخم سنگ عهد و سیم از تست ما را یادگار

نثر اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرا بزرگ صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضلست و طبع ظریف دارد ذکر او

در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان
خوارزمشاهیست که لقب او علاء الدین بوده است استقلال
او درجهٔ عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرد و مردی خیر بوده
و مسجد جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک
جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق
کرده و در صحرای ری با طغرل ابن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ
او بود مصاف داد طغرل نام و نسب خود یاوه کرده جنگ میکرد
تا اسیر شد او را پیش تکش بردند از وی پرسید که با وجود مردانگی و لشکر
و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه
این بیت بخواند **بیت** ز بیژن فزون بود هومان بزور • هنر عیب گردد چو
برگشت هور **نثر** حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زادهٔ
خود را بر دار کرد و آن حالت بر و مبارک نیامد و بعد از اندک مایه
روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بود
و بعد از قتل طغرل سلطنت از آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان
افتاد فی شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه بوده • والله اعلم

ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور الله قبره

خوشگوی بوده شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد
سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف
الدین است والعهدة علی الراوی و این قطعه روحانی راست
در باب مذمت کدخدایی و قرض داری **قطعه**

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار	تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند	وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمه

و هو ظهیر طاهر ابن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده در شاعری
مرتبهٔ عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازک تر
و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول کرده اند و از خواجه مجد الدین
همگر فارسی فتوی خواسته اند و حکم کرده اند که سخن انوری افضل است فی
کل حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در این باب و در علم شعر بی نظیر بوده
و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان اتابک
ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بود و خواجه
ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست قصهٔ مهر و وفا نظم کرد
و داد سخنوری داده در نظم آن داستان و در باب خواجه ظهیر
و دیوان او فضلا گفته اند **بیت** دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر بیابی **نثر** و چون ظهیر خوشگوست واجب بود که
از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید انشاء الله تعالی
و این قصیده بمدح قزل ارسلان گوید **قصیده**

گیتی بیمن دولت فرماندهٔ جهان	ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر	وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
بالیده از نشاط تن تخت بزر زمین	بگذشت از این شکوه سر تاج زآسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد	منسوخ شد سیاست جمشید و داد او
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع	دیر است تا زمانه ندارد چنین نشان

نثر در اول حال ظهیر از فاریاب بنشابور آمد و در آن زمان سلطان

طغانشاه حاکم نیشابور بوده و در خانهٔ سلجوق و طغانشاه خاستند
طغانشاه بعد از وفات سلطان سنجر بر تخت ملک نشسته و پنج نوبت
دولت زد اما خوارزمشاهیان امان ندادند اما طغانشاه اول ممدوح حکیم ازرقی
بود روزی طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود خواجه ظهیر ملازم
بود این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید

قصیده

برآست لعل شکربار در میان گوهر — میان لعل چرا کرده نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی — ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زر شد و از خرج دیده هر ساعت — فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
مرا بباد مده گرچه خاک درم از آنک — بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست گوهر نفس — که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من — از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
جهان بخشم توبی قیمتم ز بی درمی — که روز بزم بخشم خدایگان گوهر
همین بسست که الماس طبع من دارد — چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنک — نثار میکند از خود بر جهان گوهر
ز بسکه خون معادی بریخت روز مصاف — گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند — بصورت شبه از نوک او روان گوهر
اگر تو دست سخا در کشیده ز کمی — بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
سپهر قدر را دست خرد نمی یابد — بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
خروس عدل تو تا بر زد دست در عالم — بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
تویی که مرکز پیرایه دار غیب ایست — به از وجود تو در حقهٔ زمان گوهر
زمین ملک توی بر گوهرست زینت عجب — که عقد جاه ترا هست آسمان گوهر

زهی زمانه که با صد هزار غصه و رنج — مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نیندازد — کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج برآرد بسا لها دریا — بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر — ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران بر هنر اند — که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین جوهری کنند قیام — از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب — کند نثار بر اطراف بوستان گوهر

نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیارد بهای آن گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر
الدین عبد اللطیف الخجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی
ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر الدین خواجه مسکن فضلا و علماست
سلام کرد و عقیب وار بجایی نشست التفاتی چنانکه میخواست نیافت
و این قطعه بدیهه گفته بدست خواجه داد و برفت

قطعه

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس را زیبد بدو سرافرازی
شرف بعقل و هنر باشد و ترا همه هست — بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز صحبت اهل هنر را همی کنی تمییز — تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی
بسوی من بتعب بازی نگه مکن که بعلم — دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
اگرچه تلخ بود دیگ سخن ز من بشنو — چنانکه از دستور حال خود ناری
تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر روی — بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را برتست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد
و باذربیجان رفت اتابک مظفر ابن محمد ایلدکز او را تربیت کلی کرد
و مدة ده سال همواره در رکاب اتابک ایلدکز بودی و در قصیدهٔ
شکایت نامهٔ اتابک فرستاده میگوید بیت

شاید ز بعد خدمت ده سال در جهان ❁ نانم هنوز خسرو مازندران دهد

وبعد از وفات محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز متصدی حکومت عراق
و اذربیجان شد و اتابک نصرة الدین ابوبکر ابن محمد ایلدکز را نیز میل آن بود که
ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت در آخر از قزل
ارسلان بگریخت و با اتابک ابوبکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین
بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامهٔ کمخا و اطلس بخشیدی
و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت پسندیده نداشت و ظهیر در باب مجیر
این بیت را گوید بیت گر بدیبای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس صد هزار کرم و در عتابی سوسمار نثر و بعد از انکه ظهیر مدتی ملازم
سلاطین و حکام بود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم
مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد و وفات او نیز در تبریز
بود در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه در روزگار دولت اتابک
ابابکر ابن قزل ارسلان و ظهیر الدین در جنب خاقانی در تبریز بسرخاب مدفون است
و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد ابن علی
کرباج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بودند رحمة الله علیهم اجمعین
اما اتابک سعد قزل ارسلان ابن اتابک ایلدکز از جملهٔ موالیان سلطان
مسعود ابن محمد ابن ملکشاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه

عتابی
قماش

پادشاه نشان بود طغرل ابن ارسلان کودک بود امور سلطنت
عراق و آذربیجان بعد از موت اتابک ابن محمد ایلدکز بانفراد و استبداد بقزل
ارسلان افتاد مرد مهیب و با سیاست و تجمل بود اما میخواست که همچنان که
پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ
شد و از اتابک برتافت و مکاتبت پیاپی بخوارزمشاه تکش می نوشت
که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت نماید در اثنای این
حال بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند
و هیچکس ندانست که این کار که کرده است و همچنانکه ذکر شد تکش در
صحرای ری طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که قال النبی
صلی الله علیه و سلم من اعان ظالما سلطه الله علیه صدق

ذکر ملک الشعرا مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی و ظریف بوده از اقران خواجه ظهیر الدین است
و در پیش اتابک ایلدکز راه تقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد
تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست او را حسد کردند و بجهة تحصیل
وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستاد و افاضل اصفهان چنانکه
شرط است پروای او نکردند و او در هجو مردم اصفهان گوید رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد / لعلیست مروت که در آن کان خیزد
کی دانستم که اهل صفاهان کورند / با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه را گفتند
که او را هجو کند و اهاجی رکیک گفته که ایراد آن درین کتاب
مناسب نیست اما این رباعی از شرف الدین است رباعی

شهری که به از جملهٔ ایران باشد / کی لایق هجو چون تو کج خوان باشد
سر به چه کنی که در صفاهان باشد / میل تو بمیل است فراوان باشد

و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گوید در لزوم شمع در هر بیت و شعرا این قصیده را پسندیده اند

قصیده

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان / گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر پایم گداخت شعلهٔ حالی چو شمع / با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان غم / تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان
شمع دل کس نیم گرچه شب همچو شمع / مرده بفنس میزنم بر سر این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است / گر بفروشد روانست ور بگدازد دهان
از در این شش جهت چون نگریزم که گرد / پای به بندم چو شمع گردش این هفتخوان
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست / شمع این سخن خسرو صاحبقران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع / صدره برخود گریست عالم نامهربان
فتنه بجا چو خواب نوبتش از صدر ملک / زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
ظلم که بنشسته بود توی بتو همچو شمع / از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم این عجب / قدرت قدرش که هست در رهٔ دین مهربان
هست چو شمعی بروز روی عطارد زرشک / تا که بتوقیع دید کلک ترا در بنان
ساخت بکردار عشق در رهٔ عشقت مجیر / هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتشست گرچه در و طعنه زد / آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان
تا که لب هست شمع محرم اسرار خلق / با دل پاک تو باد سر الهی عیان
شمع جمال تو باد یار به نیک اختری / پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود ابن محمد ابن ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده بعد از وفات مسعود شاه پادشاه نشان شده والدهٔ ارسلان طغرل را بنکاح در آورد مردی متدین و عادل بود و علما و فضلا را دوست میداشت و حشمت و استیلای بی نهایتش دست داده چنانکه در روزگار اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و او وقف بسیار دارد درین روزگار ویرانست و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده بود و شعرا که بروزگار اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوام مطرزی و یوسف فضلویست رحمة الله علیهم اجمعین اما شهر بیلقان از اعمال آذربیجان است در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین بودست چنانکه صاحب صور الاقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو قلعهٔ بیلقان را محاصره کردند مدة مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند که در نواحی بیلقان خاکست و دشت و سنگ جهة منجنیق نیافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و بصورت سنگ منجنیق تراشیده درونش به ارزیز پر کرده بجای سنگ منجنیق انداختند تا بارو و بنای قلعه ویران شد بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن

روزگار شهر پیلقان خرابست جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه خواست تا آن شهر را عمارت کند مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق و چهارپایان جمع شوند نقصان در علفزار قشلاق پیدا شود و نیز زلزله در آن شهر عام بوده چند نوبت از آفت زلزله خراب شده ملاحظهٔ زلزله نیز کردند و ترک عمارت کردند اما به حفر جوی در بیلقان شاهرخ سلطان امر فرمود آن جوی را جاری ساختند و طواحین دایر کردند والیوم بر قرارست والله اعلم

ذکر ملک الکلام جوهری زرگر رحمة الله علیه

سخن دلپذیر دارد و مرد ندیم پرشیوه بوده شاگرد ادیب صابر است از اقران اثیر الدین اخسیکتی است اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاد و در اصفهان می‌بود مرد با مال و تجمل بود و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار اوست در مدح شراب قصیده

چون صبح برکشد علم سادهٔ پرنیان / باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه برزند / باید کشید می بگل و رنگ اسمان

آن باده بنور مه و عکس آفتاب / کز آفتاب ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی / درمان درد و قوت شخص و غذای جان

اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن / عین تواضع و تن لطف و سر بیان

هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط / قوت دل و توان تن زار و ناتوان

دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون / باشد ببوی آنکه کنی بویش امتحان

رنگ عقیق و گونهٔ یاقوت و لون لعل / بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

بان: نزبان هنر قبول را گویند وان درخت باشد در فارسی و نخل بطم

در فعل او نهاده که ترکیب فلک / در طبع او سرشته که تقویت زمان

نور سهیل و تابش مریخ و فرّ ماه / آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان

آنی که گر ز دور بداری ز عکس او / شنگرف سوده گردد در مغز استخوان

گردد ز فضل او تن بی زور زورمند / باشد ز طبع او دل غمناک شادمان

چون آب ناردان بود اندر قدح اگر / آمیخته بمشک بود آب ناردان

آنرا که سودها بزیان آورد فلک / چون زو بخورد سود شمارد همه زیان

روی چو زعفران شود از وی معصفری / وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر / بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان

بر گلشن مراد بود باده تازه گل / بر کشتی مراد بود باده بادبان

آن دستگیر پیر شده پیر در بهار / وان آفت جوان و جوان بوده در خزان

آبیست پر ز آتش و ناریست آبدار / بحریست پر ز موج که هر موج او روان

روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف / نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

می خواه و می گسار و همی شاد باش ازانک / ما را خدای وعده همی کرد در جنان

می بر حرامزاده حرامست کو بعهد / از زر میهمان طلبد جو ز میزبان

درده شراب ناب که باشد حرام خواب / چون تیغ آفتاب زند چرخ بر فسان

تا جوهری زرگر اگر جام برکند / نوشند یاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه ابن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد مهستی را جوهری نظم کرده گویند شیخ بزرگوار شیخ نظامی آن داستان را تالیف کرده است والعلم عند الله اما سلطنت مغیث الدین سلیمان شاه نیکوصورت بوده

بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی به ارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و لذات مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و دور او چون دور گل هفته بیش نبود و آن خار محنت در پای او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تر که از صرصر تند باد پراکنده نشد عادت این سفله مهمان کشیست و حاصل از دوروزه بقای زمان ملامت کشیست خوشا وقت آنکه از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه از سلیمان بحشمت بیشتر نبود باد که تخت او را بر میداشت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار که داد کس نداد و فریاد از دست روزگاری که نمیرسد بفریاد **قطعه**

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد	که کجی هندا و یس و حسن و کو دشت د
بیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی	میبرد باد دهر کنون تخت سلیمان بر باد

ذکر سلطان الفضلا اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه

دانشمند فاضل بوده در سخنوری مرتبهٔ اعلی داشته از اقران خاقانیست اصلش از ترکستانست از ناحیهٔ اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و آذربایجان ساکن شده حاکم خلخال و ماسوله او را بخود خوانده و تا آخر عمر دران دیار بسر برده و اتابک ایلدگز طالب صحبت او شده ملاقات کرد اما صحبت میسر نشده و ترک و تجرید تمام داشته و این قصیده در جواب خاقانی میگوید که مطلع اینست

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای طبیب غلت دل را بساز هان

و اثیر الدین در جواب خاقانی میگوید **مطلع**

ای عقل خنجر تو و ناوردگاه جان	بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عین رکیست در هر مده تاب در کمند	پیره زنیست چرخ منه تیر در کمان

و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید

ای عقل تا زمین چو تویی مقتدای نفس	تا کی بهای طغرل و تا کی در طغان
خلقان حرص وا زکش از سرای اثیر	و زننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان

و چون اثیر از سخنوران متعین دهرست واجب نمود که این قصیده که در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود باز نموده و تعریض چند مجیر بیلقانی را کرده که مداح محمد ایلدگز است و اثیر الدین خود مداح قزل ارسلانست هر دو برادر اند تمام نوشته شد **قصیده**

آنرا که چار گوشهٔ غلت میسر است	کو نوبه پنج زن که سه هفت کشور است
دل چون زبان طمع برد از کتاب فقر	از دل مبر که پهلوی ایام لاغر است
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای شب	بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است	ور عهد انس هست نه زین چار گوهر است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میا	کین سایه وار اگرچه شگرف است بی بر است
دانی درین بخور مزور که خوش بود	هر سر که بی دماغ تر از کوی مجمر است
کاوی نشان دهند بدین قلزم کبود	لکن نه پر چمیست مرا ورا نه عنبر است
از آسمان مشام بنفز فرا کنیر	کین سبز برگ آنجور سیر الحر است
بر شط حادثات برون آی از لباس	کالو دل برهنه گیت که شرط شناور است
از اشک جوی سیم که نقد مروت است	وز چهره جوی زر که طلای مغیر است

خلقان به رنگ زر طبیعت مده ازانک / مرده است رنگ او که نخستین سپیده زرست
بر چین دکان جسم که دادار ملک و روح / به زین عمل که هست که بر تو مقرر است
جبریل میزبان سحست بر فلک / در خورد هم طویلگی زر نسیم خر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین ازان / دریای آتشین تو دشوار معبر است
فصاد روزگار ز بهر دادن دهش / تو شادمان و غره که کرده معنبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام ازانک / بر چهره روز از اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و کرده شه تنکری ازانک / بی اینهمه صداع دو نانی میسر است
در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند / شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
کف آفت سرست خموشی خلاص جان / در اختیار ازین دو یکی را تخیر است
از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند / الا دلی که بنده شاه مظفر است
دریای رزم و بزم که از جود و حزم او / دایم صدف گهر ده و ماهی زره ور است
چون پشت بر سریر کند روی دولتست / چون روی در مصاف کند پشت لشکر است
معمار عدل او بعمارت مهندس است / عطار خلق او بعبارت چو شکر است
آن ابر از رقت حسامش که در مصاف / هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
در شان آن درخت گوید خرد که و / فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
تنزیل صادقست مراد ز ثنای شه / لیکن برای مصلحتی نامفسر است
بانگ خروس حربه دیو است پس بگی / تفسیر آن به رحمت الله اکبر است
هرکس ز بحر فکر برآرد دری و لیک / در دانه‌های خاطر من بحر دیگر است
ننهاده اند در بر جغد و غراب زاغ / آن جایگی که در بر باز سپید بر است
بر لشکر ریاض که گلزار است سروری / کوزی کو کنار که حمال افسر است
خار و خسک که فیل تنان بر زمین زنند / لیکن نه مرد پنجه بازوی صرصر است

سوگند

سوگند میخورم بجام سر افکنت / کابیست از صفا که درو عکس اختر است
که چوب آستان تو ام ناز بالش است / که خاک بارگاه تو ام ناز بستر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را / بر تخته مخیله هم نامصور است
با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع / گر نه درین زبانم با دل برابر است
من زرخریده کرم این برادرم / او هم گزیده نظر آن برادر است
تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود / گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام ماجرا / در بطن این دو بیت که کردم مستتر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است / تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندران / اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش / از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل ظهیر را مسلم میدارند در شاعری و بعضی را مدعا آنست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضلی دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست دیگر ظهیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد **مصراع**

هر خوش پسری را حرکات دگر است

نثر غواصان بحر معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش خویش از بحر دردانه بیرون آورده اند و نظر خویش میگذاشته اند و میگذشته اند و خدای عز و جل جمله را بلطف خویش بیامرزد

املح الشعرا سیف اسفرنگی طاب ثراه

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل فضل و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او

متعارف است و در مجلس الغ بیک میرزا دیوان او را دایم
علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین ترجیح
تمام دادندی اما این حال مکابرهٔ عظیم است و مولانا سیف الدین
در اول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از انجا قصد
خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی کرد و فرمود تا
جواب قصیدهٔ خاقانی گوید که مطلع آن قصیده اینست مطلع
صبحدم چون کلّه بندد آه دود آسای من ۞ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
و مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید
اما قافیه مغایر چون بمجلس برد فضلا شنیدند نپسندیدند جهة
مغایرت قافیه اینست بیت شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من
خفته گیرد صبح را چشم دل بیدار من نثر و مولانا سیف الدین گفت در
معذرت که این قافیه را طبع خوش آینده تر یافتم و بعد از انکه بحر
و قافیه و ردیف موافق جواب گفت مطلع

تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من	گنج خاک آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تارکی مرا آمد نصیب	جبههٔ اکلیل ساید فرق گردون سای من

در این قصیده نازکیها و لطافت بسیار است و مولانا سیف الدین
قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیدهٔ ظهیر است که
مطلعش اینست مطلع شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
شکر لب تو طعم شکر در دهان دهد نثر مولانا سیف الدین در جواب گوید
آنرا که غمزهٔ تو بکشتن امان دهد ۞ اینست خونبها که بیاد تو جان دهد
و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع

ملایم

ملایم طبع و نغز گوی من بع مولانا بدر الدین شاهیست و بچه
عطّار بخاری که بعلائی عطّار مشهورست و عذبانی و ملک شبانه
تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از آتسز
بر تخت خوارزمشاه جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید
العلما والحکما والفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی
بنام او نوشته اند در علم طب کتاب فارسی مفید تر از اغراض نوشته اند
و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است و ایل ارسلان در شهور
سنه احدی وستین وخمسمایه ودیعه حیات بموکلان قضا و قدر
سپرد بعد ازان میان فرزندانش سلطانشاه و تکش خان جهة
سلطنت خراسان نزاع بود دران غوغا بر تیغ بسیار بر خاک
خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی را بتکش خان فرستاد

میخانه ترا مصاف و میدان ما را	کاشانه ترا نبرد و جولان ما را
خواهی که نزاع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش خان نیز رباعی مناسب حال فرستاد برین منوال رباعی

زین غم جانا جنون و سودا گیرد	وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که خون بالاید	تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان دو برادر مصاف افتاد تکش خان ظفر یافت
و سلطانشاه بجانب خوارزم گریخت انجا نیز نگذاشتند در
صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال به تکش خان
مسلم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع وستین وخمسمایه

طبقهٔ ثالثه

ذکر شیخ المشایخ العارف الکامل نظامی گنجوی قدس سره

مولد شریف او گنجه است درصور اقالیم آن ولایت را جرّ
نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر
عاجز است سخن شیخ را گوارای طور شاعری ملاحتی و نزاکتی که
هست صاحب کمالان طالبان او یند و لقب شیخ نظام الدین
و کنیت او ابو محمد ابن یوسف ابن مؤیّد است و به مطرزی
اشتهار داشته و شیخ برادر قوامی مطرزیست که از شاعران
استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری دران قصیده
پسندیده مندرج است و ذکر او ثبت خواهد شد **حکایت**
کنند که شیخ در اخر عمر خود منزوی و صاحب خلوت شده بمردم
کمتر اختلاط کردی درین باب میگوید **بیت**

کل رعنا درون غنچه خزین	همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود بطلب
شیخ کسی فرستاد نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام
صحبت نمیدارد و اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت
شیخ بقوة حال و کرامت دانست که اتابک از روی امتحان می اید
و بچشم حقارت می نگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ بچشم اتابک می نمود
تا اتابک دید که تختی پادشاهانه مرصع از جواهر نهاده اند و کرباس
دید که صد هزار چاکر و سپاه و تجملهای پادشاهانه و چهرهای
با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و حضرت شیخ
پادشاهوار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران شکوه

کرباس
دیوانخانه و سرای بزرگ

افتاد

باره

افتاد مبهوت شد و از روی تواضع می خواست که در قدم شیخ
افتد شیخ باز از عالم غیب بشهادت آمد دید که پیری فقیر بر نمد
بر در غاری نشسته مصحفی و دواتی و قلمی و مصلایی و عصایی
پیش شیخ نهاده و بتواضع دست شیخ را بوسه داد من بعد
اعتقاد او بشیخ درجهٔ عالی یافت و شیخ بزرگوار نیز گوشهٔ خاطر
و همّتی بدان حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت
داشتی و حضرت شیخ در بیان این حال میفرماید **بیت**
بگفتم بوسمش همچون زمین پای ÷ چو دیدم آسمان برخاست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی قدس الله سره العزیز بوده
دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت بوده
باشد غزلیات مطبوع و موشّحات و اشعار مصنوع بسیار
دارد و چون قصهٔ خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرده
وصلهٔ آن کتاب اتابک چهار دِه معمور و مزروع سیورغال
شیخ کرد در حق آن انعام شیخ میگوید **بیت**

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد	دِه حمدونیان را خاص من کرد

و این غزل از اشعار حضرت شیخ بزرگوارست **غزل**

جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جانان گشتی ز صورتهای بیرون شو

سیورغال
لفظ مغل است بمعنی
اقطاع و احسان
غیر منقطع
و ادرار

هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گرانجانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان
چو ساقی کرم گردد تو سبک رطل گران درکش
چو مست حکمتش گردی ملک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
طریقش بی قدم میسر و جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون داری
کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود ابن محمد ملکشاه بنظم آورد و بعضی گویند که نظامی عروضی نظم کرده درست آنست که او را شیخ بزرگوار نظامی کرده باشند که از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و شک نیست داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود ابن محمد نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر بیست سال بنیابت سلطان سنجر پادشاهی عراق و اذربیجان کرد یک نوبت دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد شکست خورد روز دیگر با دو سه نفر برابر دهٔ سنجری درآمد و فی الحال عم را سلام کرد سلطان از شفقت عمومت در کار آمد فرمود که در پهلوی خیمهٔ سلطان جهة او خیمه مهیا کردند و نخ و فواکه

پیش محمود فرستاد و محمود ثنای او کرد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و باز به تاج مرصع و جامهای طلا و زر و فرش بیات داد و اکابر و سرداران عراق نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف زر و سیم سلطان بطرف خراسان فرستاد و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی شهور سنه تسع عشر و خمسمایه بود و سلطان سنجر خاتون که دختر خود را بنکاح آورد و دران فرصت بجوار رحمت حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک نام با مهد مرصع و تجمل دیگر سال بجهة سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل ابن ارسلان در شهور ست و سبعین و خمسمایه بود و قبر او در گنجه است در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بوده تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا جمله بموافقت یکدیگر خمسه نام نهادند

ذکر مقبول الابرار سید ذوالفقار رحمة الله علیه

سید ذوالفقار شروانیست از افاضل عصر خود است و در روزگار دولت سلطان محمود ابن تکش خوارزمشاه بوده است در علم شعر بغایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان کسی قصیده در صنعت شعر مثل قصیدهٔ ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتملست بر توشیحات و دوایر و [illegible] از هر یک چندین مصراع و ابیات رنگین در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیدهٔ خود زیاده ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید صاحب دیوان خواجه سلمان

قصیدهٔ خود را بنام او کرد چنانکه خواجه سلمان را مدّعای صله بود
نداده خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمّد گله کرد که صدر سعید
محمّد الماستری که سیّد ذوالفقار قصیدهٔ مصنوع بنام او نوشت
او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او وزیر شروانشاه
بود پیش نه و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و
توران است و با وجود آنکه از قصیدهٔ من تا قصیدهٔ او تفاوت ظاهر و
باهر است و باصناف آن صنایع و بدایع که در آن مندرج است
راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت کند خواجه از سخن
سلمان تیره شد و گفت از علی ابن ابی طالب تا سلمان تفاوت
نیز هست یعنی او را پایهٔ شریفی و سیادت نیز هست و تربیت
سیّد ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمود
خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی که مقامات
و تواریخ سلطان را نظم میکرد و از قصیدهٔ مصنوع سیّد چند
بیتی نوشته خواهد شد تا نموده کار باشد

مطلع

چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبروار	بهار یافت بهاری چو باد در گلزار
نهال غنچه قد دلبر جوان شود در رقص	بستان فاخته غنچه بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تماشا سخن ببوستان آمد	خزان خزان چو در آمد بباغ باد بهار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق مختلف بیت
گل صد برگ دلبروار غنچه در بوستان آمد بهار و باغ در گلزار غنچه بیدلان خزان
السلطان محمود خوارزمشاه پادشاه قاهر صاحب دولت
بوده و کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد

حکم او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند
خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر کرد
و مملکت غور و هراة را از تصرّف ملوک غور بیرون آورد
و عظمت و شوکت او بمرتبهٔ رسید که هفتاد خروار نقاره
کوس طلا و نقره بدرگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را
در دور دولت او طور معاش و تجمّل مثل پادشاه بوده دختر
بخان سمرقند داده و از خان کاشغر دختر خواست
و بجهة این دو موهبت طوی عظیمی در کهندستان هرات فرمود که
چشم روزگار ندیده بوده و در اثنای آن حال تفحّص فرمود که هیچ
پیری که ملازمت سلطانان ماضیه نموده باشند تا از وی استفسار
رود که مثل این عظمت و تجمّل از سلاطین وجود یافته باشد گفتند
بدین صفت مقرّب الدین ابن فلک است از بزرگزادگان دولت
سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد
او گفت خوش عظمتست و مزیدی برین متصوّر نیست چون زیاده الحاح
نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت
که هرچه تو بنوی بکار برده در آن جشن یکهفتگی بکار برده بودند سلطان
تیره شد و گفت آیا مرتبهٔ تو در آن روز چه بود گفت ای خداوند در همان
روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی
داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت ز العازدن رسید پدر مهین
ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که
این مرد را بخانهٔ خود کسیل کنید من بعد اینجا بودن مصلحت نیست در تاریخ

طوی
جشن و ضیافت [illegible]

جهانکشای میکوید که سلطان محمود بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا
یافت غرور و نخوت کرد با ناصر خلیفهٔ عباسی کدورت ظاهر ساخت
و وحشت میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از ایمّه و علمای روزگار
فتوی حاصل کرد که بنی عبّاس در امر خلافت بغیر استحقاق‌اند و خلافت حق
اولاد امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه است
و خانزادهٔ علاء الملک را که از سادات ترمد بخلافت نامزد کرد و عزیمت
بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سیّد حسینی را منصوب سازد و ناصر خلیفه
شیخ الشیوخ العارف شهاب الدّین عمر سهروردی را قدّس الله سرّه العزیز
برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدّ نهاوند بمعسکر
سلطان رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه محمود بردند
درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپا
خطبهٔ منقبت بنام آل عباس بخواند و بسلطان گفت این خاندان
مبارک اند از این مردم میمون و مبارک نیست سلطان از سر خشم
جواب داد که این خاندان نیست مبارک هرچند شما این خاندان را مبارک
خطاب ایدامّا مبارک‌تر از خاندان رسول نیستند و بحکم و تقویت
شما این خاندان مبارک شده اند همانا این افعال که ازین مردم مشئوم
بشئامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما را مبارک‌تر
سازم ای شیخ اگر تراذوق محبّت حق در دل بودی بمصالح ناصر
و من مشغول نشدی هلا زود بازگرد و خلیفه را بگوی تا فکر روز
بد کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون
آمد و گویند بد دعا کرد سلطان را که الهی این مرد را ببدان گرفتار ساز

دینور
نهضت [illegible] بغداد

وزوال دولت سلطان محمود از آن بد دعا بود و لاشک چنین است

تا دل مرد خدا ناید بدرد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد بدینور رسید برف پیچد در عقبهای
دینور بباریدو سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان معسکر
سلطان تلف شدند و سلطان آثار زوال از کردید و آفتاب اقبال او آهنگ
کرد چون اندک فرصتی گذشت جنگیز خان بر و خروج کرد و در شهور سنه
سبع عشر و ستمایه لشکر مغول بحدّ ترکستان رسید و سلطان
چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت بعد از آن سلطان
هرچند رو بر و شد با وجود صد هزار مسلّح بی جنگ از آن قوم
روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدّین که پسر مهتر سلطان بود
از سلطان سوآل کرده که جهانپناها مردانگی و سیاست تو معلوم منست بیست
سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون
و اکنون ازین مشتی بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل
گرفتار میسازی سلطان درجواب فرزند فرمود ای پسر آنچه من میشنوم
تو نمیشنوی سلطان جلال الدین گفت که چه نوع سخن است سلطان گفت
هرگاه که صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال الغیب میگویند
ایها الفجره اقتلوا الکفره فلاجرم رعب و دهشت برمن مستولی شود ای
فرزند اگر مرا معذور داری شاید منقولست که درپیش سپاه جنگیز خان
رجال الله و خضر نبی علیه السلام را دیده اند که رهنمائی آن لشکر
میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما فرو ماندست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ نجم الملّة و الدّین الاکبر

قدس الله سره العزیز دران فرصت این رباعی را بخواند **رباعی**

ای رازق مار و مور و زاغ و بلبل ‌ گشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانه ساخته ‌ از بستت تو میکنی چه تاتار و مغل

و سلطان را با مغل بهیچ نوع پای استقامت نبود در شعبان سنه سبع و عشر و تسعمایه بکلی روی در هزیمت نهاد مسلمانان فریاد میکردند که ما را به بلای مغول گرفتار مسازید در جواب میگفت که حصارها بسازید مسلمانان از فروماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست دران روزگار ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نموده انجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که رستمدار جای محکمست از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال بیشه و از طرف دیگر خوارزم نزدیک که تختگاه اصلیست سلطان از ری برستمدار آمد و از انجا بجزیره ابکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش در درون افتاد و از زحمت اندوه دردناک شد سلطان را علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین جوینی که صاحب تاریخ جهانگشایست **حکایت کند** پدرم نزد سلطان محمود مقرب بود چنین گوید که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته نشسته بود با معدودی چند و من همراه کوچ میکند نشستم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان دست مبارک بر محاسن خود زد و دید که تمام سفید شده آهی برکشید و گفت ای جوینی روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار رسم ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت مسغدم

و مرض ملتزم شد این درد را چه درمان و این محنت را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار میگریست و میگفت

بروز نکبت اگر برج قلعه گردونست ‌ چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست
یقین بدانکه بوقت نزول سست قضا ‌ حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو هاموست ‌ ز راکدی که ارض گنبد خضراست
تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض ‌ بروز دولت و نکبت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی و دلتنگی در جزیره آبسکون رخت بقا بدروازه فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخشی سپرد و کان ذلک فی شهور سنه ثمان عشر و ستمایه در بیست و دوم ذی الحجه بود رحمة الله اکابر که در روزگار محمود ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بنجم الدین کبرا قدس الله سره العزیز بوده است و اتباع و اصحاب ایشان و از علما و ائمه امام حجة الله علی الخلق امام فخر الملة والدین محمد عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرای بزرگ عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شروانی رحمة الله علیهم و وفات امام فخر در هراة بوده و مدفن مبارک او در خیابان

و عزیزی در تاریخ او گفته ‌ **تاریخ**
امام عالم عامل محمد رازی ‌ که کس ندید و نبیند ورا نظیر و همال
بسال ششصد و شش درگذشت از جهان ‌ نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال

ذکر ملک الکلام شاهفور اشهری نیشابوری رحمه الله

بغایت خوش طبع و فاضل بوده شاگرد ظهیر فاریابی است در روزگار

سلطان محمد ابن تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رسالهٔ شاهفوری
در علم انشا بدو منسوبست و چند رساله در القاب تصنیف کرده است
و نورالدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل
بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده نقلست که در چهار روز
چهار نوبت شاهفور بسلام او رفتند گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست
شاهفور این رباعی بخواجه فرستاد

رباعی

فضل تو و این باده پرستی باهم
مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم ماهرویان ماند
کانجاست مدام نور و مستی باهم

و این قصیده از انست

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ شکربار من
نظم پروین خوبتر یا در یا خود دندان تو
قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای یا روی تو
آسمان گردنده تر یا باد یا پندار من
وعدهٔ تو کژتر یا پشت من یا ابروت
قول تو بی اصلتر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

و نسب شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفاة شاهفور در تبریز بوده
در شهور سنه ستمایه در سرخاب تبریز است مزار او در جنب افضل الدین
خاقانی و ظهیرالدین فاریابی نور الله قبرهم اما حکیم عمر خیام نیشابوریست
بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام فلک برسرآمده روزگا

بود

بوده است و سلاطین او را عزیز داشتندی و سلطان سنجر او را
در پهلوی خود بر تخت نشاندی و نصیرالدین طوسی این غرض را بهلاکو
خان رساندی که فضل من صد برابر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار
بقانون نمانده است صاحب تاریخ استطهاری گوید که خواجه
نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور بتحصیل علم مشغول
بودندی و شرکای درس بودند با یکدیگر عقد مواخاة بسته بودند چون
خواجه نظام الملک را کوکب اقبال در ارتفاع یافت وزیر ممالک باستحقاق
شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه کردند آهنگ اصفهان
نمودند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشانرا بانواع اکرام
تلقی فرمود و بعد چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ
من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت
روزگار گذرانم خواجه چنان کرد و بعد از ان حسن را گفت توجه میخواهی
حسن گفت التفات من بشغل دیوانیست خواجه او را عمل همدان و دینور
بدو نامزد کرد حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک
سازد و ازین عمل عار کرد و بخواجه بدل گران شد بمعادات خواجه
برخاست و همواره بندمای ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج
مشغول شدی تا مقربان و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان
رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لا بد است
بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف باشد سلطان
خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل خروج ممالک بچند گاه
توان تکمیل ساخت خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک

از صد کاشغر تا ملک روم دست و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند نباید
که بعرض سالی این مهم منتمش گردد شب دیگر حسن صباح بعرض سلطان
رسانید که اگر سلطان این شغل را بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند
من بچهل روز این مجمل کمل کرده بعرض رسانم اختیار دفترخانه بدو سپردند
و فرمود که تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل را بمیعاد چهل
روز تمام سازند و حسن در کار دفتر مشغول شد و از چهل روز
قلیلی مانده که حسن کار را باتمام رسانید خواجه نظام الملک دانست که
این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نموده چهره خدمتگار
چهره خدمتکار
خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر تکمیل سازد من و او بخرگاه سلطان
در آییم تو بحجره حسن مصاحبت کن و زر و مال بده تا با تو خوش دل شود
بعد از آن بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم چون نوشته اند که دفتر
خواجه تو به است با خواجه من چون دفتر بدست تو آید از دست بغلط
بینداز تا پریشان شود بدین مقرر شد چهره خواجه روز چهلم
دفتر خواجه حسن را بدین طریق پریشان ساخت چهره نیز بی ارتباط
جمع کرده در کیسه کرد چون خواجه نظام الملک و حسن صباح بمجلس
پادشاه رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر مملکت تمام کردی حسن
گفت بلی سلطان گفت بیار حسن دفتر را پیش سلطان ملکشاه بگشاد
سلطان از هر چه می پرسید از روم درو ظاهر شد حسن دریافت که
خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شده
دست و پای او می لرزید و دفتر بتعجیل فراهم می برد و سلطان
بانگ بر وی زد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده

در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است تا چون پادشاه
الحاح کردند دم نیارستم زد در کشیدم چگونه قانون ملکی بدین
وسعت را بچهل روز تکمیل توان کرد اهل مجلس یار خواجه شدند
و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا بضرب سیلی از خرگاه بیرون
کردند و متواری شد در اصفهان خانه بخانه گریخت و او را دوستی
بود رئیس ابوالفضل گفتندی بخانه او پناه برد رئیس مراعات
او کردی و رئیس را مایل دو مذهب زندقه فریب داد شبی
رئیس را گفت اگر مرا یک دو یار یکجهت بودی من ملک این ترکمان
و وزارت این روستائی را بهم بر زدمی رئیس تعقل کرد ملکی از
کاشغر تا مصر باشد این مرد چگونه بیکبار برهم زند همانا این مردک را
علت مالیخولیا عارض شده آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و
در طعام زعفران و ادویه که مناسب بود جهت دفع سودا اضافه
کرد حسن بفراست دانست از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت
کرد که در قهستان دیلم است بعبادت مشغول شد و کوتوال
قلعه را بفریفت مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره
ساکن بود بزهد و طاعت اشتغال داشتی صاحب قلعه از حسن
التماس کرد که بدرون قلعه تشریف بکن حسن گفت من در ملک کس طاعت
نمیکنم برابر پوست گاوی زمین بده بزر تا در ملک خود عبادت
کنم کوتوال قدری پوست گاو زمین بدو فروخت چون بقلعه در
آمد
اهل قلعه را بفریفت مرید خود ساخت و پوست گاوی را دوال
دوال ساخت از یک طرف دروازه قلعه بگردانید تا باز بطرف

دیگر در قلعه رسیدند روز دیگر کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست بمن فروخته در ملک من مباش بیرون رو چون اهل قلعه تمام مرید او شده بودند حاکم قلعه مضطر شد و حسن بدین حیله قلعه را بگرفت و بهای قلعه را بر رئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هیچ سوز یاری ندارم تنها ام گر یاری میسر شود کارها در پیش خواهم گرفت و آن ملعون اعیان باطراف فرستاد تا خلق را گمراه میساختند و مذهب زندقه و اباحت و الحادی می آموختند اکثر اهل ایران و توران بلای آن مخاذیل لهما گرفتار بودندی اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان آخر شد و خواجه نصیر الدین طوسی درین باب میفرماید

قطعه تاریخ

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود	روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت	برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر ملک الفضلا محمد عبد الرزاق اصفهانی رحمة الله علیه

از صنادید اکابر علمای اصفهانست شاعر خوشگوی بوده جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد عبد الرزاق را بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل مینهد بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه تر است و شاعرانه چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال الدین بس نازکست و سهل ممتنع است اما بر سخن ها دشواران ایراد حد

عوام

حد عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع جهة حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و اولاده و اصحابه و سلم اوراست

ترجیع

ای بر سر سدره شاهراهت	وی قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلقی	در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت	شب طرهٔ گیسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاکپایت	عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت	افلاک حریم بارگاهت
خوردست قدر ز روی تعظیم	سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع گفته او نیز بسی خوبست که بهتر از آن متصور نیست و این قصیده عبد الرزاق راست بغایت خوب گفته

قصیده

چو در نوردد فراش امر کن فیکون	سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
چو قلع کردد میخ طناب هر دو رنگ	چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند	بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ	نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون

عدم بگیرد تا که عنان دهر شموس   فنا درآرد در زیر ران جبال حرون
فلک بسر برداد وار شغل کون و فساد   قمر بسر برداد وار عاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند   که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب   چنانکه گویی آن ماهیست وان ذوالنون
باحتساب ببازار کون تازد قهر   ز هم بدرّد این کفه های موزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود   چنانکه خود کند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب   نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند   بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر   ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
سپید مهره چو اندر دمند بهر رحیل   چهار کرد این هر سه ربع نامسکون
چو کس ز رخش بدروازهٔ عدم تازند   شوند لشکر ارواح بر فنا مفتون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم آب   کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
کنند ردّ ودایع ز صدمت زلزال   نهان خاک ز سرّ و ودایع مدفون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت   بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
چهار ماشطهٔ شش قابله سه طفل حدوث   سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
طلاق جو بند ارواح از مشیمهٔ خاک   از آنکه کفو نباشند این شریف ان دون
یکی پذیرند اصناف کارگاه وجود   تهی بماند اصداف لولوی مکنون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت   چو یافت قبهٔ خضرا ز چرخ و دور سکون
چهار گوشهٔ حدّ وجود برکنند   پس افکنند بدریای نیستیش درون
نشانی بنماند ز کاروان حدوث   نه رسم ماند و اطلال و نه ره و قانون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف   نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

بنفخ

بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم   برقص و ضرب و بایقاع کوهها هامون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدا   قدیم و قادر و حیّ و مدبّر و بیچون
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خوانند   نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای ملک فرسوده   که چیست خواب گران گر نخورده اید افیون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم   که مانده بود بمطمورهٔ عدم مشحون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش   که هیچ عضو نگردد ز دیگری مغبون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق   جفون بسوی جفون عیون بسوی عیون
باقتضای مقادیر ملتئم گردد   نه هیچ موی نقصان نه ذرهٔ افزون
همه مفاصل اجزای خود شود مجموع   همه قوالب از اعضای خود شود مشحون
چو خاطری که فراموش کرد و یاد آورد   بروز دید پدید آورد بکن فیکون
چو در دمند بناقوس لشکر ارواح   چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم درآیند باز هودج روح   سواد قالب یار دگر شود مسکون
پس الهی ز ثواب و عقاب حکم کند   بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد   یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون

هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل
وگر حکیم ارسطاطیس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکوروی و تمام قد در فرصتی که پدرش سلطان جلال الدین محمد از لشکر مغول منهزم گشته بود بطرف کابل روان شد و چنگیزخان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوه مقاومت نبود در نواحی پنجهیر که از اعمال کابلست لشکر مغول را بشکست و تکش خان را ضرورت شد

از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از پای مرغ و حدود قرشی جیحون را
عبور کرده براه بامیان بغزنین رفت در کنار آب سند هر دو لشکر بهم
سپاهی نمودند جلال الدین را قوه مقاومت نبود لشکر او پریشان شدند
و خان در کنار آب فرود آمد جلال الدین اسب در آب انداخت فی الحال از آب
عبور کرده تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین در آن طرف آب
از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه
بر نیزه انداخته خشک میکرد خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین
کردند و خان نعره کرد که ای پادشاه زاده میشنوم که تو قد و بالای زیبا
داری برخیز که تا قد و بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پا خاست
باز خان فرمود که بنشین ای ملک زاده که آنچه در صفت قد بالای تو شنیده
بودم صد چندانست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که ای
شهزاده مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو
خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین قریب
هشتاد یا هفتاد کس بهر صورت که بود بسلطان خود را رسانیدند
و با کاروان افغان که از سواد کبر بطرف مولتان میرفتند در نواحی
لاهور غارت کردند و قوه و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد
کس با سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین که امیر خسرو دهلوی
از ایشانست که از بلخ از لشکر مغول رمیده بودند هشتصد مرد دیگر
بر سلطان جمع آمدند و قلعه کرکس قان را فتح کردند پادشاه مولتان
با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی
هندست دختر بسلطان داد سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه

سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیج و مکران
بکرمان آمد و براق حاجب از امرای پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را
نزول و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از انجا بفارس آمد
و اتابک سعد ابن زنگی او را پذیره شده و مال داد باصفهان آمد
و عراق و اذربیجان را مسخر کرد و در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن
سلطان شاد شدند و شحنه کان مغول را می کشتند و می آویختند
و میسوختند سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین حکومت
کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در صحبت شراب بکشت
و از وهم گریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عصیان کرد
آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده کشته شد
و مملکت با بغداد بید تصرف سلطان جلال الدین آمد تا وقتی که تمر
و ستای بهادر با سی هزار مغل باز بایران آمد و سلطان باز
از لشکر مغول منهزم شد از اصفهان باذربیجان آمد و از انجا
به تفلیس آمد دختر ملک را بنکاح در آورد و لشکر انجا نیز قصد او
کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان التفات
نمیکرد که این سخن برای آن میگوید که من از ملک او برون روم تا شبی
لشکر مغول بر در شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خسپیده بود بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت میگفت
ما بغرض حمل کردیم اکنون فکر تو چیست درین حال با من موافقت میکنی
یا نه دختر گفت بلی سلطان مجال نشد تا آب گرم کند و غسل کند آخر

بآب سرد غسل کرد دختر را سوار ساخت و همرود در نیم شب بگریختند
بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد والقصه سلطان عروس مملکت را
سه طلاق داده و چند گاه در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار
سلطان نزد مورخان معلوم نبود بعضی گفتند در لباس سلاح و اسب
طمع کرده کشتند بعضی گفتند از سلطنت دنیاوی دل برداشته
بصورت درویش و فقر و فنا متواری شده در روم و شام زندگانی
میکرد کسی او را نمی‌شناخت باری تا مدة ده سال آوازهٔ او چند گاه
میرسید که سلطان از جائی پیدا شد و مردم شهرها طبل شادی
زدند و بر شحنه کان مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت
و بسیار بندگان خدا ازین جهت بر دست لشکر مغول شهید شدند
و آوازهٔ سلطان چون آواز عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود
نقلست این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس الله روحه که من بعد از یازده سال یکروزی
در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان
و اصحاب را بازگردانیدند تا مدة سه شبانه روز بخانقاه نیامدند
مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد که مبادا که
دشمنی قصد شیخ کند بتفحص و طلب شیخ مشغول شدند تا حدی که
ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز دیگر گذشت
نزدیک نماز شام بود که شیخ بخانقاه آمد اصحاب شادمان شدند
و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند سلطان جلال الدین

خود را از سلطنت معزول کرده در حلقهٔ درویشان در آمده بود و سالها
بعبادت مشغول بود بدرجهٔ رجال الله رسیده بود درین روزها
در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد بحرفهٔ پنبه دوزی مشغول بوده بجوار رحمت حق
پیوسته و مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم بتجهیز و تکفین درین
سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب در تعجب
شدیم و این آیت خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آری هر
هر کس که در عروس ملک فانی را مطلقهٔ ثلاثه ساز و حق تعالی مقام ابرار
و اقطاب ارزانی دارد نظم چیست دنیا و خلق و استظهار

خاکدانی پر از سگ مردار	بهر یک خامش این همه فریاد

بهر یک خاک توده اینهمه باد نثر سلطان جلال الدین با مردار
دنیا را بمردارخوار مغول نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص
نیافت و تا پیش از موت اضطراری بمرگ اختیاری نرسید راحتی
از خواب و خورد دنیا نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت
تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال بوده باشد که
از شکنجهٔ صورت کشی اندوزی براحت و نعیم پنبه دوزی افتاد و پادشاهی
آخرت شد بیت بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر فاضل باستحقاق کمال الدین اسمعیل ابن جمال الدین عبد الرزاق

خلف الصدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را
دو پسر بوده است یکی معین الدین عبد الکریم و دیگر کمال الدین اسمعیل
معین الدین پسر دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین اسمعیل نیز

اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان محترم و معزز
بوده است و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند
و او را در مدایح آن خاندان قصاید غراست چنانکه گوید بیت

رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او ** جای تشویش خم زلف بتان بعمانست

و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته ممتنع الجواب است
چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرجست که مطلع اینست بیت

ای که از هر سر موی تو دلی اندر و است ** یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب گفته اند اما همچون قصیدهٔ کمال
نیست اکابر شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند و در سخن او
معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت مطالعه ظاهر میشود و ازین
دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم میکند

قطعه

بنجا کجای تو کاب حیات ازو بچکد ** اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری
سزد که خواری حرمان کشد معانی من ** بلی کشند غریبان هر آینه خواری

و این قصیده کمال اسمعیل راست

وقت آنست دلم را که بسامان گردد ** کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
عشقبازی و هوس نقش بت خود را بشکن ** وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
دل که برگرد رخ خوب تو گردد ناچار ** کی بهر باد چو زلف تو پریشان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور ** فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
چون خط خوب بتی هر روز سیه‌تر گردد ** هر که بی زر من روی لب ایشان گردد
ای دل از حجرهٔ تن رخت خرد بیرون نه ** تا دلت منظرهٔ رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو ** تنگهٔ لولوی کی منزل سلطان گردد

عقل را بندهٔ شهوت مکن ارزانه روا نیست ** که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز ** تا به بینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی ** که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین ** گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و نا اهل رها کن چو ره قدس روی ** تا رفیق ره تو موسی عمران گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا ** اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
کام دل میطلبی بندهٔ ناکامی باش ** تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد
دل درین کهنه بدکردنده منه کین دولاب ** آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
آز نیست این که همه چیز چنین نایابست ** از کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ** گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
هر زمان از پی خایندن عرض دگری ** راست چون اره زبانت همه دندان گردد
از پی شغل دنیا سر هر ره خواهی ** گر ترا علم کم و سیم فراوان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند ** متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر ** پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خود گرفتم که بس از سعی و تکاپوی دراز ** کار زان سان که دلت خواست بسامان گردد
بچهٔ ایمن ازین عالم ناپابرجای ** که بیکدم ز دنش کار دگرسان گردد
صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ برزد ** انجم اشک تو وقتست که غلطان گردد
گر تو در کار که صبح بنظاره شوی ** از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی ** ور سراسر سخنش حکمت لقمان گردد
فیصل کار کسی دارد کو از سر صدق ** تابع امر خداوند جهانبان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد ** جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

جاودان رستم اگر حب رسول و اصحاب
بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

بر زبانم همه آن ران تو خدایا که بحشر
رستگاری مرا پردهٔ غفران گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنیست و شهرت او و سخن او در آفاق منتشر **حکایت** کنند که او را دنیاوی استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملگی میکردند و منکر میشدند با و از آن مردم رنجیده شد و بشکوه آمد و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید **قطعه**

ای خداوند هفت سیاره
کافری را فرست خونخواره

تا در دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او زجو باره

عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره

و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام کرد اصفهان را و کمال اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشته شدن او اینست که چون لشکر مغول برسید کمال در خرقهٔ صوفیه بود و در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و آن مردم او را نرنجانیدند و احترامی میکردند و اهل شهر رخوت و اموال بزاویهٔ او پنهان کردندی و آن جمله در چاهی بود در میان سرای یک نوبت مغول بچهٔ کمان گروهه در دست داشت بزاویهٔ او در آمد و سنگی بمرغکی انداخت و زهگیر او از دست او بیفتاد و غلطان بچاه افتاد بسبب طلب زهگیر بسر چاه رفت و سر چاه را بگشادند و آن اموال را یافتند و کمال را مطالبهٔ مال دیگر میکردند تا در عقوبت و شکنجه

هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر میکرد **رباعی**

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست

با اینهمه هیچ هم نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

این رباعی نیز از اوست

کو دل که همی در وطن خود گرید
بر حال من و واقعهٔ بد گرید

دی بر سر هر مرده دو صد گریان بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه

اما اوکتای قاآن بعد از چنگیزخان باستعداد بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را تفویض کردند و از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از آن قرلتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنابیست و تاکیدی که در حیز وصف نمیگنجد هر چند از دین بیگانه بود اما بطریقت و مروت آشناست **صاحب طبقات** می‌آورد که نوبتی قاآن باوردو و بازار گذر کرد و چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد دستش چهرهٔ خود را گفت بدرهٔ زر بده و ازین عناب بخر وزرا گفتند چندین عناب که این بقال دارد یک دینار بهای آنرا کافیست خان گفت آری چنین است اما این فقیر سالهاست که نشسته است بر امید سودائی و همچون من خریداری هرگز بدست او نیامده است و نخواهد آمد و آن بدرهٔ زر بفرمود تا در بهای یک من عناب بتسلیم بقال کردند صاحب تاریخ جهانگشای گوید که یاساق مغول بود که کسی که بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد که آنرا بفال بد گرفته بودند نوبتی قاآن میگذشت

وجغتای با او همراه بود مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکند جغتای
قاان را گفت این شخص را می باید کشت و تو درین امور اهمال میکنی و مردم
دلیر میشوند قاان گفت این شخص از قول و یتقا ما خبر ندارد یا دارد و اگر
خبر ندارد بچه جهت باید کشت جغتای گفت بجهة تشدید یاساق باید کشت چند بار
قاان ازین قبیل سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاان بعد از قال و قیل
فرمود که امروز تاخیر کنید که بیگاه است فردا یارغو پرسیم و آن مرد را
بر سر دار بازار سیاست فرمایم بعبرت و آن شب مسلمانرا طلب کرد گفت
تو یکبار ترتیب قوانین ما را نشنیدی که چنین گستاخی کردی آن بیچاره زاری میکرد که
ندانستم و بیگناهم فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت برو در همان
جوی در آب انداز و فردا که یارغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم
من غریبم و قول نشنیده بودم آن مرد مسلمان همچنان کرد خلاص شد
و همیان بحضور رجال آورد گفت بگیر یدخان بگفت تو درین چند روز
در تفرقه بودی و قید تشویش بودی و از کسب معاش باز مانده بر و این زر را
بعیش و عشرت بخور و بر من دعایی کن بخیر و صلاح بگوی سیرت نیکو
بیگانگانرا چنین محترم میسازند اگر آشنایانرا مساعدت نماید نور
علی نور باشد در فنون لبنانی و اثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه
از اقران کمال الدین اند رحمة الله علیهم اجمعین والحمد لله وحده

بارغو
بزبان مغل دعوا و حکومت

ذکر شرف الدین شفروه اصفهانی نوّر الله قبره

مرد صاحب فضل و ذو فنون بوده در اصفهان در روزگار اتابک ایلدگز
اورا ملک الشعرا همی نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در شعر و
شاعری بحث کردی و جمال الدین محمد عبدالرزاق پدر کمال الدین اسمعیل

اورا

اورا هجوهای رکیک گفته مرد تیز زبان بوده و حاضر جوابست و مجیر
بیلقانی را هجوهای رکیک گفته و در مدح سلطان طغرل ابن ارسلان گوید

ترکیب

پیش سلطانند در فرمان بری / آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل ان کز هفت سلطان دارد او / تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش / زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درت / حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل او با هم براز / شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و باز

در کف خدام و غلمانش بهم / نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
باد فراش آسمانش تا زند / بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان / گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش / لؤلؤ و فیروزه و در و درم

کندلان
سفرلرده برودن اولان
آت اخوری در

مطربان در بزمگاه او بکف / بربط و چنگ و رباب و نای و دف

گرده در بستان عیش او وطن / گلبن و شمشاد و سرو و نسترن
صید باز و چرغ و یوز او شده / کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
بر تن بدخواه او تیره شده / خارپشت و لکلک و زاغ و زغن
دشمنش آید بسر از راه دور / تیغ بر کف باز بر گردن کفن

رودها در بوستانش ساخته / بلبل و قمری و کبک و فاخته

باد در باغ مرادش جلوه گر
عندلیب و طوطی و طاوس نر

کرده از نعل سمندش خسروان
گوشوار و یاره و طوق و کمر

پاره پاره بر تن بدخواه او
جوشن و خود و قزاکند و سپر

کارگر بر پیکر خصمان او
گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر

بارور در صد هزارش شهر و ده
سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر سحبان ثانی رفیع لبنانی علیه الرحمة والرضوان

وی از اقران خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاقست و لبنان از قرای اصفهانست بدر دروازه و موضع نزهه و جای دلگشاست و رفیع از آنجاست شاعر خوشگویست در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع میکند و بنظم آورده و رفیع معاصر سعد هرویست و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و حشم و اموال و ضیاع او در ملک ری بسیار بوده

قصیده

جانا حدیث عشق بگویی کجا رسد
هرگز بود که دولت وصلت بما رسد

تا من کیم که دولت وصلت طمع کنم
اینم نه بس که درد هجرت بما رسد

خاک رهت بدیده رسانی چه جای آن
هرگز سزا چنان بچنین ناسزا رسد

الحق رسید آنچه رسید از هوای من
آری بهر دم آنچه رسد از هوا رسد

پشتم دوتا شده ز غم و نیست روی آنک
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد

رویم چو کهربا شد و هر شاخ از جزع
دو شاخ بسدست که بر کهربا رسد

جانم

جانم چو شمع در شب هجران بلب رسد
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد

گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد

بیگانه گر هزار بود و آشنا یکی
تیرت باتفاق بران آشنا رسد

ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر
این کار دولتیست کنون تا کرا رسد

بشنو حدیث من که بسی قصه‌ها ز
از عاجزان بیار که با پادشا رسد

دست از جفا بدار و بر اندیش از آنکه زود
در جان و دل وفای من اندر قفا رسد

فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
گر لطف او بگوش اهل مرحبا رسد

ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
از ما بسید اجل مصطفا رسد

دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا
گر بوی خلق او بمشام صبا رسد

سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
هر روز کآفتاب بوسط السما رسد

ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد

در نوبتی که اهل کرم چون تو کی بود
پیدا بود که همت تو تا کجا رسد

چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت
چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد

پاینده باد تازه چو گل بلبل طرب
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

و دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم محترم و غریبست و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر متروکست

ذکر فاضل معنوی سعد هروی رحمة الله علیه

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است او مداح خواجه غیاث الدین طاهر است فرمودی که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان وزیر ملک خراسان بوده در شهر طوس مسکن داشته

و بروزگار هلاکوخان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد مبلغی
مصادره فرمود و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بود
و پسر عزّ الدین طاهر است و سعد بسیار نازک سخن است و پور بها شاکرد
سعید است در مدح خواجه عزّ الدین طاهر سعید گوید

هر دو روی نگارم ز ماه تابان گوی — دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
بنی که چاه زنخدان او بیاری لب — ز لعل نزد ببرد و ز آب حیوان گوی
اگر بسراسر میدان سمنبران باشند — بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو — حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد — به پیش او سخن حسن ماه خوبان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود — حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم — درآمد از درم آن عین جمع بهتان گوی
چو دیدمش ز نخم زلف همچو چوگانی — نهاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد — بخشم گفت که ای خیره چشم هذیان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم — بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آنکسم که کسی با من این سخن گوید — که برده ام بسخن از همه ظریفان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف — اگر چه جان جهانی سخن بپایان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین — که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
خیال پرور ابهام گوی دور اندیش — لطیفه ساز و صناعت نما و آسان گوی
چنین که بر گل روی غزل سرایانم — مرا مگوی تو شاعر هزار دستان گوی
کسی که رفت بقاضی و فصل دعوی کرد — کجاست گو که بیا و بنظم برهان گوی
اگر که گرد ز دعوی رجوع گوش ای — نثار صدر صدور جهان ازینسان گوی

ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال — بهر ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت و فضل و جود ظاهر آنکه از فضل — بصولجان هنر میبرد ز بیابان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت از آنک — که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنانک — که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر ز جود دلش دریا شکایتی دارد — بآب دیده بیا گو بابر نیسان گوی
اگر ز رفع تمکین او چنین باشد — برون برد بجلال از جهان امکان گوی
زمانه خاک درش را که سر نهد سر فضیلت — اگر بکان بفروشد هنوز ارزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را — اسیر حادثه دان و دلیل حرمان گوی
خرد بناها چون خلق مصطفا دارای — بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کجا باشد — برای من نه برای رضای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن — حدیث خلعت او را بگوش احسان گوی

بقای جاه تو بادا و هرکه دین دارد — دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار منکو قاان هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد
و در پارس سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جانغی و قورلتای بزرگ
با نود هزار لشکری متوجه این دیار گشت و او پسر تولی خان ابن چنگیز خان است
بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین
بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع
شده بود نمود و بدعتها برانداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت
که مزیدی بران متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرده حصون
و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق و الدین ببلاد و قلاع

ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافته چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین و نجم الدین کاتبی و دبیران قزوینی و غیرهم استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و قتل مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد در تاریخ مذکورست و بین الناس مشهور و وفات هلاکو در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه

چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد — کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال ششصد و شصت و سه شب یکشنبه — که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

ذکر مفخر الفضلا مولانا شمس الدین طبسی علیه الرحمة والغفران

از صنادید علمای خراسانست و هرچند قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال شاعری مرتبه عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش طبع و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهورست پیش الکتاب بشمس بایسنغری و بارها میگفته این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادراتست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده و صدر الشریعه از اکابر فضلاست با یکدیگر صحبت داشته اند اما قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنود و عزیمت بخارا نمود روزی بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه طلبه را درس میگفت قصیده را خواند

برخیز که صبحست ز شراب من و تو — داد آواز خروس سحری خاست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای — بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را — با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
در شیشه مینا می رنگین خور و بنداز — سنگی تو درین شیشه گردنده مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل از کف — وی زلف پریشان تو چون نافه آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت — نیلی رخ زرد دم زنطا بخت چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده

مولانا را جواب گفت — جواب قصیده
از روی تو چون گرد صبا طره بیکسو — فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — کز مشک برآورد فلک تعبیه هر سو
از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست — در داد غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار ندارد — هنگام سخن عرضه مکن رشته لولو
مالاله ستان کرده ز خون روی تو انگه — در خواب کنی نرگس خونخواره جادو
بیت
ای زلف شب انگیز و رخ روز نما — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل مجروح مرا چند بیازاری — ز آن نجرگشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزرگ کار تو روزی بسره گردد — آری همه امید من اینست ولی کو
گردون جفاکار ستم پیشه نماید — تا از تو شود کار یکی دلشده نیکو
بستم در اندیشه که چیزی بنگشاید — زین خانه ششگوشه و این پرده نه تو
آن به که نهم روی بدرگاه وزیری — کز بهر شرف چرخ کشد غاشیه او
دستور هری صدر دول آنکه جوان گشت — از دولت او دهر خرف گشته بدخو
آنکه از هوس راستی طبع لطیفش — هر سال رود چشمه خور سوی ترازو
گر تیر فلک شرح دهد منصب کلکت — بی آب شود خنجر بهرام به پهلو

چون حضرت او دید جهان گفت بگرد و
زین بیش نگند هیچکسی یاد من و تو

ای کلک بهی طلعت فرخنده جبینت
از طعنه برانداخته روی شب هندو

بی قاعده بزم تو ناهید فلک را
بیرون نشد از سر هوس رقصه میسنو

بی واسطه حرز بدیع تو منت حسنت
نقاش سبکدست قضا صورت بازو

چون تکیه کند رای تو بر تخت معالی
ارکان فلک جمله در آیند بزانو

یکبار کی از چشمه خورد دست تو شبستم
کو هم نزند باکف در بخش تو پهلو

کلک تو چرا در طلب خون اعادیست
کس دید نهالی که شود تشنه خیزو

پیش تو گنهکار بود سوزن یک چشم
گر باز بجوید دل آزرده طرغو

طرغو
طوبغار

خاصیت عدل تو جهان باد موثر
گر چشم عنایت نکرد باز به تیهو

چون صدر الشریعه این ابیات را مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم و دقت سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علم مشغول بود و بعلم و ادب کامل روزگار شده اما سلطان العلما از اکابر صنادید علمای روزگار است از اکابر بخاراست با وجود اینهمه فضل و کمال در شاعری نیز بی نظیر بود و لطایف و ظرافت یگانه و تصانیف او در بسیط زمین منتشر است

و این قطعه او راست

یکی و پنج و سی و زبیت نیمی
پس انگه دست ما و دامن تو

قطعه

اگر دست دهد فرهنگی چند
گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان آمد و مولانا شمس الدین بندیمی مجلس وزیر با استحقاق نظام الملک که بتوفیق سلطان جلال الدین

وزیر خراسان بوده متمکن شده و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و این چند بیتی که نوشته شده است از آن قصیده است

قصیده

خیز ای گرفته روی گل از عارض تو خوی
تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می

پرخنده دار صبحدم از می لب طرب
تا کی غم زمانه خوری چون زمان نی

دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی

ای دلبری که گرته زنگار وار گل
از رشک چهره تو قبا شد هزار ای

از یک مدد که نزهت رخساره تو کرد
لطف بهار تعبیه شد در دهان دی

بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
فرسوده کرد عرصه آفاق زیر پی

گل پاره حریر فرو رفته پیش نیست
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی

از نرگس سیه دل جادو سوال کن
کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی

عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
زین بیش تیغ جور مکش چون زمانه هی

فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
برهم شکست قاعده خاندان طی

عادل نظام ملک محمد که رای او
بر روی شهریار کواکب نهاده کی

چون روزگار کار حساب بدو سپرد
منسوخ شد مآثر دستور ملک ری

تقدیر بی اشارت رای رفیع او
در حیز وجود نیاورد هیچ شی

آن دم که زاد ذات مبارک لقای او
اقبال گفت انبتک الله یا صبی

صبی
[illegible]

طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه
کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی

پی

جایی که نعل ابرش خوش گام او رسد
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی

آنکه که نور ناصیه آفتاب دید
دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی

ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده
از پای قدر فرق مه تارک جدی

سپرده
بو محلده باصمق معناسنه در

بیش گفت چگونه ستایم محیط را
کز گفت بیش چشمه کوثر حدیث می

از خاک در که تو که اکسیر دولتست | پیرایه ایست مردمک دیده فغی
گر مهر با تو لاف سخا میزند رواست | داند فروغ نور هدایت ز دود عمی
چون بنده از تواتر الطاف وافرت | خورشید وار گرد مثال نیاز طی
زین پس بعون مدح تو گنجی نهد گزو | تا حشر صفدران سخن میبرند پی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع | با دار سیده صیت جلال تو حی بحی
ذات مبارکت که پناه سعادتست | آسوده در پناه جهان آفرین حی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست قال الله تبارک و تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آنست که خداوندان نعم وارباب علو همم از انعام عام واکرام اهل الله را دستگیری کرده از ذمه قبض فضل الهی قرض شمرند بنابرین مقدمه قرض دار خزانه دار عطا و سخا و مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزرا در عالم اشرف اصحاب الوزارة الطف ارباب العمارة صدر الحق والدین المخصوص بعنایة رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته القاهرة و اعوان حضرته الزاهرة از نقره رایج من فضة واکواب بکاتب حروف مألوف بنده ملهوف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکوره مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما رهن گرد مقر مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال در بند مقر له عز نصره و ابد عصره جمله باغی کجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة

در محله والذین اوتوا العلم درجات مزارع ان کمثل الحرث اشجار آن کشجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات ان انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مأئة حبة هر یک از حسنات حساب سنابل آن کانها کوکب دری شراب ان از بحر وکأسا دهاقا مدخل آن فادخلوها بسلام آمنین بمساحت عرضها کعرض السموات والارض و این باغ را چهار حدست حد اول بسبزه زار بستان عقل حد دوم بحجره خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رهن درست شرعی و بعد از آن راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجابت گرفته تا بوقت استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بحکم لهم اجر عظیم هر سال به پنجاه عقد گهر سلک نظم هر عقد آن ان من الشعر لحکمة معدن عقود همین باغ محدود عبارت از هر عقدی قصیده متین اگر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و متکفل شد که اجارت بی اهمال و بی امهال جواب گوید بشهادة وکفی بالله شهیدا

ذکر ملک الشعرا مولانا امامی نور الله قبره

از جمله فضلاء خراسانست و هو ابو عبد الله محمد ابن ابی بکر ابن عثمان مداح وزرا و سلاطین کرمان بود و در عهد ابقا خان درگذشت با وجود علم و فضل شاعر بی نظیر است و با شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر است صاحب نزهة القلوب گوید که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک

معین الدین پروانه که در عهد ابقاخان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزنست هر چهار فاضل باتفاق قطعه بخدمت خواجه مجد الدین همکر فرستادند پروانه گفت **سوال** ز شمع فارس مجد ملت و دین

سؤالی میکند پروانهٔ روم — ز شاگردان تو هستند حاضر
رهی و افتخار و نور مظلوم — چو دولت حضرتت را هست لازم
دعاگو صاحب دیوان ملزوم — ز اشعار تو و سعدی امامی
کدامی را پسندند اندرین بوم — تو کن تعیین این چون ملک انصاف
بود در دست تو چون مهره موم — **خواجه مجد الدین گوید این جواب**
ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم — بر شکر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم — هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این فصل که در حق امامی گفته در شیوه صنایع و بدایع شعر است والا حقیقت و سخن شیخ سعدی را مراتب عالی و مشرب او را درجه و افیست از طریقت سخن او نشانی میدهد و در نمکدان لطافت آبی و نانی دارد و امامی از فضلا دید علمای هراتست اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن داشته و قضاة هراة از نژاد امامی اند و خواجه فخر الملک که از ثقه وزرا و صدور خراسانست مربی مولانا امامی است و این قصیده را در حق فخر الملک گفته است اینست

قصیده

چون کبک شسته لب بشراب مروقی — ای کبک ایران بطوق معنبر مطوقی
در بزم خوبتر ز تذرو ملونی — واندر مصاف جره ترا باز ازرقی
بر آفتاب طنز کنی و مستمی — بر مشتری و ماه بخندی و برحقی

گر ماه در لباس کبود منقط است — سیمین برت بزیر بغلطاق فستقی
بر آب دیده پیش تو ذورق روان کنم — گر زانکه بنمیت که تو مایل بزورقی
گر حور عین ببیند عناب شکرت — آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
گر شاه ملک حسنی اندر بساط دهر — در صدر خواجه به بودت جای بیدقی
تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین — کز آدم اوست گوهر و شکنند نابقی
چون نزد سروران بکرم نام او برند — تن در دهد زمانه باسم مطوقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری — وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
اندر بهار فضل نسیم معطری — واندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار حزم تو کالحصن دولت است — بحر محیط پای ندارد بخندقی
بی مجلس تو پای ندارد معاشرت — بی ساغر تو می نگذارد دم روقی
مصنوع کردی از کف بخشنده نام جود — تو صدر کرد صادر اقبال مشتقی
فضل تو بحر دان حقیقت بدیده اند — زان در هنر بنزد بزرگان محققی
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو — چون زلف دوست نخ بدید از معلقی
این شعر داشت قافیه مغلق اینچنان — بر شمس دم کسی نخواند ز مغلقی
وز فارسی زبانم از آن کردم احتراز — زان تازیی که خنده زنند از منقی
گردم همی بگرد سخنهای دلفریب — در آرزوی شعر معزی و ازرقی
باید بدین قوافی ازین خوبتر سخن — گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو — خرما به بصره بردن باشد ز احمقی
تا زین چرخ اشهب و گوی زمین بود — از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی

بر هر مراد و کام که داری مظفری
وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه را بپش اباقی فرستاد بطریق استفتا **قطعه**

سر افاضل دوران امام ملت و دین	خدایگان شریعت درین چه فرماید
که گربه سرده قمری و کبوتر را	بشب ز تن زره ظلم و جور برباید
خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص	اگر بریزد او خون گربه را شاید

جواب

ایا لطیف سواکی که در مشام خرد	ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی از ین که صاحب شرع	چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربه بیدت گربه صیاد	که مرغ بیند بر شاخ و پنجه بگشاید
اگر باعد سمین خود سری دارد	بخون گربه هما به که دست نالاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد	قرارگاه قفص را بلند فرماید

اما ابقاخان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاه قاهر و مردانه با رای و تدبیر بود وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر اگرچه که در زمان هلاکو خان بنیاد کرده بود در زمان ابقاخان باتمام رسانید ابقاخان سی تومان برانجا خرج کرد و ابقاخان تابستان در الناق و زمستان در مراغه بودی و هفده سال در اکثر ایران پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشی در نظر ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من کرد تیر و کمان طلب کرد چون تیر و کمان بدست او دادند فی الحال بیفتاد و تسلیم جان کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع وسبعین وستمایه والحمد لله وحده

ذکر

تاریخ وفات ابقاخان گفته‌اند

چو بیست [illegible]

[illegible]

ذکر فاضل مکمل فرید زیدت درجته

از اقران امامی هرویست در زمان صاحب عدیه در اصفهان ظهور یافت مرد اهل فضل بود و در شاعری مکمل بوده است و این قصیده را در صفت شب محکم و بغایت خوب گفته است **قصیده**

نماز شام که امواج این دریای والای	فرو شد ذورق زرین برامد طشت سیمابی
ز فوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم	چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی

نثر صفت انجم و صفت نیر اعظم و طلوع کواکب در اخر قصیده بیان میکند و در جر خیات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر جواب این قصیده را بابا سودایی فرمود مطلع قصیده بابا سودایی اینست **مطلع**

جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی	بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی

نثر و فرید در تعجیلی که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده متعجب اینست گوید که بیک هفته در اصفهان فرید این قصیده را انشا کرد **مصرع** عجایب داشت طبع او درین تیزی و اشتابی **نثر** و سودایی صورتی از نوادر درین بیت میفرماید **بیت** بیک ساعت بگفت این شعر در باورد سودایی فرید از این سخن گفته بیک هفته باشتابی **نثر** غالبا لفظ یک ساعت از عقل دور مینماید که هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکلست تاویل آنست که در عرف عوامست که برای یک ساعت غم عمر جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را بعرف یک ساعت میگویند استاد گوید **بیت**

غنیمت شماری که دنیا دمیست ∴ دمی پیش دانا به از عالمیست

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه

او مان دهیست در ناحیهٔ همدان و او مدّاح سلیمان شاه است که حاکم کردستان بود و قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان را هجو کرده است

این قطعه بجواب اینست **قطعه**

که برای اجلش می نماید تعجیل / نه ازان دهشت فنا مرگ وی اندر تاخیر

لیک در تیه ضلالت نه چنان کم شده است

که بصد سال بر دره ببرش عزائیل نیز گویند قاضی جهل نوبت انعام خواند در حق اثیر و هم بدان روز نفرین کرد و دعایش مستجاب شد و اثیر دو کند مرد خوش طبع و فاضل بود اصل او از همدانست و دیوان او مشهور و در علم شاگرد خواجه نصیر طوسیست رحمة الله علیه و اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده را در مدح اتابک ازبک نار الله برهانه گوید در صفت زمستان **قصیده**

بهار و آذر و ایار برد در بهمن / چنین که دید بنفشه گریخت بر سمن
بدو دعو دهمی ماند ابر و این عجبست / که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین آب می بینم / چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
باب بنگر و یاد آور از نهان قدیم / بزال ماند در بند مانده از بهمن
ز رشتهای سفید سحاب بافته اند / که می نه بینم از و مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر / بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمهٔ خضرست و برده ظلمات / چرا در ابر نهانست چشمهٔ روشن
ببست آب روان همچنانکه گویی هست / بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو زمان ازبک / که روح کشور هستیست او و عالم تن
تخلص شنوای یگانه خسرو عهد / ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
بتیغ که بر ازان ابر گستر دکر باس / که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن

چراغ روز همی تابد از سپهر بخواه / چراغ می که برد ظلمت خانهٔ تن
بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست / که چون پیاله بمی روشنست دیدهٔ من
مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار / که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدایگانا تیغ وبال خصم آمد / گرفت خواهد خصمت وبال بر گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو / هزار چاک زند آخر الزمان دامن
هنر بنا یاد تشریف تو همایون باد / بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق / که هست گاه کفایت چو صدر نظام حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی / نیوفتادی خاتم بدست آهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد / اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبایی رحمة الله علیه

از جملهٔ شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین او مانی و استاد پور بهاست که پور بها جامی گویند از ترکستانست بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه کرد فاما سخن او از سخن بدر بفضلت و معجزی جاجرمی نیز استاد بدر جاجرمی است معاصر قبایی بوده و قبایی در حق بدر جاجرمی گوید نحل اشعارم قبایی زان سبب دارالعجب ∴ چون ز نان ای بدر جاجرمی رهین معجزی و این قطعه او راست در حق خواجه عز الدین طاهر فرموده **قطعه**

چه شد امسال اخوای مخدوم / که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده سال حق برین دولت / گشتم از هر مراد دل محروم
راه من بنده خدمت و دعا / واندرین هر دو بوده ام ملزوم

دهر و دوران همان ستمکارند ••• آدمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم غافل از فنون هنر ••• نه توئی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم ••• نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک ••• تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل ••• رحم الله سنائی مرحوم
رزق برتست هرچه خواهی کن ••• خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قبا ولایتیست نزه و دلکش در اقصای ترکستان شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خرابست و آن دیار مسکن مغول و قلماقست و خواجه نصیر طوسی در کتاب فلاحت نامه آورده که بیغوی ابن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بود مردی عاقل و دانا بود و عادل و خیر بوده در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که بعد ازین آواز داد چگونه میشنوم آثار و در جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی که دادخواه هر که تظلمی کردی جامه سرخ پوشیدی و آنکس را طلب فرمودی و آنکس کیفیت احوال خود بر کاغذ نوشتی و بدست او دادی و بغور او رسیدی و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بر ریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک ایران بران پسران پنجگانه قسمت کرد چون سلطان محمود سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج طلب کرد ایشان این قطعه را در جواب سلطان فرستادند
ما پنج برادر از قباییم • دریادل و آفتاب راییم • ما ملک زمین همه گرفتیم •

اکنون بتفکر شماییم • گر چرخ بکام ما نگردد • چنبر ز همش فرو گشاییم •
نثر سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که ما ملک همه زمین گرفتیم گفته اند سلطان عنصری را فرمود تا جواب قطعهٔ ایشان دو بیتی انشا کرد

نمرود بگاه پور آزر ••• میگفت خدای خلق ماییم
جبار به نیم پشه او را ••• گوشش داد سزا و ما گواهیم

و ارسلان جاذب را با لشکری انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان دهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر قحط افتاد و آن پنج برادر عاجز ماندند آخر از روی عجز این قطعه دیگر باره بحضرت سلطان فرستادند قطعه ما پنج برادر از قباییم • در قحط و دنیا مبتلاییم • شاها تو عزیز ملک مصری • اخوان گناهکار ماییم • ما را که بضاعت مزجاة • شرمنده بحضرت شماییم • بر حالت زار ما ببخشای • از فضل و کرم که بی نواییم • سلطان شعر ایشان را چون مطالعه کرد دانست و رحم آمدش و گفت بیت قطعهٔ اول از غرور بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادی در طریقت این زمان از جرم گناه ایشان گذشتن خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و آن مملکت را بران پنج برادر مسلم داشتند اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرگ در تاریخ خلاصه آورده اند که ارسلان جاذب را با سلطان خویشاوندی بوده مردی صاحب خیر و مردانه بوده و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقعست راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران عالم

نشان نمید هند امروز ویرانست و قزارسلان در رباط مذکور واقعست و این ترکیب برکرد قزا و نوشته اند **کلّ ملک سیفوت وکلّ انس سیموت لیس للانسان حیوة سرمدا الا للملک الحی الذی لایموت** و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خیر فاضل معین العلماء و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباطی مجدد معمور ساخته که چشم روزکار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیارست در زیبایی چون عروسی آراسته و در رعنایی چون بوستانی پیراسته است حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد

بیت

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ∴ که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر ملک العرفا و مفخر الفضلا خواجه مجد الدین همکر فارسی

مرد فاضل و هنرمند بوده در روزکار خود بفضل و هنر و استعداد ظاهر و باطن داشته و خوشنویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بوده و نسب او بکسری میرسد یعنی انوشروان ابن قباد و چون حسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته در روزکار خود ملک الشعرا بوده در فارس و عراق عجم و هر مشکلی که در علم شعر دران دیار واقع شدی تمکنان با و رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق عظیم شهرتی دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور بوده کویند که همه روز خواجه مجد الدین با اتابک

سعد

سعد ابن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شدی که اتابک ترک لعب نرد کردی و برین یک سال کذشت و خواجه مجد الدین این قطعه را بحضرت اتابک فرستاد

قطعه

خسروا داشت بیخبر تو مرا باز چنانک ∴ کان نیارست زدن لاف زهستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کو راست ∴ میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو بر داشتی اکنون زسرم دست کرم ∴ مینداز سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از ان شب که رهی را گفتی ∴ عمر باقی بنشین خوش که نشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس نردت بود ∴ نرد من بردم و تو عهد شکستی با من
یارب امسال چه سازم چکنم گر چون پار ∴ شه بباز ند بدمی نرد بمستی با من

اتابک سعد در بدیهه جواب کوید

از صره های مصری یک صره الف دینار ∴ بی لعب نرد کردم هر سال بر تو اقرار

کویند مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجری بود اما بتقریب تتمّه از آثار خیر انوشروان عادل واجب نمود و نوشتن سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنایی در حدیقه ذکر آن میکند

مثنوی

حاجبی بود جام نوشروان ∴ شاه میدید کرد از و پنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست ∴ جام جستن گرفت از چپ و راست
وان بتهدید رنج و غصه و درد ∴ هر کسی را مطالبت میکرد
شاه کفتا مرنج و غصه مسنج ∴ بیکنه را مدار در غم و رنج
کانکه او برد جام ندهد باز ∴ وانکه آن دید فاش نکند باز
شاه روزی میان رهگذری ∴ دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت بخنده یی باری ∴ کین از آن جام هست کفت آری

در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلم واقع شدی چون نوبت بنوشروان
رسید بدعتها برانداخت و قاعده های نیکو پیدا ساخت و سد
باب الابواب که سکندر بسته بود خلل و ویران شده بود انوشروان
ازا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک را که بروزگار قباد
ظاهر شده بود و مذهب زندقه و الحاد را عدل نام کرده نوشروان
روز مهرجان بند بر دبر او را و هفت هزار اعوان و اصحاب او را سرنگون
بچاه ها در زمین زنده فرو برده هلاک کرد و قباد بعد ازانکه شصت
سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود نوشیروان را بر تخت نشاند
و خود در آتشکاه بتعبدی که دران کیش دستور بوده مشغول گشت
و نوشیروان چهل و هشت سال بعدل داد و تعظیم علما و فضلا روزگار
گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسئی زر نهاده بودند یکی ملک
ترک را و دیگر ملک هند را و یکی دیگر ملک روم را و یکی دیگر ملک
یمن را و عرب را هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت انوشروان
آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتی صاحب تاریخ بناکتی گوید
در زمان دولت مامون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطری بران
مسطور و مکتوب بود سطر اول راه یکیست مرا چه بینش و در سطر دوم
عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و در سطر سوم مرگ در قفاست مرا
چه رامش و شیخ سعدی در گلستان خود میفرماید درین باب بیت
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ٭ گویند خلق هر که بود دست عادلی
و همواره اشراف در روزگار او محجوب و ارزال منکوب می بوده اند
انوری گوید درین باب قطعه نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او

تا حشر بر زبان افاضل روان رود	هرگز روا نداشت که بد اصل سفله را

در عهد او زبان قلم بر بنان رود نثر از سیرت پسندیده و رعایت
مراسم خیر انوشروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف
کرده اند حرمت عدل او را با وجود شرک که داشته حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده اند که ولدت فی زمن الملک العادل
زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاه عادل که اگر مومن موحد باشد
فرض کن که تا کرامت و درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه
عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد و سیرت
پسندیدهٔ او نزدیکیست که بشعار خلفای راشدین رسد سایهٔ او
بر سر امت محمد مختار پاینده دارد تا دست تطاول بد اصلان و
دونان را از سر رعیت کوتاه دارد و این قاعده که جولاه بچه گان
و روستاییان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که
کار آبا ایشان و پدران ایشان کاو بندی بود اکنون دم از سپاهیگری و دیوانی
و عمل داری سلطان میزنند درین کار نقصان دین و ملت و شکست
شرع و سنت رسولست بیت تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید کلک جاهل را بدست نثر بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که
بازاریان و عوام الناس و مردم دیهات و صحرانشین فرزندان
خود را بعلم رقوم و سیاق می سپارند و چون درین علم به اندک
مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعملداری مشغول شوند و فساد
این اراذل بمسلمانان میرسد و خون حرام و مال مسلمانان وجه
معاش و زینت و لباس آسان تر بدست می آید که خدا زادگان

ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول شوند عن قریب در ملک
کفایت و زراعت رعیت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوه
مذموم بازخواست نفرمایند و منع نکنند در تواریخ آورده اند که
سلطان ملکشاه چون ملک دار السلام بغداد مستخلص ساخت میخواست
تا با خلفا وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت که میخواهم
که باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام
نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد
خواجه بدینور در خانهٔ کدخدا ده نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاریها
چنانچه شرط است بجا آورد و شب در خدمت خواجه نشست عرض
کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب و تجمل همراه نیست
خواجه گفت سلطان را خرج ضروری لازم شده من میروم در دو هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید
که من در دولت پادشاه جهانپناه چهار صد هزار درم استعداد دارم
و مرد پیرم و پسرک قابل دارم و میخواهم که او را بخط و استیفا شاگردی
دهم من مرد دون بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این
کار فرموده می ترسم و من فرزند خود را بدین علم باستاد دادن نمی
توانم و اگر شما بدین شغل بجهت من از سلطان اجازت حاصل کنید دویست
هزار درم نقد بخزانهٔ سلطان خدمت میکنم خواجه چون از پیره مرد این سخن
بشنید بغایت خوشحال شد احوال را بدست قاصدی و کیفیت سلطان
عرض داشت نمود زیرا این کفایت مستخلص تصور کرده در خانهٔ دهقانی
ساکن شد سلطان چون عرضهٔ خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ

مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر
او شدی و حق خدمت او که در حق پدرم و در حق من مدتهاست که
مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که ما را بمال
دهقان احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را که
اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارهای
ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت
گرفت و نا ملایم را در علم و شرف بزرگان اذن فرمود همانا خواجه
دشمن من بوده من دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که
مأذون نیست برود و توقف نکند غرض که سلاطین در آنکه کارهای بزرگ
بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدین منوال داشته اند **حکایت**
سلطان سنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان گرفتار
شده بود چه بود ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل
گشت گفت کارهای بزرگ را بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد را بمردم
بزرگ فرمودم مردم خرد کارهای بزرگ را نتوانستند ضبط کرد و مردم
بزرگ از کارهای خرد عار کردند و نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان
بملک رسید **بیت** جز بخردمند مفرما عمل ❊ گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر قدوة الفضلا و زبدة الشعرا پور بهای جامی نور قبره

مرد مستعد بوده و فاضل در آبا و اجداد او قضاة ولایت جام
بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرو نیاورده و همواره
با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات روزگار خود را در هری گذرانیدی
و او شاگرد مولانا رکن الدین که بقبائی مشهور است بروزگار ارغون خان

در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی ابن طاهر فریومدی به تبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او گوید

غزل

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید / ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کو راهمی خوانند دل / تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو / بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
پر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن / کز سر شک چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میگوید بها / هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

واین قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح و لغت مغل مستعدانه گفته است و برین نسق شعر استادان کم دیده ام

قصیده

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری / محبوب از بکی و نگارین خاوری
نویین نیکوانی و ترغولب ترا / از قند صد تغار بریزد بساوری
در یرلغ غم تو زبس یاسها سخت / خون شد دل چریک و رعایا و لشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو / بلغاق کرده همچو قشون نکودری
قاآن طرهای تو چون کلک بخشیان / کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا باسقاق عشق تو در ملک دل نشست / از یارغوی هجر تو برخاست داوری
کردند ترکه بر لب جیحون اشک من / جبل خیال تو چو تومان لساوری
کوچ قلان خویش بدیوان عشق تو / که جان دهم بمال و گهی سر بقبچوری
تماجی غم تو ز دارا تنگ آل من / تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تکشمشی لب جان بوسه / سوزغامشی نمیکند از راه کافری
تا بیشمشی کنیم بهم در مجادله / زین قصه بیش خسرو آفاق بگسری

(حاشیه: تکشمشی — بدل و عوض؛ سوزغامشی — سوال؛ تابیشمشی — ملاقات؛ قاآن — قاآن معظم)

بیکا الغ بیکی تیکچی اعظم اگر / دارد ره تیکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست زیر لیغ حکم تو / ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
ارتاق گشت بالقیت تا بشرق و غرب / تمنیخ برد برای تو خورشید خاوری
شکاوران عقل تو در راه مملکت / بستند راه فتنه و جور ستمگری
بر شیرهٔ سخای تو آش عطا دهند / باورچیان بکاسهٔ زرین مشتری
قوشچی همت تو زبهر قرانغو / بر بست بال نسر به پر کبوتری
هر کو عنایت تو اقرلامشی کند / برگشته انداق و چرخ چنبری
یور بهادر حاجی درگاه دولتست / گشتست اشکبار و غم و منجوری
سوقات حضرت تو فرستادن دعا / یادش مگر بخاطر خاطر در آوری
نوشد مگر ز یرغو انعام عام تو / در توی بخشش تو شراب توانگری
یارشمشی کند چو کنی تربیت ورا / در شعر با نظامی و قطران و انوری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر / فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی / زینسان قصیده نه معزی نه سنجری
تا هست کار ملک بیاسای پادشاه / تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزدت آرامشی کند / پاینده باد فضل تو از ذات تنگری

(حاشیه: ارتاق — بیک؛ شکاور — قراول؛ باورچی — آش پز؛ انداق — مانند؛ یاسا — قانون)

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش ابقا خان پادشاه خراسان بود چون ابقا خان وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا بر عم او احمد خان ابن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه نکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود از برای مصلحتها اسلام ظاهر نمیساخت

وبعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرد عزیمت خراسان نمود
و ارغون خان منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعهٔ کلات برد
و احمد خان قلعه را محاصره نتوانست کردن که آن قلعه را دور دوازده
فرسنگ و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است و در آن
قلعه لشکر را نیز خورش از علف خود رست و ارغون خان بعد از آنکه
پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمومت در کار آمد
آسیبی بارغون خان نرساند و خود کوچ کرده بطرف عراق روان
شد و ارغون را با جمعی خاصان سپرد که می آوردند مسکلی بوغا که مقدم
آن مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص کرد و باقی مردم
بارغون خان ملحق شدند و لشکر استرآباد با ایشان پیوست در عقب
احمد خان روان شدند چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون
شنید مضطرب شد بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده اش را
همراه داشته بمراغه آمد و لشکریان از وی برگشته بارغون خان پیوستند
او فرار کرد دربان سلطان گرفته بارغون خان فرستادند بحکم
ارغون هلاک کردند و سلطنت ایران زمین باستقلال
بدست ارغون خان افتاد و انتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بعد از ابقا خان با احمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی
قراباغ تبریز بیاساق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در
روزگار ارغون خان بودند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه
و خواجه همام تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی اعلی الله
درجاتهم عزیزی در تاریخ علامه گوید

تاریخ

ذکر زبدة الفضلا عبد الغفار نایینی

بازی کرد چرخ کج رفتار	دردمه روزه آه ازین بازی
ذال و یا رفت از که بجر	رفت در پرده قطب شیرازی

از اقران شیخ سعدیست مرد تارک بود همواره بر قناعت روزگار
گذرانیده و خوش گوییست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع میکند اما قصبهٔ
نایین من اعمال اصفهانست و در قدیم الایام داخل یزد بود قصبهٔ خوش
هواست و در سر بیابان که میان یزد و اصفهان واقع شده و پنبهٔ نرم
در انجا حاصل میشود و خود رنگ و مله نایینی درین روزگار بی
نظیرست و مولانا عبد الغفار در راست این غزل

شعر

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید	هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک	چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است	حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم نزانی چشمها	زانکه چشم جز بچشمت چشم انور ندید
ز آرزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل	چشم را خونبار کرد و چشمه سار خور ندید

طبقهٔ رابعه

وبعد ازین ذکر غزلگویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان
که با وجود استغراق وجد و حال از دریای عرفان در دانه بیرون
آورده اند در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای
حقیقتست بقید کتابت میرسد تبرکا و تیمنا و الله تعالی اعلم

ذکر مقتدای ابرار فرید الملة و الدین شیخ عطار علیه الرحمه

و هو محمد ابن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ عالیست
و مشرب او صافیست و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک میخوانند در شریعت

وطریقت یکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و کداز شمع زمانه مستغرق
بحر عرفان و غواص دریای ایقانست و شاعری شیوهٔ او نیست
بلکه سخن او از ذات غیبت و این طریق بدو منسوب کردن
عیبست اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ
عمر دراز یافته کویند صد و چهارده سال عمر یافت و ولادت
حضرت شیخ در زمان سلطان سنجر ابن ملکشاه بوده در شعبان
المعظم سنه ثلث عشر و خمسمائه بیست و نه سال در شهر نیشابور
بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و کویند بعد از قتل
شیخ بسه سال نرسید که شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیار
از اکابر و مشایخ را دریافته اند و با عارفان صحبت داشته اند و چهار
جلد کتاب اهل طریقت مطالعه نموده اند و جمع کرده اند و در آخر حال
بمرتبهٔ عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی
در باب زلزله که در نیشابور بکرات واقع شده بود کوید رباعی

اندر سنه زلزله نازل کشت	بد پانصد و اند شد همه شهر خود دشت
وان زلزله بار دوش ششصد و سه	وان زلزله بار سومین ششصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم القدر بود
بعد از وفات پدر او نیز همان طریق بعطاری مشغول بود و دکان آراسته
داشتی چنانکه مردم را از تماشای ان دکان چشم منور و دماغ معطر
شدی شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته و پیش او غلامان
چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دیوانهٔ دید بلکه در طریق حق فرزانهٔ بدر
دکان رسید تیز تیز در دکان و شیخ نکاه کرد بلکه آب در چشم بکردانید

وآهی کشید شیخ کفت ای درویش چه خیره مینکری مصلحت آنست که
زود درکذری درویش کفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه چیزی
ندارم من زود ازین بازار میتوانم کذشت تو تدبیر احمال و اثقال خود
کن از روی فکر و بصیرت نظری در حال خود کن شیخ ازین سخن متجدد و
پر درد کشت و دل و از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچون مزاج
کافور سرد شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود
بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد نه که این سود بود اوجب
الطاقت و محراب بازمانه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیوی کرد
بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که
دران روزکار عارف محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت
و معامله مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود بعد
ازان بزیارت بیت الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت و
خدمت کرد و مده هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه
و مشایخ مشغول شد و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشد
و بر رموز اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ صاحب وقوف
نبوده و در نهایت بحری بود زاخر دست او در نفی خواطر در
کوشه نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در
خلوتسرای خود جلوه ساز دیدند و در شبستان او عروسان
حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او ازان مشهورترست که
درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات آن ازان
عالی ترست که شمهٔ ازان در کتابت توان آوردن حکایت

آورده‌اند که چون شیخ درگذشت دران حین پسر قاضی القضاة یحیی ابن ساعد که بزرگ نیشابور بود فرمان الهی یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد وگفت پسر من روا باشد که در زیر پای پیرک افسانه‌گوی باشد فرزند او را جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمدند و صد هزار قندیل و مشاعل نور درخشان و نجوم عنایت از افق هدایت تابان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب‌اند قاضی از اصحاب شرمنده گشته بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان و زار و زار که ای پدر تقصیر کردی که مرا از برکه مقدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربای شیخ آمد والتماس کرد که فرزندش را در قدم شیخ دفن کردند و ازان جرأت توبه کرد و خود از مریدان و معتقدان شیخ شده در سر قبر حضرت شیخ را عمارت ساخت و قبر شیخ بیرون نیشابور و شهر شادیاخ است بمحلی که موسوم است بشهر وکالان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما همواره رأی صواب‌نمای و خاطر مشکل‌گشای امیر جلیل خیر و فاضل بیت

امین ملت و ملت بدو گرفته قرار ** یمین دولت و دولت بدو گرفته قرار

نظام الحق و الدین علیشیر عز نصره بالتایید بتعمیر بقاع خیر مصروفست و اجابت سنیهٔ اکابر ماضی میفرماید بر سر روضهٔ شیخ که ملجأ زوارست عمارتی ساخته که در دلگشایی پرنورتر از روضهٔ رضوان و فرح‌بخش‌تر از مرغزار جنانست و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت مترنمست بیت

دو خیر اصل نجاتست و نام نیک و ثواب ** وزین چو درگذری کل من علیها فان

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این در دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و آله الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از الجمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت تذکرهٔ اولیا نوشته و رسایل دیگر منسوب بوی مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهورست اینست اسرارنامه الهی‌نامه مصیبت‌نامه اشترنامه وصیت‌نامه مختارنامه جواهرالذات منطق‌الطیر بلبل‌نامه گل و هرمز حیدری‌نامه سیاه‌نامه حلاج‌نامه سیزده کتاب نظمست و میگویند چهل رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ دیگر مندرس و مجهولست و قصاید و غزلیات و مقطعات حضرت شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی از صد هزار بیت بیشترست زهی بحری که از موج آن چندین بیتی نوشته شد در توحید باری گوید این قصیده سرقصیده

ای روی در نهفته ببازار آمده ** خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

یک پرتو او فکنده جهان گشته زو چراغ ** یک تخم گشته این همه بر بار آمده

و در توحید باری جل شانه قصاید غرا دارد که بعضی از اکابر فضلا شرحها نوشته‌اند و شیخ عز الدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی ازان وارد شده شرح منظوم گفته است قصیده

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ** بر خاک عجز میفکند عقل انبیا

گر صد هزار سال همه خلق کاینات	فکرت کنند در صفت حضرت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن	شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
وانجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد	زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر	البدر فی الطلیعة والشمس والضحی

و در آخر عمر حضرت شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوادر معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال خود و در کمال شوق و ذوق خود گفته رباعی

هر چیز که آن برای ما خواهد بود	آن چیز همه بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود	جمعیت ما در فنای ما خواهد بود

رباعی

مرغی بودم پریده از عالم راز	تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
چون هیچکسی نیافتم محرم راز	زان در که در آمدم برون رفتم باز

نثر اما حضرت شیخ در فترت چنگیز خان بدست مغولی اسیر شده و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت حضرت شیخ آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود نمود گویند مغولی میخواست شیخ را قتل کند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش خونبهای او ترا هزار درم بدهم مغول خواست ترک قتل شیخ کند شیخ گفت مفروشش که بهتر و بیشتر ازین می ارزم و خواهندم خرید بعد از آن شخصی دیگر پیدا شد توبره کاهی داشت گفت این پیر را مکش تا بهای او این توبره کاه بتو بدهم شیخ گفت بده که ازین بیش نمی ارزم آن شخص در خشم شد و شهید کردش و حضرت شیخ شربت شهادت نوش کردند و بدرجه

سعدا

سعدا و شهدا رسیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اما سند خرقه حضرت شیخ فرید الدین عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی قدس الله روحه العزیز و حضرت شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین یافته و کدکن که مولد حضرت شیخست در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و حضرت شیخ عطار حیدری نامه در ایام طفولیت و بدایت نظم آورده چون در اوان صبا بوده بغیر سخنهای شیخ مانند نیست بعضی میگویند حیدریان بنام شیخ کرده اند این سخن غلط است صحیح و تحقیق آنست که نظم شیخ عطارست اما قطب الدین حیدری از ابدال بوده و مجذوب مطلقست محققان معتقد قطب الدین حیدری اند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یک صد و ده سال و بعضی گویند صد و چهل سال عمر یافته از نژاد خانان ترکستانست و پدر او را سالور خان نام بوده است از مادر مجذوب زاییده بوده است و کرامات و مقامات او مشهورست در تاریخ سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرد و بزاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند

ذکر مقتدای عارفان قبلة العشاق مولانا جلال الدین رومی قدس سره

و هو محمد ابن محمد ابن حسن البکری البلخی نسب شریف مولانا بامیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه میرسد مشار محققان عالم مقبول خاص و عامست دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب تحقیق و توحید سالک صمدانی رموز و اشارات

عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه
علم الیقین بعیان رسانیده

بیت

موج چو همت بر اوج زد آن بحر خار از سر نشاط • لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذهبها ستوده و نزد
همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر مولانا بهاء الدین
ولد سر خیل علمای بلخ بوده در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه بوده حشمت
و عظمت او تمام بوده با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ
او را عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و
عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر آن حسد برد و بمعادات مولانا مشغول
گشت مولانا بهاء الدین ولد از سلطان محمد رنجیده اصحاب و اهل و عیال را
همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد تا که محمد خوارزمشاه پادشاه
باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی
کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج کردند در اثنای آن سفر چون
به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین
آمد دران وقت مولانا جلال الدین کودک بود و حضرت شیخ عطار قدس سره
کتاب اسرارنامه بمولانا جلال الدین داد بهدیه و مولانا بهاء الدین را
گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت
بیت الله الحرام نمودند و به هر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی
مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از استفاده علوم ظاهری
و باطنی نمودند و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت
انبیا علیهم السلم نموده بعد از چند سال بجهت بطرف روم افتاده اند

در اول حال مولانا جلال الدین پدرش مرید سید برهان الدین محقق
ترمذی بوده اند سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و
حجاز بمولانا بهاء الدین مصاحبت افتاده بود و در شام بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که
کشاد کار شما در روم خواهد بودن و اصحاب بروم رفتند
و اهل روم بغایت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز
با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساختند و از جمله بلاد روم مولانا
جلال الدین شهر قونیه اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول شد
و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی
و مولانا را احترام زاید الوصف دست داد چنانکه مولانا ولد در رساله
تاریخ پدر و جد خود نوشته است **مثنوی**

چون بها ولد بروم رسید • حرمت از اغنیاء روم بدید
شد مریدش علاء دین سلطان • بهمین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مقدمی
و پیشوایی علما روزگار گذرانیدی و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه
بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال
الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب میفرماید **مثنوی**

چون بها ولد زمان حیات • بسر آورده در ره حسنات
جان بحق بخش خویشتن بسپرد • رخت ازین کهنه دیر پر درد برد
هیچکس در جهان نداند آن • که برون شد جنازه زانسان
چون بها زین جهان ملال آورد • دولتش روی در جلال آورد

نثر و در علم و کمال و عظمت
و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که چهارصد
طالب علم درس مولانا را حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقاد

بلیغ در حق مولانا بودی در اثنای این حال درد طلب دامن گیر شده از علم ظاهر
حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطهٔ خود را از قید صورت بسر حد معنی
رساند و چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ
صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء
الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و به ابن اخی ترک که از ابدال و اوتاد
بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ عارف المحقق چلبی حسام
الدین قونوی زده و مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت
چلبی حسام الدین می نوشت **مثنوی** ای ضیاء الحق حسام الدین بیار

این سوم دفتر که سنت شد سه بار	**شعر**	مدتی این مثنوی تاخیر شد
مدتی بایست تا خون شیر شد		بعد از مدتی شمس الدین تبریزی

قدس الله سره بسر وقت مولانا میرسید اما حالات شمس الدین آنست
که او پسر خاندان علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امیدست که داعی
اسمعیل بوده و خاندان علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها
و رسالهای ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد و ملا ظاهر
ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز مشغول بود در
کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشته اند که چشم
نااهلی و نامحرمی بر و نیفتد و از زنان تبریز زردوزی اموخته و
بزردوزی از آن مشهورست اما صاحب سلسلة الذهب آورده است که
شمس الدین فرزند خاندان علاء الدین که بنو مسلمان موسومست
غلط است و پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او
از خراسانست از ولایت بازر و پدر او بتجارت به تبریز افتاد

و شمس

وشمس در تبریز متولد شد و بنده میگوید از هر جا که باشد گو باش
کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواحست نه توالد
اجساد است **ع** باید متاع نیکو از هر دکان که باشد **بیت**
آنکس که ز شهر آشنایست داند که متاع ما کجایست القصه چون شمس
در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب دریافت چون قابلیت اصلی
داشت درد طلب دامنگیر شد مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی
رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت مقام عالی یافته و شیخ را
در حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسب شیخ
رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره میرسد
و او مرید شیخ ~~ابو القاسم گورکانی و او مرید~~ احمد غزالیست و او مرید شیخ
ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گورکانی و او مرید شیخ ابو عثمان
مغربی و او مرید شیخ ابو علی الکاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او
مرید شیخ الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی و جنید مرید خال خود شیخ
سری السقطی است و او مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی و از شیخ
معروف دو شق میشود و سلسله با مام همام علی موسی الرضا میرسد
رضی الله عنه و از و پدر بر پدر تا حضرت **محمد المصطفی** صلی الله علیه و
علی آله و اولاده و اصحابه وسلم و شق دیگر شیخ معروف مرید ابی
سلیمان داود طائی و شیخ داود مرید حبیب عجمی و او مرید شیخ حسن بصری
و او مرید امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و رضی الله عنه

بیت

چون جوی بچشمه ولایت برسید این سلسله فقر بغایت برسید

رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن حضرت شمس تبریزی روزی
شیخ رکن الدین شمس را گفت ترا می باید بروم رفت و آنجا سوخته ایست
آتش در رومیها بدیزد شمس باشارت بیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه
دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از
مدرسه بخانه میرود شمس از روی فراست دریافت و مطلوب را دید
بلکه محبوب را و در جلاو مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از
مجاهدات و ریاضات و تکرار دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت
وآداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر ست مولانا گفت
ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان شیخ سنایی
این بیت بخواند بیت علم کز تو ترا نه بستاند جهل ازان علم به بود بسیار
مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بر رگ افتاد و از تکرار درس افتاده و
باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی
و تنها با او بصحراها رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا
برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و همواره
این تشنیع زدندی و شمس از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت
و مولانا را سوز و اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد
بیطاقت شد و بطرف تبریز آمد باز شمس الدین را پیدا کرده همراه
بروم برد مدتی دیگر روزگار گذرانیدند باز مریدان و اصحاب مولانا
بمعادات شمس الدین مشغول شدند بضرورت شمس الدین اینوبت
غوغا شام نمود و سال شمس الدین در نواحی شام بود و در
آرزوی مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود سرود عاشقانه می

جلاو
آتی او کجنه

نواختند و شب و روز بسماع مشغول می بود و اکثر اشعار مولانا که
در دیوان مولانا مسطور ست در فراق شمس الدین گفته است و گویند
در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست دران
ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و مردم ان اشعار را می نوشتند
و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل ایراد و تحریر آن حالات
نمی آرد و هر کس را که ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله
ولدنامه نماید که جمیع حالات دران رساله مندرجست و دیوان اشعار
مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گرفته
اندکم و زیاده از معارف مولاناست

غزل

انانکه بسر در طلب کعبه دویدند	چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانه اعلی مکرم	اندر وسط وادی ذی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را	بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی	ناگاه خطابی هم ازان خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ	ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند
خوشحال کسانیکه چو شمس الحق تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبریدند

قال مولانا قدس سره فی المثنوی المعنوی فی معرفة الروح

خود غریبی در جهان چون شمس نیست	شمس جان باقیست او را امس نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد	مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو	تا درآید در تصور مثل او
من چه گویم یک رگم هشیار نیست	شرح آن یاری که او را یار نیست
شمس جان کز خارج آید در اثیر	نبودش در ذهن و در خارج نظیر

میر هر ارواح هر شب زین قفس / فارغان نی حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جانشان / روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال / وز زیان و سود از خوف زوال
نه صفا می‌ماندش نه لطف و فر / نه بسوی آسمان راه سفر
خانهای بسته اندر آب و گل / چون رهد از آب و گل باشند دل
در هوای مهر او رقصان شوند / همچو قرص بدر بی نقصان شوند
روح صافی بستهٔ ابدان شده / آب صافی در گلی پنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانی است / می‌نجوید زنده از نادانی است
روحهایی کز قفسها رسته‌اند / انبیا شاه رسل شایسته‌اند
وان بزرگان این بگفتند از گزاف / چشم پاکان روشن افتاد ز صاف
گفتشان و نقششان و نفسشان / جمله روح مطلقست و بی‌نشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست / بی‌جهتها ذات جان روشنست
طفل جان از شیر شیطان باز کن / بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای / دانکه با دیو لعین همشیره‌ای
روح را تو جدا کند چون سرست / غیر ظاهر دست و پای دیگرست
بحر علمی در نمی پنهان شده / در سه گز تن عالمی پنهان شده
جان بی‌کیفی شده محبوس کیف / آفتاب و حبس عقده اینت حیف
هر کرا باشد مثل گلشن وطن / کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود / کرم باشد کش وطن سرگین بود
چون جهان جان سراسر آگهیست / هر که بیجانست از دانش تهیست
جان هر کس مظهر درگاه شد / جان جان خود مظهر الله شد

وفاة مولانا در شهر قونیه بود در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه و مرقد مبارک مولانا در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بود بعد از وفاة مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بود بجای مولانا بنشست سلطان ولد نیز عارف محقق بود و عالم و کتاب ولدنامه بدو منسوبست و بر سر روضهٔ مولانا علی الدوام سفرهٔ مهیا و فرش و روشنایی مرتبست درین روزگار [illegible] مولانا را رونق و خانقاه مولانا درجهٔ اعلی دارد و مقصد زوار است و برای بقعه سلاطین روم اوقاف بسیار مقرر داشته‌اند و قبر شاه شمس الدین نیز در قونیه است و وفاة شمس الدین تبریزی بعد از وفاة مولانا بوده و بعضی گویند چون مولانا را جذبه پیدا شد ترک درس و افاده کرد مردم قونیه آن حال را از شمس الدین تصور کردند و دشمن شدند فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که تا دیواری را بر سر شمس الدین انداختند و شهید ساختند اما این قول را از هیچ تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیدم بلکه از درویشان و مسافران شنیدم لاشک این قول را اعتمادی نشاید کرد

بیت

سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نتوان جست / شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نسل سلاطین سلجوقیه است چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاه عادل و محب علما بود و در حدود ملاذکرد شهری بر صفت رومیه بنا کرد و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا

هیچ پادشاهی را میسر نشد در شهور سنه سبع واربعین وستمایه ازین دار فنا بدار بقا رخت کشید انار الله برهانه

رباعی

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست ... غافل که قتیل عشق فاضلتر ازوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند ... کان کشته دشمنست و این کشته دوست

ذکر شیخ بزرگوار سعدی شیرازی رحمة الله علیه

و نام وی مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت مشغول بود تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته و راه طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد ابن زنگی بوده گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ نمکدان شعرا گفته اند در ابتداء حال در مدرسه نظامیه بغداد در درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفتح ابن جوزی بتحصیل مشغول بود بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول شد مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی قدس سره بود و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نموده و بعد از چهارده نوبت گویند که حج گذارده بیشتر پیاده و بغزو و جهاد بطرف روم افتاده و بهند نیز سفر کرده و آن درجه نیز یافته درین باب میگوید در کتاب بوستان

مثنوی

در اقصای عالم بگشتم بسی ... بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم ... ز هر خرمنی خوشه یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر عمر در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت و خلوت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ آمدندی و طعامهای لذیذ بجهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی هر چه باقی ماندی در زنبیل کردی و از روزن خانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز در زیر خانه شیخ بود هیزم کشان گرسنگان کلیچه و حلوا و بریانهای بی تکلف را بکار بردندی گویند شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را بیغما سازد چون دست بر زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ گفت اگر هیزم کشی مشقت بکش و ضربت خار و آبله دست کو و اگر غارتگر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کجاست که بی هیچ زخمی بناله در آمدی در حال دعا کرد و آن سیاه بخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را بدان شخص بخشید و در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوشی و خروشی پیدا شد و جمیع روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملایکه مساویست آن عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویه شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت را میخواند و می نویسد در توحید باری **بیت**

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ... هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد در ظرایف و لطف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره

با مستعدان نشستی و با وجود استغراق با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانچه گویند خواجه همام تبریزی که مرد اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ به تبریز آمد و بحمام در آمد و خواجه همام نیز با عظمی تمام در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجایی شیخ گفت از خاک پاک شیرازیم خواجه همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کنان گفت این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر ما از سگ کمتر است خواجه همام بهم بر آمد و از حمام بدر آمد شیخ نیز بدر آمد و بگوشه بنشست و جوانی صاحب جمال خواجه همام را چنانکه رسمست خدمت میکرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ حایل بود درین حالت از شیخ پرسید که از سخنهای همام در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرت عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت بلی بیتی یاد دارم **بیت** در میان من و معشوق حجابست همام وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم **نثر** خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی گفت بلی خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و با خود بخانه برد و ضیافت کرد و تکلفهای لطیف نمود و صحبتها میداشتند و خواجه همام بیشتر غزلیات شیخ را جواب میگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ بغایت لطیفست واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری گوید **قصیده**

فضل خدای را که تواند شمار کرد / یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات / چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی / خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت / واسباب راحتی که ندانی شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت / و احمال منتی که جهان زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد / وز قطره دانه درر شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت / تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب / بستان میوه و چمن لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان خشک را / شاخ برهنه پیرهن نو بهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس / هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی / حیران بماند هر که درین افکار کرد
لالست در دهان بلاغت زبان نطق / از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل رحمتش / ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطره منی سر بیچارگی مبر / کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان / فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت / دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی / جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست / این جای رفتنیست نباید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار / خرد و چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ ظلم او بماند / عادل نماند و نام نکو یادگار کرد

قارون ز دین برآمد و دنیا برو نماند / بازرکینک بود که موسی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست / بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم / کان تکیه باد برد که باستعار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمی برند / الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد / چون بود نیست کرد قضا کردکار
ادبار و سعد بنده نیک و بد آفرید / بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد
سعدی چو هر نفس که برآورد در سحر / چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه / در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
بالا گرفت و خلعت و الا امید داشت / هر شاعری که مدح ملوک اختیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول / سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

فی المناجات

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری / بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی / چون نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایست / تویی آن حی و توانا که نه مردی و نه میری
خالق خلق و فروزنده مشکوه نجومی / رازق رزق و برازنده خورشید منیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی / چاره درویشی و فقرست و گدایی و حقیری

وله

منقلب درون جامه ناز / چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند / که در اول نمیکند اغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم / چه توان کرد با دو دیده باز
زینهار از بلای تیر نظر / که چو رفت از کمان نیاید باز

مگر از شوخی نذروان بود / که فرو دوختند دیده باز
محتسب در قفای رندانست / غافل از صوفیان شاهد باز
پارسایی که خمر عشق کشید / خانه گو با معاشران پرداز
هر کرا با گل آشنایی بود / گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان / هیچ مطرب نیارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد / شکر از مصر و سعدی از شیراز

اما شیخ در کتاب گلستان و بوستان چندان لطایف و ظرایف دارد هر چند آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن من کتاب بوستان

شنیدم که در روزگار قدیم / شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست / چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست / که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یکدرم سیم سیر / فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست / گدا پادشاهست و نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست / به از پادشاهی که خرسند نیست

حکایت

شنیدم که یکروز در حلة / سخن گفت با عابدی کلة
که من فر فرماندهی داشتم / بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق / گرفتم ببازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم / که ناگه بخوردند کرمان سرم

از کتاب گلستان حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست
و بدبخت کیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و
هشت قول حکماست که مال دنیا وی بیاری ده که دست گیرد یا
بکسی ده که پایت بگیرد فایده عمل سلطانی گنجست یا طلسم
یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسهٔ شیراز
در روزگار محمد اتابک شاه محمد ابن سنقرشاه ابن سعد زنگی بود و عزیزی
در تاریخ آن بزرگوار گوید تاریخ شب آدینه بود و ماه شوال

ز تاریخ عرب خی صاد الف سال
همای روح پاک شیخ سعدی
بیفشاند از غبار تن پر و بال

اخر وقال فی ذلک مولانا حسن الهروی
فی شهر ذی القعده الحرام سنه ست و ستمائه بود تاریخ

همای روح پاک شیخ سعدی
چو در پرواز شد از روی اخلاص
بهٔ شوال بود و روز جمعه
که در دریای رحمت گشت غواص
یکی پرسید سال فوت گفتم
ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص

و فی الحقیقه نکو گفته است و تربت سعدی اکنون در شیراز جایی
فرحبخش و حوض با صفاست و عمارت بی نظیر آنجا واقعست و مردم را
بدان مرقد ارادتست اما اتابکان شیراز سیرت حاکمان عادل و خیر
بوده اند و اتابک سعد بن زنگی انار الله برهانه مردی بس نکوسیرت
و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مساجد
و رباط و بقاع و خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین
و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست بعد از وفات اتابک ابوبکر
اتابک سعد ابن ابی بکر بود که بکرم و فضیلت یگانه بود و بدو روزگ

خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده بود در طبرقو بجوار رحمت حق
انتقال نمود و عزیزی این رباعی را مناسب آن حال در شکایت چرخ
ستمکار میگوید رباعی

این چرخ جفاپیشه عالی بنیاد
هرگز گره بستهٔ ما را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد
صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد

قاضی بیضاوی در نظام التواریخ
می آورد که در روزگار ملکشاه ابن محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی
در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه اتابک سنقر بر ملکشاه مذکور
خروج کرد و فارس را فرو گرفت مرد شجاع و با تهور بوده و مسجد سنقر
در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف
اتابکان بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند ابا
بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند
و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده در روزگار
غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شد والله اعلم

ذکر شیخ العارف الموحد اوحد الدین رحمة الله علیه

مرد موحد و عارف و کرم رو بوده و با وجود عرفان و سلوک در فضیلت
ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی که
از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین
ابی حفص عمر سهروردی بوده در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را
ختم کرده در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او
بوده و این رباعی شیخ اوحد الدین راست رباعی

اوحد در دل میزنی آخر دل کو
عمریست که راه میروی منزل کو

تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات … هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مرد فاضلست و مرید شیخ اوحد الدین کرمانیست و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت است و سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف ابن خواجه اصیل الدین ابن ملک الحکما خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نیکو و نازک و لطیف فرموده است و این قصیده بی نظیر شیخ راست **قصیده**

این چرخ گرد و کواکب نگار چیست … وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هر چه بگویم جواب گوی … تا منکشف شود که درین بود و تار
پرورد کار نفس بباید شناختن … تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر … در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خاست … وان اتفاق جانی صدیق غار
در یک مکس مجالست زهر و نوش چه … در یک مکان موانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد بنگر این هر دو نور بخش … خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار
منزل یکی و راه یکی و روش یکی … چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
وین روز روشن و شب تار یک چه حال … وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از که و نسل پری ز که … وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر بار این فلک بی گناه کش … چندین هزار بیکر ناپایدار چیست
کوش ملوک از لمن الملک چند پر … این نخوت و تکبر و این کبر و دار
با ما هزار گونه مباهات میکنی … ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست

خرداد تیر مهر
آخر شهور بهار
اول شهور صیف
اول شهور خریف

این

این نقش بند صورت و معنی بگو که تا … زین نقشها اراده صورت نگار چیست
روی زمانه صورت اعمال صالحست … گرد وجود این تن نازک شعار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم … در روز رفتن این فزع و انتظار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگوی … در دست این شکسته دل خاکسار چیست
ما در حصار این فلک تیز گردنیم … از حال بیخبر که برون حصار چیست
چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار … چون غیر حق نماند بگو خاک سار چیست

غزل

بر گل از عنبر کمندی بسته … گرد ماه از مشک بندی بسته
میوهٔ وصلت میسر کی شود … زانکه بر شاخ بلندی بسته
تا به بینی بار تبریزای پسر … بر دلم کوه سهندی بسته
عاشقانی راکه در دام تو اند … چند را کشتی و چندی بسته
اوحدی را کی پسندی بعد ازین … زانکه در دل ناپسندی بسته

و شیخ اوحدی غزل عاشقانه و اشعار عارفانه و خوش میگوید سخن او بغایت بر حالت **حکایت** کنند که جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار برداشتند روزگار از آن کتب برداشته و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب میان مستعدان بسیار مکرم بوده درین روزگار آن نسخه متروکست والحق آن نسخه در آداب طریق مستحسن است و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا از ابیات آنرا نموده کار باشد **بیت**

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیکبختی دید

وظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات
او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه
سبع وتسعین وستمایه بوده و مرقد او در اصفهانست و اهل اصفهان
اعتقادی بران قرار دارند و غازان خان انار الله برهانه پسر
ارغون خانست پادشاه سعادتمند وصاحب توفیق بوده بعد
از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست وجهان را بزیور عدل بیاراست
وحق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت واز عالم یگانگی
نسیم انس بر دل او وزید و به یکانکی رسید بدان واسطه اسلام
در لشکر مغول شایع شد فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که
سبب اسلام غازان خان امیر نوروز ابن ارغون امیر آقا شد
و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروزبخت در دل خان
آرایش میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان
با بایدو خان مصاف میداد چون روبرو شدند لشکر بایدو خان
ولشکر غازان خان متوهم شده میخواست که روگردان شوند
امیر نوروز فیروزبخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید
واز ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه حق سبحانه وتعالی فتح
ونصرت ارزانی دارد وحق بر باطل غلبه کند کما قال تبارک
وتعالی وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
خان گفت هر آینه چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد
کردم که بدین اسلام در آیم واز شرک وکفر تبرا نمایم همان عشت

حضرت

حضرت حق سبحانه وتعالی ظفر ارزانی فرمود ولشکر بایدو خان
بهزیمت شدند وغنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید وبعد
از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق تعالی ظفر ونصرت
بخشید وخان وعده وعهدی که کرده باید که بوفا رسانید وچون نور
ایمان در دل خان شعشعه میزد قابل بود سخن او موثر شد بلکه جذبهٔ
حقانی کشش وکوششها کرده است که گفته اند بیت
از آنکه بدانیم که او قابل عشقست   رمزی بنماییم ودلش را برباییم
خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا
نمایم وبارشاد او مسلمان شویم و آداب و ارکان مسلمانی را بمن
آموزد رقم بر مفخر الاسلام شیخ العارفین سلطان المحدثین صدر الدین
ابراهیم ابن الشیخ العارف المحقق سعد الحق والدین محمد الحموی قدس سره
زدند واو را با اسب یام از بحرآباد باندک فرصتی باذربیجان آوردند
یام
اولاق بارگیر
وبعد از جشنها وطویها در وقتی مبارک خان غسل کرد وبشرف اسلام
مشرف شد وبحجرهٔ حضرت شیخ مذکور معزز ومکرم گشت همچون هزار دستان
کلمهٔ توحید سراییدن گرفت وباتفاق او تمام امرا وارکان دولت
ولشکریان بدین اسلام مشرف شدند وبه تهنیت اکابر دولت
نثارها کردند وباطراف ممالک بشارت نامها فرستادند وفتح
نامها نوشتند واین حالت در شعبان المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه
نوشته والعلم عند الله وامیر نوروز فیروزبخت با وجود سعادت
اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ عالی که حق تعالی او را کرامت
فرموده وشهادت امیر نوروز در شهر هرات بوده نماز شام سه شنبه

بیست و دوم شوال سنه ست وتسعین وستمایه بود نور الله قبره

ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی رحمة الله علیه

و هو ابراهیم ابن شهریار العراقی مولدا و شهر همدانست مرد محقق وسالک بوده مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست قدس الله سره العزیز سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن اورا معتقد اند وچندین تصنیف مرغوب دارد در تصوف ولمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر پرنوران بزرگوارست حکایت کنند که شیخ عراقی همواره باصاحب حسنان بنظر پاک الفتی بودی روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی با نعلبند پسری مایلست در بازار برابر او نشسته ونظاره همی کند شیخ عراقی را ملامت کرد وگفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانهٔ ناموس درویشان میزنی آخر نمیدانی که حرف گیران درکمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی شیخ را گفت شیخا غیر کجاست که تو می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد وشیخ عراقی مدتی تضرع وزاری میکرد تا شیخ بدو دلخوش شد شیخ عراقی را گفت ترا بهند می باید رفت تا چندگاه دران ریاضتگاه همچون نقره درگاه بپالود دران سواد ظلمت می بود وشیخ عراقی مدتی حواله شیخ الشیوخ سالک محقق قطب دایرهٔ اوتاد وابدال مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی که از جملهٔ خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود عراقی سفر مولتان وهندش

نگاه بوده

کف

گرفته بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست وچند وقت در قدم شیخ بهاء الدین زکریا در مولتان بسلوک مشغول شد دران سفرا ورا فتوحی زیاده از وصف دست داد و درحالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی واهل هند را نسبت بعراقی اعتقاد بلیغ دست داد وشیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی درآورد و گویند مدة چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورد و شیخ بهاء الدین زکریا مراقب حال عراقی بودی واکرام نمودی و از سخنان شیخ عراقی اورا ذوقی وحالی دست دادی گویند شبی بدر خلوت شیخ عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند واین غزل را میخواند ومی نوید

غزل

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست ساقی وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق / ز زلف فتنه جو یا دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلا بیست / بهم بردند عشقش نام کردند
جو خود کردند تر خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غیبی وافتقار عراقی رحم آمده گریان شد وگفت وقت آنست که نیاز ما وسلام بنده بحضرت حقایق پناه شیخ ما مقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید وشیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بجوار رحمت حق پیوسته بود عراقی ازین حالت متضجر شد بعد از زیارت مرقد شیخ عزیمت شام نمود وچندگاه در شام بسلوک

مشغول می بوده و در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه در عهد
دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق پیوست
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه
است در قدم قدوة العارفین المرشد الهادی شیخ محیی الدین عربی
قدس الله روحه آسوده است اما نسب شیخ الشیوخ محیی الدین عربی
بحاتم طی میرسد و اندلسی است در روزگار خلفاء راشدین
رضوان الله علیهم اجمعین عدی ابن حاتم طایی باندلس رفت و آن دیار را
بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسب حضرت شیخ
محیی الدین عربی بدان قبیله میرسد و این شعر محیی الدین راست

قطبی قلبی و قالبی لبنانی	سری عشقی و مشربی عرفانی
هارونی روحی و کلیمی عقلی	فرعونی نفسی والهوا هامانی

اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو خان بوده نسب او ازین بیت
معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است   **بیت**
شاه الجایتوی ابن ارغون بن ابقا خان ... بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان
و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو از وی
بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرمز باخربنده کاه میکرد
و بدان سبب او را خربنده گفته اند و بعضی گویند نه چنین است بلکه
فرزندی که نیکوروی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهادندی
تا چشم زخم بر وکار نکند و ازین جهت او را خربنده می گفته اند
و در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت
قرار گرفت پادشاه عادل و هنرمند و هنرپرور بوده

بده

رای صواب نمای او و همیشه بر رونق ملک مشغول بودی و وزارت
بخواجه رشید داد که در اصل همدانیست و او وزیر فاضل بوده و در
تبریز عمارت رشیدیه او ساخت و از آن عالی تر عماراتی در اقالیم نشان نداده اند
و بر کتابه آن عمارت نوشته اند که همانا ویران کردن این عمارت
مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل
دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست و خواجه
صاحب کرم بوده و فاضل و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت
این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع
آفتاب افتاده بوده در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی
و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه
تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی
و هشت گفته اند که عمر داشت و بگنبد سلطانیه مدفونست و قلعه
شهر سلطانیه از بناهای اوست رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر مفخر العرفا و ملجأ الفضلا خواجه همام تبریزی رحمه الله

دانشمند فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت و کمال جاه و
رتبه عالی داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او
بوده اند و او مرد عارف صاحب دل بوده و خوش طبع بوده است
حکایت کنند که روزی خواجه هارون ابن خواجه شمس الدین
صاحب دیوان را بدعوت بخانه برد و چهارصد صحن چینی بر آن مجلس
حاضر بود و جاه و مال علما و صلحا در روزگار ایشان بدین منوال بوده
این بدان رمز بدیهه گفته است   **شعر**

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست   وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارگهی ساخته اند   کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد بیازار مرو   مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر   بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین   شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز   خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد از این غم مخور از گردش ایام همام
هرچه آن آرزویت بود همه آن اینجاست

ذکر ملک الشعرا بدر جاجرمی رحمة الله علیه

مرد اهل فضل بوده بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیدهٔ ابو الفتح بستی را که مطلع آنست
زِیَادَةُ الْمَرْءِ فِی دُنْیَاهُ نُقْصَانُ ٭ وَرِبْحُهُ غَیْرَ مَحْضِ الْخَیْرِ خُسْرَانُ ٭
بفارسی ترجمه کرده بنظم بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخهٔ منظومه دارد و اشعار مصنوعه بسیار میگوید و این قصیده در صفت حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست قصیده

که کرد کار کرم مرد دار در عالم   که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک   اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عدو   سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال   مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او همدم کلام علوم   دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم معرکهٔ او کرده حکم عالم   سموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم

هم او دهم دل و دار عدل را معما   هم او دهم دم و درد ملک را مرهم

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر   با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی و سرو سهی پیش مگوی   قد دلدار نگر سرو خرامان کم گیر
شب تاریک اگرت وصل میسر گردد   با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی   خط شبرنگش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش   یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد   نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد   در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر

بدر آن منزل ویران نه بدلخواه تواست
از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوانست در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بوده مرد متهور بوده و بد مغز و در ضبط ملک تهدید و جد و جهد جهید داشته چنانکه خواجه محمد مستوفی گوید صاحب تاریخ گزیده سیاست او بمرتبه بود که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی انگاه پیش او رفتندی یک نوبت فرزند طفل او دست دراز کرده ریش او را گرفت سوگند خورد که آن طفل را بیاویزم آخر آن طفل را در دیوان در فوطه کرده بیاویختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیهٔ او این رباعی چه نیکو میگوید رباعی

فرزند محمّد ای فلک هندو بیت
در حسرت قدّ الفت پشت پدر

بازار زمانه را بهایکمو بیت
خم یافته بر مثابه ابرو بیت

ذکر قدوة المحقّقین شیخ عز الدّین پورحسن اسفراینی

مرد عارف و موحّد بوده مجذوب سالک است مرید شیخ جمال الدّین احمد ذاکر است که از خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الدین علی لالا است قدس سرّهما هر چند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست امّا در شاعری نیز کمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میکوید و در ترکی حسن اوغلی تخلّص میکند و دیوان او در آذربیجان و روم شهرتی دارد این غزل او راست

شوخ بی رحم فتاد دست نکارم چکنم
برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چکنم

نیز زنش میکندم خلق که زاری تا کی
من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم

ما بهر ویم چو بدید از نیاید ز رو ن ی
شب تاریک ستاره نشمارم چکنم

یار دل برد و بپرداخت بدلداری من
او ز من فارغ و من بیدل و زارم چکنم

غم معشوق چو افکند ز پایم چه دوا
کشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم

چون خداوند جهان روی نکو دارد دوست
من که بو حسنم دوست ندارم چکنم

امّا شیخ الشیوخ قطب فلک الولایه رضی الدّین علی بن سعید لالا قدس الله روحه غزنوی بوده و عمّ زادهٔ شیخ سنایست پدر او همراه حکیم سنایی بزیارت کعبة الله کرده در خسروشهر که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شده بود ولادت شیخ در خسروشهر مذکور بوده شیخ تمام ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهارصد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدّین کبرا داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن رضی الله عنه

اسفراین
شهرازوده بسکوید

اوغلی
یعنی اوغلی

شان

شانه از جملهٔ نشانهای حضرت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم دریافته است و بعضی کویند که از حواریون عیسی علیه السّلم بوده و عمر بابا رتن هزار و چهارصد سال میکویند امّا وفات شیخ رضی الدّین علی لالا قدس سرّه در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بود هفتاد و دو شش سال و بعضی کویند هفتاد و نه سال عمر یافته و شیخ الشیوخ سعد الملّة والدّین الحموی قدس سرّه بهشت سال بعد از وفاة شیخ رضی الدّین علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ سعد الدّین فرماید تاریخ

وفاة شیخ جهانکیر سعد بن حموی
بروز جمعه نماز دکر به بحر آباد

که نور ملّت اسلام و شمع تقوی بود
بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر مفخر السّادات العارفین سیّد حسینی قدس سرّه العزیز

سالک مسالک دین و عارف معارف اسرار یقین است درر منثور حقایق کنز معانی بوده در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پر انوار او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین ابن عالم ابن الحسن الحسینی اصل سیّد از غور است از کزیو امّا در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سیّد شهر هراة بوده و سند خرقهٔ سیّد بشیخ المشایخ شهاب الملّة والدّین عمر سهروردی میرسد قدس سرّه العزیز و سالها بسلوک مشغول بود و با بسیاری از اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدّین عراقی و شیخ اوحدی و سیّد حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدّین سهروردی بوده اند سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدّین کرمانی هر سه بخلوت نشستند در اثنا خلوة هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت حضرت

بشیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات را و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت
مشهورست و شیخ سید حسینی زاد المسافرین را بعد ما که شیخ آن
نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف هر سه فاضل در دریای
یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون
آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین
آورده سیاح منازل عرفانست و چون وصف زاد المسافرین ثبت
شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

مثنوی

این طرفه حکایتیست بنگر / روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت همه سپاه با او / وان حشمت مال و جاه با او
تا که بخرابه گذر کرد / پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور / در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این که شاید آخر / این گنبد که می نماید اخضر
در گوشه این مغاک دلگیر / بیهوده نباشد این چنین پیر
چون راه بران مغاک چون گور / پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نگرد سوی او چشم / پرسید سکندرش بصد خشم
گفتا شده غول این گذرگاه / غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترامم / آخر نه سکندرست نامم
دانی که منم به بخت فیروز / پشت همه روی عالم امروز
دریادل و آفتاب رایم / فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد / گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو / یکدانه ز کشت آدمی تو
دوران فلک که بیشمارست / هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی / هشیارترا ز توام بصد روی
از رو پرسی چو آگهم من / چون منتظران برین رهم من
غافل تویی کز برای هیچی / مغرور دو روزه عمر خویشی
دو بنده من که حرص و آزند / بر تو همه روز سرفرازند
گریان شد ازین سخن سکندر / بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر می زد / سر بر کف پای پیر میزد

پیر از ره حال ره نمودش / کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سید حسینی در هراة بوده در سنه تسع عشر و سبعمایه بود
و در بیرون گنبد سیدات در قهندز مضرخ مدفونست اما
سید السادات و هو عبد الله ابن معاویه ابن عبد الله ابن جعفر ابن
ابی طالب رضی الله عنه پدرا و معاویه ابن عبد الله بروزگار معاویه
ابن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله ابن جعفر صباح
پیش معاویه رفت ازو پرسید که شنودم که دوشینه خدا
شمارا فرزندی داده چه نام خواهی کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید
معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نبود التماس من از شما آنست
که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بدیه
دویست هزار درم بعبد الله بخشید و آن نام بر پسر او قرار گرفت
و امیر المومنین حسن ابن علی رضی الله عنهما از روی تحنن این سخن
بعبد الله نوشت اشتریت اسم الخسیس بالثمن القلیل و عبد الله
ابن معویه بروزگار ولید عبد الملک با عبد الرحمن ابن اشعث اتفاق
کرده خروج کرده آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار
با او در حدود سرخس افتاده قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاد
و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد رضی الله عنه اما کتب
نظم و نثر سید حسینی سی نامه است که در آوان شباب گفته و کنز
الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس
و شنوده ام که سید را کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای
مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام آنکه مشهورست که سید را مردم هراة

در غوغا شهید کردند و در هیچ نسخه و تاریخ ندیده ام هما نا اصلی

ندارد ذکر ابن نصوح نور الله قبره

از جملهٔ فضلای روزگارست و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی دارد و این رباعی اوراست رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی	بی مونس و یار بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان درتست	یارب بچه دولت اینچنینم کردی

ذکر ملک الکلام ابن حسام الهروی رحمة الله علیه

فضل او زیاده از وصفست و شعر او را مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند و در دار السلطنه هراة مسکن داشته در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند شعر

اضاء بشمس الدین کرت زماننا	و اجری من بحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبداء ملکه	یوافق قول الناس خلد ملکه

کرت بزبان مغول بزرگ را گویند

و او را مستزادیست و خواجه عبد العالی در عودی تصنیفی و قولی بر آن مستزاد ساخته است اینست مستزاد

ان کیست که تقریر کند حال گدارا در حضرت شاهی کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم هم گز روی ترحم بنوازند گدارا
بر خرمن گل مار سیه خفته که دیدست یعنی که ز زلفش حیفست که همخوابه بود ترک خطا را
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها ای یوسف ثانی صد یوسف گمگشته فرو رفت شمارا

اندام تو در بند قبا شرط نباشد الا که بدو زند از لالهٔ سیراب بقد تو قبارا
بر حسن تو و شعر من ار بینه خواهند آن ابن حسامست بر معجز موسی نبود دست و عصارا
بر دل ترازان زلف سیه پوش نبیدم یک کافر هندو کو بشکند از طرهٔ مشکین بدارا
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق یا رحم ز معشوق مارا نه زر و زور و نه رحمست شمارا

وفاة مولانا حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده است و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده و قصاید و منقبت نیکو میگوید و ذکر او بجایگاهش خواهد آمد.

ذکر مفخر الفضلا مولانا فخر الدین بناکتی رحمة الله علیه

مرد دانشمند فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بتاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان هیچ کدام مثل او این شرح را نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته اند و این غزل غرا او راست غزل

باز این عتاب جانان با ما چرا است گویی	پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی
رویی بدین طراوت قدی بدین لطافت	امروز در زمانه آیا کراست گویی
این دلبری و شنگی بیموجبی نباشد	وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد	یکدم جمال محبوب او را دواست گویی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ای جان	با عاشقان ترحم بهر خداست گویی
هر شام با مشامم آید نسیم زلفش	همراز و همدم او باد صباست گویی

فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی
ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گویی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاه نیکوسیرت و صاحب دولت بود
و در نوزده سالگی بعد از وفات پدرش سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست
و رعایا در کنف امن و امان و حمایت او آسوده و بداد و عدل جهان را
بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر ازو نهاده بودند بکلی برانداخت
و منشورها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین
اوزان و ذراع و جمعه و جماعت آن قولی که او نوشته و باطراف
فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند و در مساجد
نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان باقیست
بهو بتند ملوک اندرین سرای سپنج ❊ کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای
و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق را
از موت او در ایران زمین بسیار غم رسید و اندوهگین شدند و خاک
بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند و منارها را
بپلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در
مرثیهٔ سلطان ابوسعید خان فرموده **بیت**

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید

و غوزی در تاریخ رحلت سلطان ابوسعید علیه الرحمه گوید **تاریخ**

ثالث عشر ربیع الاول اندر نیم شب
هفصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار

شاه عادل دل علاء الحق والدین بوسعید
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار

با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز حق
کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از وفات سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت
بربست و فتنهٔ نایمه بیدار شد چون سلطان ابوسعید را خلفی

کرانی

و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قراری گیرد و امرای اطراف تغلب
بنیاد کردند و دم استقلال زدند هر سر داری سلطانی شد
و هر شحنه بامیری قانع نشد ملوک طوایف عبارت ازانست و در
آذربیجان شیخ حسن امیر چوپان و شیخ جلایر خروج کردند و در عراق
و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدل
خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتندی و بجای او در
خراسان وزیر و امیر شد و غوغای جان قربانی در مرو و طوس
و بدر برخش از ملک هراة غریو کوس بود عیش مردم بدخشان و ختلان
از شورش امیر فرغن تلخ و همواره آشوب او تا بممالک بلخ بود القصه
از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین
و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک طوایف اطراف
یکدیگر را گردن نمی نهادند و ولایت بولایت و شهر بشهر و ده بده
و قریه بقریه بخصومت مشغول شدند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ زمان
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از قراب
غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی
و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی
کرمانی و خواجه سلمان و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمة
الله علیهم اجمعین در روزگار ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان
ابوسعید در جنب پدرش سلطان محمد خدابنده است انار الله
برهانهما **ذکر مفخر الفضلا جلال الدین جعفر فراهانی نور الله مضجعه**

مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت کردی و او شاعر خوشگوییست و تتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد به هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته این داستان از آنجاست **مثنوی**

برزگری داشت یکی طرفه باغ لاله رخشنده درو چون چراغ سرو و گل و بید بهم صف زده
نارو به و سیب بهم در شده نرگس سرمست بطرف چمن عربده کن با سمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده هوش بری عقل رباینده صاحب بستان چو یکی ژنده پیل
از هوس اندر بغل آورده بیل آب روان کرده بهر گوشه توشه جان داده بهر خوشه
گرد گذر بر طرف میوه زار دید یکی مرغک دیوانه وار چنگل و منقار کشیده دراز
هرچه همی دید همی کند باز میزد و میکرد بر و ریش خند پخته و ناپخته فرو میفکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت کاتش خشمش همه عالم بسوخت دانه بگسترد و تله بر نهاد
مرغک غافل بتله در فتاد مرد چو دیو از کمینگه بجست زد دو سه گام و بسرش در نشست
دام بیفکند و بر آهیخت تیغ تا ببرد گردن او بیدریغ مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوانمرد بجان زینهار باد چه افکنده اندر بروت قوت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار تا سه نصیحت دهمت یادگار بند نخست آنکه محال سخن
گر بتو گویند تو باور مکن بند دوم آنکه ز غم در گذر مال چو از دست شدت غم مخور
گوش کن از آنکه نترسی ز رنج این سه نصیحت که بهست از سه گنج بند سوم آنکه مریز آب رو
در پی چیزی که نیابی مپوی مرد جهان بین کرم آباد کرد وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان جست چو تیری که جهد از کمان بر سر شاخی شد و آواز کرد
در دل مرد دگر ساز کرد گفت چه دانی که ز دستت چه شد یا چه شبستان که حقیقت چه بد

اصف

113

بر صفت خایه بط گوهری • در شکم بود به از کشوری • مرد پشیمان شد از اندیش
غصه و غم گشت همه دانش • باز درآمد بفسون و فریب • در هوس مال شده ناشکیب
گفت بیا مرغ از این در گذر • صحبت تو به ز هزار از گهر • مونس من باش و دلارام من
تازه کن از وصل خود ایام من • تا چو دل و دیده نکو دارمت • گر خورم خون نیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز • گفت زهی ابله نیرنگ ساز • ناشنیده بدی احوال مال
خون مرا داشته بودی حلال • چونکه شنیدی خبر مال من • در کف تو چون نبود احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه جو • با تو که چیزی که نیابی مجوی • ار چه شدی طالب پیوند من
زود فراموش شدت پند من • هم نبود خایه بطی شکی • در شکم کوچک گنجشککی
مرغ کز و بیضه افزون بود • در شکمش بیضه نکو چون بود • این همه محال که شد باورت
هوش و خرد نیست مگر یاورت • مال که خود نیست وگر نیز هست • غم چه خوری چونکه برفت از دست
تا نشوی برزگر آسا جلال • غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست از اعمال قم و در میان قم و همدان افتاده صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست می آید در اقالیم مثل آن یوز نباشد و بجهت سلاطین آن یوزها را می برند تحفه بس خوب است

ذکر حکیم نزاری قهستانی تغمده الله بغفرانه

مرد لطیف طبع و حکیم مشرب بوده و اصل او از بیرجند قهستان است و سخنهای مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه را در آداب معاشرت گفته و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب ایراد میشود تا نموده کار باشد **بیت**

چهل سال مداح می بوده ام • هنوزش بواجب نبستوده ام

غزل

قد قامت الصلوة برآمد ز بامداد
بر خیز سیاقیا بستان از مدام داد

کر با حلال زاده حرامست خون رز
پس آب و نان حرام بود با حرام زاد

بسیار در محامد می شعر کفته ام
من نیز هم تمام ندارم به نیک باد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند
عمرش مدام در نظر او مدام باد

از خنب خانه میدهدم این خبر نسیم
یا از بهشت می وزد این خوش خرام باد

شادم بتعرض کردن و دادن بوجه می
چون من کسی که دید که باشد بوام شاد

خنب
بمعنی خم

ایضا

کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا
من عبد قد تظلّم من رب من وداد

بیا که موسم عیشست و وقت ذوق و نشاط
چو سبزه زار بکستر میان باغ بساط

زمین بشقایق و کوی خزانه دار فلک
بکرد دامن کهسار میکشد سقلاط

خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب
زبان بهرزه درازی کشاده چون وطواط

مرا عوام بسنک ملامت و شنعت
چنان زنند که قاروره را بعد و نقاط

مکر بدان لب لعلی وکرنه بر ناید
علاج یک دل مجنون بدست صد بقراط

و نزاری را بعضی از موحدان و عارف میدانند و بعضی او را اسمعیلیه نیز کفته اند هر چند سخن او بشیوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخن او معلوم میشود حکایت کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین رواسی قدس سره سوال کردند که چه میکویید در سخنهای بلند که بزرکان فرموده اند شیخ فرمود که اکر شیخ محیی الدین عربی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و سید حسینی کفته اند

محض

محض عرفان و عین ایقانست و اکر نزاری و پیر تاج توهی و متابعان ایشان بضلالت و بدعت و بوالفضولیست وجه تخلص نزاری بعضی کفته اند که او مرد لاغر اندام بوده بدان سبب نزاری تخلص میکند و بعضی کویند که نزار از جملهٔ خلفاء اسمعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چه سخنهای او ازان طریق کواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفاء اسمعیلیه خود را منسوب باسمعیل ابن جعفر الصادق رضی الله عنه میدانند و بعد از امام جعفر صادق اسمعیل را امام میدانند و دیکر از ائمه منکر اند اول ایشان مهدیست که در سنه احدی (تسع) عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن ممالک را فرو کرفت و فرزندان او نیز در مصر مدتها خلافت کردند و در زمان المهتدی خلیفهٔ عباسی در بغداد بنام خلفاء اسمعیلیه خطبه خواندند و خلفاء بنی عباس نسب مهدی باسمعیل محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدیان و آنچه ایست از کوفه و نسب ایشان بهتانست باسمعیل ابن جعفر صادق رضی الله عنهما و قاضی ابو العباس شیرجی و ابو الحسن باهلی و ابن فورک و ابو عوانهٔ اسفراینی و قاضی ابو المحاسن رویانی که از فحول علماء روزکار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشتند

ذکر سراج الدین قمری رحمة الله علیه

خوش طبع و لطیف کوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بوده اصلش از قزوینست در نزهة القلوب آورده اند که بر روزکار سلطان ابوسعید خان ضعیفه را بهر صفیه نام بزهد و عبادت مشغول بوده و خواتین عوام الناس را بدان زاهده ارادتی بوده و قتغراط خاتون که خواهر رضاعیهٔ سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه

رفت و سراج الدین دران مجلس حاضر بود چون طعام خوردند
قنغراط خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا
بخورم و بقیه را به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون
اگر شما رغبت نیم خورد بی بی کنید من طعام تمام خورد بی بی دارم
قنغراط خاتون ازین سخن بهم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج
زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابو سعید با سر و روی کبود در آمد
خان پرسید که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیفهٔ از ظرفا
مردم بهزار دینار میخرند و قنغراط خاتون از من لطیفهٔ بده سیلی خرید
فی الحال وصل ساخت و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هرگاه که
خان قنغراط خاتون را دیدی چندان خندیدی و گفتی که لطیفهٔ را
از شاعر ارزان خریدهٔ سراج الدین را با عبید زاکانی و خواجه
سلمان مشاعره و معارضه هست جهت یک رباعی میان
سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شد و فضلا هیچ
یک را بر دیگری فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع و خوبست رباعی

از آب روان سرو برآورده است	وز سرو چمان چمن سراپرده است
از غنچه عروس باغ در پرده نشست	از باد صبا اینهمه آورده بدست

رباعی سراج

ای ابر بهار خار پرورده بدست	وی خار درون غنچه خنجر کرده بدست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	ای باد صبا اینهمه آورده تست

ذکر خلف الفضلا رکن صاین رحمة الله علیه

شاعر ملایم سخن و فاضل زیبا کلام بوده از قاضی زادگان سمنانست

در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته منصب پیش نمازی
بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشت که چیزی بخواند همواره مولانا
رکن الدین همصحبت خان بود حکایت کنند که شخصی ازو پرسید که خان
هیچ چیزی نخواندی و چیزی آموخت گفت ارابه خانرا چیزی آموختن
اولی تر است که خانرا یعنی مرده به از زنده است خان از پس خرگاه این
حکایت میشنود فی الحال رکن صاین را بند فرموده و مدتی مدید مقید
و محبوس بود این رباعی بخان فرستاد رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه بزد در پایم

و رکن را اشعار خوب بسیارست و در عراق عجم دیوان او مشهورست
و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع دران درج کرده و مستعد
است اما طغای تیمور خان از نژاد سلاطین مغولست بعد از سلطان
ابو سعید پادشاه استرآباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت
و امرای سربدالان خراسان بدو مطیع و منقاد گشته اند و اکثر ولایات
خراسان را مسخر ساختند بهار سلطان در میدان وارد کان بودی
و زمستان در لب آب جرجان و سلطان درون استراباد قشلاق کردی
و در مشهد مقدس رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون را تربیت
کلی نمود و سیورغالات بال تمغا ارزانی داشت اکابر ازو نفور گشتند
و سربدالان در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم
و نام پادشاهی قناعت داشت و دفع سربدالان نمی توانست
کردن و آخر الامر بدست یحیی کرابی که از جمله امرای سربدالانست

در سبزوار بقتل رسید در تاریخ سربدالان آورده اند که هر سال
جهت ملازمت وجهه تجدید عهد سربدالان از بیهق به پیش خان
باسترآباد میرفته اند چون نوبت یحیی کرابی رسید بر قاعده
اول عزیمت ملازمت خان نموده و در سلطان دوین استراباد
بمعسکر خان پیوست و روز نوروز رسوم خان بجهت او طوی و دعوتی
کشید که او را اجازت دهد بجهت خواجه یحیی شامیانه زده بودند و دور
از خان نشسته بودند و نوکران او قریب بهزار کس باوری دورتر
نشسته و حافظ شغایی در زیر شامیانه بهلوی خواجه یحیی بود حافظ را
گفت امروز این مغول را میتوان کشت حافظ گفت همچنین است
و یحیی حافظ را گفت بطرف خان روان شو مردم خواهند گفت که
تو سخنی داری و گستاخی وار خود را بخان نزدیک گردان
و ضربتی بر وزن تا من نیز دوان شوم و نوکران نیز مدد نمایند
و کار او را آخر کنیم حافظ خان را بدین نوع شهید کرد و زخم زد
و یحیی کرابی بدوید و نوکران شمشیر ها کشیدند روان شدند
مردم خان متفرق شدند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل
طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربدالان
خیره شدند و حالات تواریخ سربدالان بعد ازین خواهد آمد
و عزیزی در تاریخ قتل طغاتیمور خان میفرماید تاریخ

تاریخ مقتل شه عالم طغاتمور — از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال
در روز شنبه از مه ذی القعده شانزده — کین حکم گشته واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحبقران بی اقران دُرّ دریای معنوی امیر خسرو دهلوی

کمالات او از شرح مستغنیست و ذات ملک صفات او بغنایم
عالم معنوی غنی گوهر کان ایقان و دُرّ دریای عرفانست و عشق
بازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقیقت عشق
باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می پاشند و دلهای
شکسته خستگان را از زمزمه خسروانی میخراشند پادشاه عاشقانست
از آنش خسرو نامست و در ملک سخنوری این نامش تمامست و در حق او
مرتبه سخن گذار ختمست و تمام و قصه کوتاه باید کرد و السلام اما
اصل خواجه خسرو ترکست و گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاچین است
که در حدود قرشی می نشسته اند و در روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراء
النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و امیر
هزاره لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی
بود انواع عنایت و التفات مبذول میداشت و او درجه عالی
یافت و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر شد
و باسم عمارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع عنایت
و التفات مبذول میداشت و انواع فضایل را احیا کرده و سنت
آبا و اجداد تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلقشاه قصاید
غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزید عالم و مافیها را
در نظر همت خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان
محمد ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معروض شده بخدمت
فقرا مشغول شد و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف
السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره زد و سالها

بسلوک مشغول بود و مدح ملوک و امرا از دیوان اشعار محو ساخت
خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ
نظام الدین اولیا بارها گفتی که روز محشر امید میدارم که مرا بسوز
سینهٔ این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و منال بسیار در قدم
شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم خانقاه شیخ فرمود **شعر**

جدار خانقاه او بتقدیم ** حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملک کرده بسقفش آشیانه ** چو اندر سقفها گنجشک خانه

اما شیخ نظام از اولیاء کمل مشایخ هند بوده و خویشاوند شیخ عارف
فرید شکر گنج است قدس سره العزیز در کتاب جواهر الاسرار الشیخ
العارف اذری علیه الرحمه آورده که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین
سعدی با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته
و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی دارد و درین بیت اعتقاد
خود بشیخ سعدی بیان میکند اینست آن **بیت**

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ** شیره از خمخانهٔ مستی که از شیراز بود

و در جای دیگر میفرماید **مصرع** جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی
فی کل حال ارادت او بنسبت شیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را
فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم
لدنی در حرف در نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر انار الله
برهانه سعی و جد بسیار نمود که جمع سخنان امیر خسرو نماید و قریب صد و
بیست هزار بیت جمع کرده و بعد از ان دو هزار بیت غزلیات
خسرو در جایی یافته که در دیوان نبوده و بتحقیق دانسته که جمع نمودن

دیوان

دیوان اشعار خسرو امر متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی
از رسالهٔ خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است
و از چهارصد بیشتر و خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است
و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت
مطلوبست و مرغوب و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خسرو را بر خمسهٔ نظامی
تفضیل دادی و خاقان الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد خمسهٔ
نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب دست دادی
اگر این تعصب درین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این
روزگار که عمرشان بخلود پیوسته باد از راه ترجیح نمودی القصه
معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پر شور و عاشقانهٔ او
آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید باری گوید **بیت**

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ** تا نکند روی سوی آسمان

و در معراج رسول صلی الله علیه و سلم این بیت فرماید **بیت**

بران آیینهٔ دل واجب آه ** که در معراج او شک را دهد راه

و در نازکیها چون خمسهٔ او تفکر کنند نکتهاست که وصف نتوان کرد

خری را که تیمار خربنده گشت ** دو جو در شکم به که نه من به پشت

و این نوع ظرافت فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار
خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده برین
طور و منوالست **اول** تحفة الصغر **دوم** وسط الحیات **سوم**
غرة الکمال **چهارم** بقیة البقیه اما تحفة الصغر اشعار ایام شباب و وسط
الحیات اشعار اول سلوک و جد است غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و

و تفصیل است بقیة البقیه اشعار ایام تکمیل و تفصیل است و در روزگار
سخن بیت فقر در روزگار هرم ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار کردیم

وتحفة الصغر

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان بماند — جان رفت و یار گم شد و بر جای جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم — آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
ما را وداع کرد دل و دیده هر چه بود — الا رخ نیاز که بر آستان بماند
گفتم کنم بتوبه سبکدستی ولی — دست صلاح در ته رطل گران بماند
منجوست دوش عذر جفاهای او خیال — صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز راه کرم بر آتش نهاد نعل — بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند

گوی باز کرد نه سلطان علاء الدین راست — از وسط الحیات

شاه قبا جست گرد ختن میدان برد — وین سر و هر سر که هست در خم چوگان برد
غمزه زن یار رسید خنجه دارید جان — یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
دست بلا مان او نیست بیازوی کس — بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی — بهر چه فردا الخلد منت رضوان برید
مست خراب مراحت بغفلت اگر — هست دل نیم سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان ما راه خار مغیلان خورد — وعده ز وصل شکر بر مگس خوان برید
نیست دل چو منی درخور شاهین شاه — ده که بدر ماندهٔ قصه بدرمان برید
بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال — پاره مردار هم بر سگ دربان برید

من غرة الکمال

خم تهی گشت و هنوزم جان ز بی سیراب نیست — خنبه خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست
ناله زنجیر مجنون از جنون عاشقانست — ذوق آن اندازه گوش اولوا الالباب نیست
عشق خصم هست از چرخ جور گرم نکش — هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

پادشا کو غمزه بریز و شحنه کو گردن بزن — بهر جانی ترک جانان مذهب اصحاب نیست
هان هان ای عقل از غمخواری ما در گذر — کاندرین ره بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم — خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت — این سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست

من بقیة البقیه

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند — نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
جماعتی که بگیرند بهر عیش و نشاط — یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
خوشا کسانکه گذشتند پاک چون خورشید — که سایه بسوی این جهان نیفکندند
بخانه که ره جان نمی توان بستن — چه ابلهند کسانیکه دل همی بندند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند — که هر نهال که کشتند باز برکندند
جمال و طلعت همصحبتان غنیمت دان — که میهمان عزیز تو روزکی چندند
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست — چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود — که میروند نه زانکه باز پیوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی — که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند

بجوی دینی اگر اهل همتی خسرو
که از همای بمردار میل نپسندند

و خواجه خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرده که علم موسیقی شریفست و شاعری را دون مرتبهٔ موسیقی گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی گوید قطعه

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن — علم موسیقی ز فن نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم — وان بدشوارست کاندر کاغذ و دفتر بود

با سخن دادم که فرد در هر دو معنی کاملم / هر دو را سنجیده در وزنی که آن در خور بود
نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی / علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق می‌گویم میان هر دو معقول و درست / گر دهد انصاف گوکز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست / نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام / کو نه محتاج اصول صوت دانشور بود
ور کند مطرب بسی هو هو و ها ها در سرود / از برای شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش / نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

قطعه

رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار / در هجر دوستان که اسیر فنا شدند
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم / داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

قطعه

اقبال را بقا نبود دل برو منه / عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکته شریف / اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

قطعه

خسرو چه حاجت است که در دور عالمان / از جاهلان دون و دنی باز پس ترند
این نکته را ببین و بانصاف خوش برای / کز چار حرف نقطه و دریا برابرند

رباعی

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست / با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما / آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

از این بیشتر درین تذکره ثبت کردن موجب اطناب میشود
چه بحر مواج خسرو در حوصلهٔ حوضی نگنجد درین باب زیاده ازین خوض

نمو

نمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بیکبارگی دستی بمساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید و مرقد مبارکش در حظیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام اولیا قدس الله تعالی اسرارهم واقعست بدیار دهلی والله اعلم و احکم و چون قصاید خواجه خسرو بحر الابرار و انیس القلوب و مرآت الصفا شهرتی عظیم دارد و فضلای روزگار بجواب این قصاید مشغول‌اند و داد فصاحت و بلاغت داده‌اند درین تذکره بقلم نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو را چند رساله دیگر منظومه هست مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر نثر دارد در علم الاستیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارتی ساخته و پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده در حدود اثنی عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرموده و مولانای فاضل مظفر هروی در تاریخ وفاة تغلقشاه و ملک شمس الدین کرت فرموده

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت / نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق / برفت در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر خواجه حسن دهلوی رحمة الله علیه

او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ الاولیا بود قدس سره او خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خسرو میکند و شیرین کلامست و سخن او درویشانه و بر حال افتاده است اگر چه بصنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روانست مردی گذشته و اهل طریق بوده او نیز

بر سبیل خواجه خسرو دهلوی دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده در روش فقر مردانه سلوک نموده **حکایت** کنند که حسن در دکان خبازی نشسته بود شیخ نظام اولیا در بازار با جمع اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در وی از حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشند حسن گفت در پله ترازو نان می نهیم و در پله دیگر زر اگر زر گران تر آید مشتری را روان میکنیم خواجه خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه میگیریم خواجه خسرو زین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرضه کرد و خواجه حسن را نیز در طلب دامنگیر شد و بخانقاه شیخ آمده ترک دکان و دکانداری کرد هرآینه نظر مردان خدا عبث نباشد

آن را که بدانیم که او قابل عشقست ○ رمزی بنماییم و دلش را برباییم

و دیوان خواجه حسن درین روزگار شهرتی دارد و عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان از سخن خواجه حسن التفاتی و اعتقادی زیاده از تصورست چون بین الخواص والعوام سخن او شهرتی دارد غزلی ثبت شد

ساقیا می ده که ابری گشت از خاور سفید ○ سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی ○ خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار ○ ژاله ها چون دیده یعقوب پیغامبر سفید
عنکبوت خانه را گفتم که این پرده چه بود ○ گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال ○ یاسمن را همچو اصحاب یمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست ○ راستی این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب گفته اند هیچ از ین بر حال تر نگفته اند و تاریخ وفات مولانا خواجه حسن معلوم ما نبوده است والله اعلم

ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی رحمة الله علیه

از بزرگ زادگان کرمانست و صاحب فضل و خوش گوییست سخن او را بزرگان و فضلا معتقد اند و در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدارند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوبه درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان این چند بیت را مناسب حال و مقتضای احوال خود میگوید **مثنوی**

خوشا باد عنبر نسیم سحر ○ که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای ○ که دارد دران بوم ماوا و جای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند ○ ازان خاک پاکم بغربت فکند
به بغداد بهر چه سازم وطن ○ که ناید بجز دجله از چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت حضرت الشیخ العارف قدوة المخلصین سلطان الواصلین رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز رسید و مرید شد و سالها در میان ایشان صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمود و این رباعی در حق حضرت علاء الدوله میگوید **رباعی**

هر کو بره علی عمرانی شد ○ چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
ز وسوسه و غارت شیطان وارست ○ مانند علاء دوله سمنانی شد

در توحید باری گوید

سبحان من تعزز بالعز والکمال / سبحان من تقدس بالجود والجمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام / وان قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان / مریخ را مر اوست برین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از زر مغربی / هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر / گاهی ز آفتاب دهد تیغ بی زوال
خواجو گر التماس ازین در کند سزاست / از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

هم او راست

شمس صاحب نظر آن ملک سلیمان یافتست / بلکه آنست سلیمان که ز جهان آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان / مشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط / که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند / نو عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد / چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
یاد دار این سخن از من که پس از من گویی / یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یادست
خاک بغداد بخون خلفا میگرید / ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت / خشت ایوان شده اکنون بسر شدادست
همچو نرگس بگشا چشم و ببین کاندر خاک / چند روی چو گل و قامت چون شمشادست
گر ازان لاله سیراب بود دامن کوه / نیست آن لاله که خون جگر فرهادست

حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را / خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و دیوان خواجو بیست هزار بیت است مصنوع مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند و وفات

خواجو در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله وهو احمد بن محمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنیست و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او درین قدم ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار زر از ملک پدری و میراث صرف وقف صوفیان کردم و شصت سال بدعا گویی و نیکخواهی مسلمانان را بسر بردم و اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم **حکایت** آورده اند که شیخ در ایام جوانی بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون بوده روزی که خان با علیناق در زیر قزوین حرب میکرده شیخ را دران روز جذبه رسیده و قبا و کلاه و اسب را گذاشته و از اردوی خان بی اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد ازان در خانقاه سکاکیه سمنانی مدتی بهم برآمد که هم صحبت اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامد و بعد ازان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته اند مذکور و مشهور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده بود و نوشته که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین خوانده و زاری کرده و گفته ای نفس هفتاد سال بتو گفتم که

تو کافری تو باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام
مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنه
وبعد از ان مرام نجات و این رباعی انشا فرماید — **رباعی**

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست ؛ وز فعل بدی همی پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم ؛ این کافر را سر مسلمانی نیست

وسن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال بوده و دو ماه و چهار روز
و در تاریخ وفاة انحضرت عزیزی میفرماید — **تاریخ**

تاریخ وفاة شیخ اعظم • سلطان محققان عالم • رکن حق و دین علاء دوله
بر مسند خود نشسته خرم • بیست و سوم ز رجب بود • اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرة خاتم النبیین • هفصد بگذشت و سی و شش هم

نثر و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخست میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلطان نمودمی و هم در قبا خداپرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آینه اینکه کسی در قبا از اهل عبا از زهاد و برتراست — **بیت**

لباس طریقت بتقوی بود • نه در جبه و دلق خضرا بود

نثر خوش وقت رتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتاده کار را بسازد و دستگیرد بیکار را بنوازد و مسند عاجزان را و ملجا ارا بیسندان ذلک است حق سبحانه و تعالی سروری اورا برافرازد که گفته اند — **بیت** — کار درویش مستمند برار • که ترا نیز کارها باشد

ذکر فارس میدان سخن رانی منیر کرمانی رحمة الله علیه

شاعر خوشگوییست و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و راست

بی روی دلارام دل آرام ندارد ؛ مسکین دل انکه دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن ؛ حور و چهره روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ جوانی ؛ انکه می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ؛ ناکام و تلخست جهان کام ندارد
گر عمر بود میبر بمقصود رسد زود ؛ لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

طبقهٔ خامسه

ذکر مفخر الفضلا و زبدة العلما عماد فقیه علیه الرحمة

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلای کرمانست باخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهورست و در روزگار دولت سلطان محمد مظفر و اولاد او خانقاه خواجه عماد فقیه کرمانی در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی وجاه و مراتب شاعر کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که فضلا بر انند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در سخن او اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می اید و بمشام هنروران میرسد او راست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین ؛ قاروره میبرد بحکیمان ره حسین
از رنج راه و محنت بیمارش چه غم ؛ انرا که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ؛ روز ازل که تربت ادی باد عنبرین

کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی / شوخی مکن بچشم حقارت درو مبین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار / کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود / باری چنان مکن که شود خاطری حزین

یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
یا مستعان عونک ایاک نستعین

گر زین یاد کند ور نکند مخدومست / محتشم را چه تفاوت که گدا محرومست
نه درین شهر رود ظلم بارباب نظر / عاشق دلشده هر جا که رود مظلومست
طلب یار وفادار مکن در عالم / زحمت خود مده ای دل که وفا معدومست
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت / کین حکایت بر این طایفه نامفهومست
ای که از هر که موافق نبود در غم عشق / دیده بردوز که دیدار مخالف شومست
زنده آتش دوزخ بشهید غم دوست / هر که شد کشته بتیغ غمت مرحومست
در گمانند خلایق ز وجود دهنت / نقطه ایست بتحقیق ولی موهومست

بر عماد آیت سر دهنش شد روشن
گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران مکتومست

و وفات خواجه عماد در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه بوده و مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی بر خواجه واقعست امیر محمد مظفر اصلش از خراسانست گویند از قریهٔ سلامه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد و او و پدرش مظفر در رباط خرانه یزد راهداری میکرده اند و او مرد دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده بر در کار سلطان

ابو

ابوسعید خان شحنگی یزد برو قرار گرفت و چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت انقلاب دست داد و در شهور سنه احدی و اربعین خروج کرده یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بکشت و ابرقو و فارس را نیز بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم شد استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف ازو متوهم بودند و بهر جایی که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال کرد پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را بگرفت و کور گردانید و خواجه حافظ شیرازی درین باب میفرماید

دل منه بر دنیی و اسباب او / زانکه از وی کس وفاداری ندید
هر بیابانی چراغی برفروخت / چونکه تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد / چونکه بدیدی خصم خود می پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان / آنکه از شمشیر او خون میچکید
سروران را بی سبب میکرد حبس / گردنان را بی سخن سر می برید
گه بیک حمله سپاهی میشکست / گه بهویی قلبگاهی میدرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر / در بیابان نام او چون می شنید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو / میل در چشم جهان بینش کشید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید

ذکر سلطان الفضلا سلمان ساوجی سقی الله ثراه

از اکابر شعراست و در ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم داشتی و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه

علاءالدین محمد ساوجی و مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را
نیز در علم سیاقت وقوف تمامست و فضیلت او مشهور تخصیص در شعر و
شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی رحمة الله علیه میگفته اند که همچون انار سمنان و شعر
سلمان چیزی در هیچ جا نیست و در صدق این دعوی کارها که او در شعر
کرده پیش شعرا و فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا
قصیده که خارج دیوانست که بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست

حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه بسبب غربت بغداد نموده و
ملازمت پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که
روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلام میدوید و تیر
می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار را موافق آن حال بگفت

چو در باز چاچی کمان فتح شاه / تو گویی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سیه / بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه / ندانم چه گفتند بر گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره / برآمد ز هر گوشه آواز زه
شها سر در بند تدبیر تست / سعادت دوان در پی تیر تست
بعهد تو زکس ناله بر نخاست / بغیر از کمان گو بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران / نکرد است کس زور جز بر کمان

امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان
اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده پسر بزرگ امیر

حسن

امیرحسن نویان است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم
گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان بدور دولت شاه اویس
و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون
شهرت تمام گرفت

مثنوی

من از یمن اقبال این خاندان / گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر / ز خورشید امروز مشهورتر

گویند که شبی در مجلس خواجه سلطان اویس و خواجه بشرب مشغول بودند
چون بیرون آمده سلطان فراشی را فرموده تا شمعی با لگن زر همراه بیرون
برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن را طلب داشت سلمان این
بیت را بسلطان فرستاد **بیت** شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز
گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم **نثر** چون سلطان این بیت بخواند بخندید
وگفت از خانهٔ شاعر طامع بیرون آوردن لگن زر مشکل است آن لگن را
بدو بخشیدم تربیت سلطان فضلا را در زمان گذشته بدین صفت بوده

قصیده خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب / شبی عنبرین خال و مشکین ذوایب
هوا را بگوهر مرصع حواشی / زمین را بعنبر مستر جوانب
درفش بنفش سپاه حبش را / روان در رکاب از کواکب مواکب
برآراسته گردن و گوش گردون / شب از گوهر شبچراغ کواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم / شده ثور طالع ثریاش غارب
بنات از بر مرکز چرخ گردان / چو بر خاطر روشن افکار صائب
درین حال من با فلک در شکایت / همی بر سپهر ستمکار عاتب

ز فقد مراد و جفای زمانه / ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزوّر / ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دوران / چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف / چرا گشت با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم / ببغداد دار بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان / گرفتار قومی و قومی عجایب
نه رای قرارم ز جور اعادی / نه روی قرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید / مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت / مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه ترا هست جزوی شکایت / ولی منت شکرانهات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی / مقر مقاصد مفر مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن / باقبال او شو سعید العواقب
مشو غایب از آستانش زمانی / که هر کس که غایب شود هست خایب
فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز / شدم جست بر مرکب عزم راکب
قمر چهرگان شبستان گردون / کشیدند رخ در نقاب مغارب
فرو شد بدریا شب قیرپیکر / برآمد ز که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل / صهیل مراکب غطیط نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی / گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که نعل مدوّر / همی سود در دست و پای مراکب
گهی بر نشیبی که اموال قارون / همی رفت اندر رکاب رکایب
رهی پیش آمد که از هیبت آن / بینداختی پنجه شیر محارب

سموم

سموم غمومش وزان در صحاری / حمیم حمیمش روان در مشارب
زلالش ملوث بسم افاعی / چو نیش عقارب
هوایش ز فرط حرارت بحدی / که بگداختی سنگ چون موم ذایب
همه ره در اندیشه تا کی برآید / ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معانی سپهر وزارت / محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش / بگردد بیک موی چون کلک کاتب
وزیر الحق خدایی که صنعش / نهد گوهر روح در درج قالب
بتدبیر و تقدیر سلطان حاکم / بالا و نعما رزاق و واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت / نگه داشت اندر حصارش عناکب
بیاران احمد که یاران بودند / ز روی هدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم ز آستان تو خالی / نشد آستین من از اشک غایب
ثنایت بکارم در آورد ورنی / بیکبارگی بودم از شعر تایب
اگر مدح جاه تو گویم نگویم / باُمید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو / مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان ز ابرو / خدنگ بلا از کمان حواجب

سرای ترا باد ناهید مطرب / جناب ترا باد خورشید حاجب

اگرچنانچه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود یحتمل که بتطویل انجامد و کلیات کتاب سلمان کتابیست که انچه مستعد از ارباب شعر و شاعری بکار آید در انجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والدهٔ او دلشاد

خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صله ازین قصیده دو دیه سیورغال ستانده دری که مطلع آن قصیده اینست

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد | جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت | خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

و باعتقاد این کمینه آنست که اگر ملک ری جهت این دو بیت صله کرده‌اند هنوز کمست و بخیلی کرده باشند و این غزل را خواجه سلمان میفرماید

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده | خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده ده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته | شوریدگان مویت در یکدگر فتاده ده
سودا ز هجر خشکم بر باد داده حاصل | مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
بابیم بسته دلرا در لعل دلکشت بیت | آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار میدان وی عین آب حیوان | رحم آوری چه باشد بر تشنهٔ پیاده
سلمان خوش بباز شهمات غفلت کرد | بازی نگر که دادت باز این حریف ساده

قطعه

کنار حرص دلا بر کجا توانی کرد | تو از طمع که سه حرف و میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن | که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
اگر بلغزد پای توانگری سهلست
سعادت در درویشی و قناعت داد

و خواجه سلمان از کبر سن و ضعف پیری دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در آخر حال بقناعت روزگار گذرانیده و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سیورغال داده بود در شهور سنه تسع و ستین و سبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی

تحویل

تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه و جمیلهٔ روزگار بود و حلیلهٔ امیر شیخ حسن نویان است و سلطنت بغداد و آذربیجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبود و کفیلهٔ مهمات دیوانی شاه دلشاد بوده بانوی بلقیس منش بود چنانکه خواجه سلمان در مراتب شوکت آن ملکهٔ عادله گوید

بیت

هزار بار بروزی شکست از سر تمکین | شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و نیز سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو و صاحب کرم و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران شدندی و خواجه عبدالحی که درین هنر سرآمد روزگار است تربیت یافته و شاگرد اوست یعنی شاگرد سلطان اویس و علم موسیقی و ادوار خود خاصهٔ اوست و صاحب حسنی او بمرتبه بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمده حیران بماندندی و بر زبان حال این بیت می‌سرائیدندی

بیت

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود | عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

و بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم او و آوازهٔ جمال او مشهور و منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در اوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد و دلهای عزیزان را اندوه برخیز و چشمها را چشمه

چشمه ساخت غزل | ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم | غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه

در اخر بش و نشر مینده با تیغ و کفن رفتیم ❊ الا ای همنشینان من محروم ازین دنیا
شما را عیش خوش باد ادرین خانه که من رفتم ❊ انصاف که سنگ را دل از خون کرد
و از سخت دلی این توده خاک را آب از چشم روان کرد ❊ و از ظلم افلاک
پیرهن غنچه از غوای کلرخان چاک ست ❊ و کل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک ❊
و خواجه سلمان زار زار در عزای سلطان اویس میگریست ❊ و این مرثیه میخواند

دریغا که پژمرده شد ناگهانی ... گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها ... نمیکرد بر مرکب کامرانی

و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بود ❊ انار الله برهانه
و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند
عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و مولانا مظفر هروی است

ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هروی رحمة الله علیه

او را خاقانی ثانی گرفته اند ❊ و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی
دانشمند و فاضل بوده ❊ و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی ❊ و بر سخن
فضلا اعتراض نمودی ❊ و فضل اشعار خود را ظاهر ساختی ❊ و بارها گفتی که علم دار او
یعنی خواجه سلمان ساده بسر حد سخن میرسد ❊ اما در میدان سخنوری
جولان نمیتوان کرد ❊ و از نفاث کرمان یعنی خواجو بوی سخنوری شنیده
اما ظاهرا بمعنی سخن نرسیده ❊ و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهادی
حکایت کنند که وقت مردن دیوان خود را در آب انداختی که بعد از مظفر
کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آنرا فهم نتواند کرد ❊ و اصل مولانا
از ولایت خافست از قریه که آنرا جغرواب گویند ❊ و در بعضی مجموعها او را
مظفر جغروابی نوشته اند ❊ و در روزگار ملک معزالدین کرد بوده در مدایح

ملوک

ملوک کرد قصاید غرا دارد که یکی بمطایبت گوید **بیت**
سلطان معز دین که ز دریای جود او ... در تیست آفتاب و حبابیست آسمان

و در جای دیگر میفرماید این بیت را **بیت**

زیر قدر قدر تو این شهپر سپهر رنگ ... توده چند ز باد ست و درخشان اخگر

و او را در عراق در تشبیهات و خیال خاص شعرا مسلم میدارند و او راست **قصیده**

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی ... مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی
کز حال من خسته بتر در دو جهان نیست ... یا نیست دل آشوبتر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم ... هر یک ز یکی حرف بر زیر فته مثالی
از سیم الفی دیدم و از پسته میمی ... از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت ... گفتم تو ماهی و آن بود محالی
بر بدر نماید که ز خورشید شود دور ... من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور همانا که خبرت نیست ... کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو به نزدیک من آید ... گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
بیدار شدم چون تو نباشی بخیالت ... عشق تو مرا باز ندارد بخیالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را ... کز هجر بروز ایش گذشتست چو سالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم ... زان روی که شهری بفروزد بجمالی
از قبضه هجر تو بود رسته دل من ... وز ز وصنه وصل تو شود رسته نهالی
فرخنده بود روز شبگیر هر آنکس ... کز روی تو از رای ملک گیرد فالی

سلطان فلک قدر معز دول و دین ... کز جمله ملوکش نه نظیرست و مثالی

ان قلعه کشایی که ملک بر فلک او را ... هر روز دهد مژده بعزی و جلالی

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد	ملکی بسواری و جهانی بسوالی
عالمتر و عادلتر از و هیچ ملکت نیست	الا ملک العرش تبارک و تعالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی	باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای دهر گرفته ز تو فرّ و بهایی	وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم	گویی که برون میجهد از سنگ زلالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آید	بنماید این آینه گون خمه مثالی
تا در چمن باغ نهالی ببر آید	از تربیت اختر و تاثیر شمالی

ایزد شب و روز و مه و سالت معین باد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده از غایت ناپروائی که او را بدنیا بود در نظر مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکین پوشیدی فضلا ورا ازین اطوار منع کردی و گفتی که بظاهر من نگاه مکنید که چرکین است بزیبائی معنی نگرید که رنگین است گویند که روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا در آمد دید که مولانا مظفر بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صلهٔ شعر از من هزار دینار نقد گرفتی چرا گلیمی در زیر پا نینداختی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بهزار دینار بدست خریدم و جاروبی کرد از زیر گرد قالی بتکلف بسیار پیدا شد ملک گفت ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیدی و فراش مدرسه را گفت که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روبی بنماید اما ملوک کرت مردم دلاور

و با مروت و جرائت بوده اند و اصل ایشان ترکست از انک ترک را که قلب میکنی کرت میشود سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاد و بعهد الب تکین خروج کرده ملوک کرت را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور سلطنت از خاندان سبکتکین منتقل شده و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل و سالها بدیشان متعلق بود و در تخت هراة و غور مضافات آن دیار چند گاه بآل کرت بود و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بر دست صاحبقران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه افتاد صاحب تاریخ مقامات آورده است که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد هفتاد هزار سوار مسلح داشت و شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت و گفت این غوری بدگهر چه گرای تیز میکند رها کنید تا هر جا رود و هر کجا تواند باشد و از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود و ملک در معسکر سنجری چند گاه بفلاکت و مذلت تمام میگردید تا کار بجایی رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادی روزی فلک الدین حاجب سلطان سنجر و مقرب درگاه ملک را درین وضع در اردو و بازار دید بر حال زار ملک رحم کرد از اسب فرود آمد و او را در یافت و گفت ای ملک چه حالتست ملک این بیت بر خواند بیت

چگویم حال دل با تو چه میدانم که میدانی
که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میدانی

ملک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک بسلطان
عرض کرد سلطان فرمود او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند
با پوستین کهنه و کلاه چرکین او را بدید سلطان او را گفت اخر حال تو
هرچند پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر خود
می نهی ملک گفت ای خداوند آن زمان که این سر من بود هفتاد هزار
کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر می بری و بدار
و بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر
کلاه نمد حاکمی مرا با اولیای این سر بکیر سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب
و املاک زر خریده ملک را معز الدین از قبه دیوان بدر کردند و بملک ارزانی
داشت ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خویش
کتابت کرده اند بغایت خطاط خوشنویس بود انار الله برهانه

ذکر مولانای فاضل حسن متکلم زید درجته

از شاگردان مولانا مظفر است نیشابوری بوده مرد اهل فضل بود
در صناعت شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت این غزل او راست

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست	با دل غمزده را طاقت تنهایی هست
تو مپندار که از دوری روی تو مرا	راحت زندگی و لذت برنایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم	دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری	که مرا با غم عشق تو توانایی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نگویی که منم	هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست	در من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق	مثل من عاشق شوریده و رسوایی هست

کس نداده است نشان در ختن و چین و چگل ** که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست
اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین حسین بر هراة
و غور و سرخس و مضافات آن سلطنت یافت و همواره در میان او و سربداران
سبزوار و امرای جانی قربان جهت حکومت ولایت نزاع افتاده
و نیشابور و طوس و جام را مسخر کرد و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین
ظفر یافتی مردی مدمغ و متهور بوده رعایا از وی شاکی بودند و ظلم
کردی و بعضی فتوحها که درین زمانه استمرار یافته از بدعتهای اوست
نقلست که مفخر الواصلین مولانا رکن الملة والدین ابوبکر تایبادی
قدس سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمده بود
مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن
حقیرتری که در تصور آوری با وجود حقارت تو ترا بر فوج بندگان خود
مسلط ساخت کبر مکن و انصاف پیش گیر و بر مظلومان ظلم روا مدار
و الا حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری دهد که
از تو بهتر باشد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل پیش گیرد و از
ظلم و بدعت بگذارد و بهمان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز نمیکرد
تا جمعی پیش مولانا رفتند که ملک ظلم از حد گذرانیدی و ذره رحم درین
مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد **رباعی**

افراز ملوک را نشیبست مکن	در هر دلکی از تو نهیبست مکن
در خلق اگر ستم نسیبست مکن	از هر سببی با تو حسیبست مکن

ملک را این موثر نبود و از بدعت و از ظلم تبرا ننمود روزی بحاضران مجلس گفت
ملک را ازین ظالم گرفتیم و به بهتری از و بخشیدیم و غنم نیب امیر کبیر

صاحبقران عالی امیر تیمور کورکان از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید استیصال آل کرت بنمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد دگر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام میشود ایزد تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اوتاد و اقطاب زمانست سالها بر سریر دولت پاینده و مستدام باد

قطعه

آنکه با بینای ها در زاد اگر حاضر شود ۰ در جبین عالم آرایش ببیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ۰ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

وزوال دولت آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده

ذکر مقبول باری درویش ناصر بخاری رحمة الله علیه

مرد فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و خرقه درویشان پوشیدی و کلاه نمد و قبای کهنه و کتابی داشتی دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد او راست **شعر**

درویش را که گنج قناعت مسلم است ۰ درویش نام دارد و سلطان عالمست
گر قرص گرم مهر درآرد تنور چرخ ۰ در وقت چاشت سفره درویش را کمست
روزی ترا نه هر حوادث کند هلاک ۰ گردون حلقه کرده که چون مار ارقمست
درهم شود ز مهر درم حال آدمی ۰ آری تمام صورت درهم چو درهمست

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام

بغداد

بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد روزی دید خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی ناصر گفت مرد غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرده فرمود **مصرع**
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود **نثر** ناصر بدیهه مصراع دیگر گفت
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود **نثر** خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنیده بود چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقاد عظیم است و خواجه ناصر خود را شاگرد خواجه سلمان میداند این غزل او راست **غزل**

ما را هوس صحبت جان پرور یارست ۰ ورنه غرض از باده نه مستی نه خمارست
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند ۰ افسرده دلان را ز خرابات چه کارست
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید ۰ منزلگه مردان موحد سر دارست
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد ۰ بر مرکب بیطاقت روح این همه بارست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست ۰ مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست

وان شعر ناصر راست در مدح سلطان اویس خان علیه الرحمة و الغفران
شمع ایران گویمت یا ماه نوران خوانمت ۰ قبله دل دانمت یا کعبه جان خوانمت
خلق دریا شنید از حسن و بیت لاجرم ۰ رحمت پروردگار و لطف یزدان دانمت
همچو عقلی نازنین و همچو جانی دلفروز ۰ خوشتر از جان جهان آن چیست تا آن خوانمت

خوانمت فردوس تا از چهره برداری نقاب | وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
رونق میدان نزهت زینت لشکر نکوئی | شهسوار لشکر خورشید میدان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در بنا اظهار حسن | وز مکارم در عمل لطف و کان احسان خوانمت
چون کشی در بزم باده خوانمت جمشید وقت | چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند | بادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی فروزت مهدی عالم دانمت | وز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری | صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت
سوی خویشتم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز | سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت

گوش کن اسرار ناصر باز دان اسرار او
تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الفضلا امیر یمین الدوله الطغرائی فریومدی رحمه الله

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ او مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده اصل او از ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد املاک و اسباب خریده و متوطن گشت و مولود امیر محمود بن یمین فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان بوده در ملک خراسان خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود شاعر بوده هر دو فاضل و خوش گوی اند و بعضی از فضلا سخن یمین الدین را با امیر محمود ترجیح میدارند اما مکابره است امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت این رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلمون | وز گردش روزگار جس پرور دون

چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک | جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

جواب امیر محمود ابن یمین

دارم ز جفای فلک آینه گون | پر آه دلی که سنگ از آن گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتبت نظم و نثر که در میان امین یمین الدین و پسرش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین بدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل ایراد آن ندارد و این قطعه امیر محمود بن یمین راست **قطعه**

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان | که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بدرد و راحلهٔ رهروان عالم قربت | که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
بآه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایت | که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت | که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بآب روی جوانان نورسیده بوصلت | که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان | نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران زنده گوش بغربت | که جز تو نیست کسی زیر زنده دل ایشان
بخاک پاک شهیدان عشق بی دل و دینت | که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو | درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان

دلی چو کشتی تن بشکند ز سنگ حوادث
رسان تو تختهٔ جانم را بساحل ایشان

اما وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آن ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر بکرم خواجه علاء الدین محمد آبا عن جد از

از صفا دید خواسته در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال
بود و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فریومد
شهرستانی او بنا کرده و عمارات عالیه و در مشهد مقدسه
رضوی علی ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره و عمارت ساخته
وبعد از وفات سلطان ابوسعید خواست که تا امور خراسان را مضبوط
کند و لشکر جمع کرده سربداران بر وخروج کرده در شهور سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال او را در نواحی
کوهسار استراباد گرفته و بقتل رسانیدند رحمة الله علیه

ذکر ملک الفضلا امیر محمود بن یمین الدین علیه الرحمه

وهو محمود ابن یمین الدین **بیت** چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنین بود عوضی کش چنان بود گوهر الحق امیر محمود از فضلای عهد خود
بوده اخلاق حمیده و سیر پسندیده داشته طبع ظریف و سخن
دلپذیر دارد و از دهقنت نان حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت
کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف داشته اند و الیوم در ایران
و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و
صدور وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه
و یک غزل او و دو رباعی ثبت نماییم تا نمود کار شود **غزل**

ای دل اگه نیستی کز پیکرت باد فنا — تا که ایکمر زغباری چون ز میدان گرد کرد
زیر خدنگان زهر یه قهر چون ریزان شود — هر که دارد بر دلطا عف جانان دست برد
در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بد — بره راهی برد گرگ و اشتلم میکرد کرد
هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد — چون بمردان ناسپاس بی حزم مردار مرد

برد

سقا

ساقیا در تن ماند از دختر رز پیرگار — باده در ده تا فرو ریزم بروی زرد درد
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان — بس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خرد

رباعی

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — ارواح ملک را همه رو با تو کند
یا هر چه رضای او در و نیت مکن — یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

وامیر محمود مداح جمله سربداران بوده است و در شهور سنه خمس و اربعین
و سبعمایه ودیعه حیات بمالکان قضا و قدر سپرد و در ~~وقت در~~
وقت وفات این رباعی گفته

رباعی

بنگر که دل ابن یمین پر خون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

قطعه

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود — وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود — چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا — قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را — گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم چو ابن یمین — همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منور او در فریومد در صومعه والد اوست در پهلوی پدر او
رحمة الله علیه اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا
تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی
از تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم

بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان
حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربداران از حوزهٔ ضبط مورخان
بیرون رفته ممکن که اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود و بباید
دانست که سربداران چه نوع مردم بودند و وجه تسمیهٔ سربدال چیست و چند
کس از ایشان حکومت کرده اند اول ایشان عبدالرزاق است دوم وجیه الدین
مسعود است سوم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین [illegible]
[illegible] پنجم یحیی کرابی ششم ظهیر کرابی هفتم حیدر قصاب چشمی هشتم
حسن دامغانی نهم علی مؤید اما عبدالرزاق سربدال بوده و او
پسر خواجه فضل الله باشتینی است در اصل از خواشاه جوین بوده
و باشتین قریه ایست در بیهق و خواجه فضل الله مردی محتشم
و خواجهٔ بزرگ بوده در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق
نظیری نداشته و او را سه پسر بوده مهین عبدالرزاق و کهین وجیه الدین
مسعود و بعد از وی شمس الدین و عبدالرزاق جوان مردانه و دلاور و سجاع
و نیکوصورت از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان باذربیجان
رفت و خان چون از مردانگی در وی دید و شجاعت فهم کرد او را تربیت
کرده یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را
بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد در کرمان وجوه تحصیل وصول
یافت باندک فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت
متردد و مضطرب می بود برجوع بوطن نمود که املاک پدری فروخته
در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید خان بدو رسید
خرم شده پنهانی بدیه باشتین در آمد و اقربا را دریافت و انچه

شنوده

شنوده بود که گاهی حال باز نمود و اتباع و اقربای او گله کردند که
خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که درین
دیه بیدادی و جور میکنند از ما شراب و شاهد میطلبند عبدالرزاق گفت
دنیا بهم بر آمده در چنین حال عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید
و هم دران شب بمسکن خواهرزادهٔ علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر
کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری نصب
کرده و دستارها و طاقیه ها بر دار کردند و تیرباران و سنگباران
کردند و نام خود را سربدار نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق بیوست
و عهد و بیعت کردند که با هم یار و وفادار باشند این خبر چون بخواجه علاء
الدین رسید با یک هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر
قریهٔ معینه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکست یافت
عبدالرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار خواجه علاء الدین محمد را
بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد آمدند و خواجه علاء الدین
محمد فریومدی از ایشان خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بجانب استراباد
رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریهٔ دلاباد در حدود
کوهسار کبود جامه خواجه را بگرفتند و بشهادت رسانیدند و کان
ذلک فی شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه و بعد از ان اموال و
خزانهٔ خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت
نمودند و فی الفور عزیمت سبزوار کردند و شهر را فتح کردند و از اتفاق
حسنه و آثار دولت دران وقت امیر عبدالله که مولای دختر
خواجه علاء الدین محمد خواستگاری می نمود و از ترشیز چهل شتر را قماش

وزر وابریشم بفریومدی بردند از راه بیابان بقریهٔ دوینه من اعمال
بیهق رسیده بودند خبر بعبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد
تا آن مال را بالکل تصرف نمودند و قوتی و شوکتی یافتند و اسب و کلیهٔ
سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب در
النک رادکان و بسطام بود عبد الرزاق بخود درفته آن اسبان را
تصرف نمودند و سبزوار آوردند و هزار پیاده را سوار ساخت
و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرده
جوین و اسفراین و جاجرم و اتباع او را بتصرف آورد اما مرد فاسق
و بدخوی و مردم آزار بود در ماه صفر سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
در دست برادرش کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کنند که
خواجه عبد الرزاق چون حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق
ابن خواجه علاء الدین فریومدی فرستاد که وزیر خراسان بود که بنکاح ح
خود آرد خاتون چاره دانسته که آن کفو نیست گفت که من بعد از فوت شوهرم
عهد کرده ام که دیگر شوهر نکنم چون عبد الرزاق این سخن بشنید باز کس
فرستاد که اگر بخوشی میسر نمیشود بحکم من این کار خواهم کرد خاتون
از نام و ننگ خود اندیشه کرد گفت مرا ای امیر ده روز مهلت
دهید تا کار ساخته کی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکمست و بعد
از هفتهٔ بشب خود را از حصار بیرون انداخت و بگریخت و عزیمت
نیشابور خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن
روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند عبد الرزاق
برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان

او را بیارد و مسعود در رباط اشنکلدر بخاتون رسید خاتون جزع
و زاری کرد که ای خواجه تو میدانی که برادرت مردی فاسق و بی
اعتبارست و من ضعیفه مردم آزاده ام حسبةً لله بدان مباش که من
رسوا شوم خواجه مسعود مرد متدین بود و خدا ترس بود خاتون
را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردیده پیش
عبد الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت نرسیدم
عبد الرزاق برادر را دشنام گفت که مرد نیستی مسعود گفت ترا
مرد مسلمان نمی باید گفت بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبد
الرزاق خواست تا ضربتی بدو رساند مسعود پیش دستی کرده شمشیر
کشید عبد الرزاق خود را از دریچهٔ حصار بخاک انداخت و گردن خود
شکست و مسعود بر جای او بحکومت نشست بزرگان و اهالی
خراسان از خواجه مسعود این کار پسندیده داشتند و کان ذلک
فی شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه والحمد لله رب العالمین

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود و او مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب
دولت بوده مرتبهٔ او بذروهٔ عالی یافته نیشابور و جام را مسخر
ساخت و ارغون شاه جانی قربانی از و منهزم شده و هفتصد
غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه دادی
و با دوازده هزار مرد در یکدم و هفتاد هزار مرد را در نیشابور از
لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد سوار و پیاده را
صباح در قریهٔ کوش فروش که همراه امیر محمد ترکمان بودند بزد و
بیست هزار مرد حشری را تا نیشابور در دیه نقشان که همراه قرا

قرابوغای جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغون شاه با سی هزار لشکر بسبزوار رسید در صحرای اوردوغش او را نیز بشکست و از عهد آدم تا این زمان این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیاورده اند خواجه مسعود در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوری قدس سره العزیز شد و باتفاق شیخ قصد طغا تیمور خان کردند و در لب آب اترک با خان مصاف داده و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و باز باتفاق شیخ حسن بجنگ ملک معز الدین کرت رفت و شکست داد اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بشیخ زدند شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار درآمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایات مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شد و شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او درآمدند و از غلبه لشکرش دران حدود کشته شدند فی اواخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه و حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نواب او بودند و صاحب قران سربدار خواجه

وجیه الدین مسعود بود و بعد از و غلام آقا محمد آیتمور دو سال و ده ماه حکومت کرد و بدست خواجه علی شمس الدین شهید شد و سایر لشکر سربدار در سنه سبع و اربعین و سبعمایه کشته شده و بعد از محمد آیتمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت نشست یک سال و یکماه حکومت کرد چون مرد رذل و دون بود کار حکومت از و زیبی نیافت بار لشکر سربدار باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را شهید کردند و بعد از ان خواجه لطف الله ابن مسعود که او را میرزاده گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه و رسم سلطنت نمیداند و خواجه شمس الدین فضل الله عم او بود بنیابت بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که خواجه لطف الله شایسته حکومت شود او هفت ماه سلطنت راند بعاریت مردی خواجه وش و رعیت شکل بود خود را خلع کرد که من بدین کار نیستم و چهار خروار ابریشم از خزینه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و اربعین و سبعمایه

جلوس خواجه شمس الدین بر تخت

و او مرد دانا بود و مردانه بود کار سربداران را رواجی داد و با سلطان روزگار طغا تیمور خان صلح کرد زیرا که جمله ولایت که بتصرف خواجه مسعود بود بتصرف او باشد هژده هزار مرد را مرسوم دادی و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک

بودی و گویند که مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی
و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات
ساری و آمل و حکام انجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین
پیشوای درویشان حسینیه بوده و از خواجه اندیشه ناک و متوهم شد
و امیر قوام الدین را همراهی داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین را همراهی داشته
بطرف مازندران روانه شد بر طریقه پدر بطاعت و عبادت و ریاضت
مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت
آن دیار تا بدین زمان در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما
خواجه علی ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت یکصد فاحشه را
زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس را که از لشکری
طلب کردی وصیت کردی و وصیت نامه نوشتی انگاه نزد او رفتی
و در سبزوار انباری ساخت که شتر بر بام او ببار رفتی و مسجد جامع را
که در سبزوار است او تعمیر کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد ساخت
و بعضی مردم نسب او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه او
روزی پنج جبه تکمیل شدی و در اکثر بلاد خراسان پنج سال بکبری حکومت
باستقلال نمود و چون مرد فحش گو و بدزبان بود اکابر ازو نفور
کردند و حیدر قصاب او را در قلعه سبزوار بکشت در شهور
سنه ست و خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه و شش سال بوده اما
جلوس امیر یحیی کرابی بر تخت ذکر اب از اعمال بیهق است
و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و پیش خواجه علی مقرب بود مردی

بزرگ

بزرگ زاده است بعد از خواجه شمس الدین بر مسند حکومت نشست
و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سربدار فرود طوس را
از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیها که
لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد
و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساختند و درویشان
شیخ حسن را حرمت میداشتند و در روزگار او لشکر غازان
خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند امیر یحیی پذیره شد
خواست که جنگ کند آن لشکر ازو متوهم شده با صلح مراجعت
نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نموده در
ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغا تیمور خان کرده در روز
طوی بزرگ طغا تیمور خان را شهید کرد و این صورت بشرح گذشته قبل
ازین و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی بدست مقربان
خود بسعی برادر زن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هفت ماه
از دامغان تا جام بخورد و بیست و دو هزار لشکری داشت مردی
نماز گذار و اهل تلاوت بوده اما قتال بی باک بوده گاه گاه خشکی دماغ
و جنون او را عارض شدی و بعد ازو پهلوان حیدر قصاب و اکابر
سربداران برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند
و او مردی فقیه مشرب بود و کم آزار بود یکسال بامارت و حکومت
نشاندند و او دایم بلعب نرد و لهو مشغول بودی در زمان او سربداران
تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امیدند
خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد

بالحاح شما اختیار نمودم و اکنون قریبست که دست از من بدارید تا بفراغ
بدرویشی خویش مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده و کوچ کرده
اطفال و اثقال خود را از قلعهٔ سفید در شهر سبزوار بقریهٔ گراب برد
و عزل خواجه ظهیر در سبزوار دهم رجب سنه ستین و سبعمایه بود رباعی

خوشحال کسانی که زبان بشکستند	کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
در بر رخ مردمان دانا بستند	وز دست و زبان حرف‌گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب و او از دهچشمه نوکر خواجه علی شمس الدین
بود و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بود و بعد از
خواجه علی در میان سربداران حشمتی یافت مرد پهلوان و اهل مروت بوده
و سفرهٔ عام داشته و مدة یکسال و یک ماه حکومت کرد نصر الله
باشتنی در اسفراین بر و یاغی شد و او پنج هزار مرد بدر قلعهٔ
اسفراین آورده مدة یکماه حصار را در بند کرد و بعد از آن روزی
پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بود و از روزگار خواجه مسعود
در میان سربداران مشار الیه بوده و سپهسالار حیدر قصاب بوده
با محمد حیط آبادی و قو تلو بوغا اتفاق کردند و در طهارت جای او
زخم زده پهلوانرا شهید کردند و در بیرون حصار سر او را بریدند
و پهلوان نصر الله باشتنی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه
مسعود در حصار بود و پهلوان نصر الله و خواجه حسن هر دو اتابک
خواجه لطف الله بودند در حصار اسفراین نقاره بنام لطف الله زدند
و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور
سنه احدی و ستین و سبعمایه جلوس امیرزاده لطف الله ابن مسعود

چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن
دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی که از اکابر امرای سربدار بوده‌اند
امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی
سبزوار بدین کار شادمانی کردند و باستقبال امیرزاده بیرون
آمدند و گفتند که الحمد لله آب رفته باز بجوی سلطنت آمد و تهنیتها
و نثارها کردند چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او
و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصب دست داد
و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او
کینه دار شد و در شب بسر او رفت و او را دستگیر کرده نقاره
بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعهٔ دستجردان
فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه
او را بقتل رسانید جلوس پهلوان حسن دامغانی مردی بردل
بود اما در رای و تدبیر خطا می نمودی میان او و درویش عزیز مجدی
نزاع افتاد و لشکر کشیده مشهد را مسخر کرده و درویش عزیز آنجا
بعبادت مشغول بود بگرفت و گفت تو مرد اهل دل و اهل طاعتی من از خدا
میترسم که ترا بکشم برخیز از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت
کرده او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او باصفهان رفت
در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد بود استقلال
یافته بود میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار تکمل
دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را
بشکست و درین حال خواجه علی مؤید خسرو خود را که امیر نصر الله کهنبانی

خسرو

میگفته اند در دامغان بگرفت و درویش عزیز را که پهلوان حسن اورا
از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را
بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش
عزیز دم سلطنت زدند و مردان از لشکر پهلوان حسن از جنگ گاه
گریخته بودند از ضرب امیر ولی بسیاری باوازه خواجه علی مؤید
بدامغان رفتند و اورا بسبزوار دعوت کردند و او بدوازده
هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار کرد
روزی در مغاکی فرود می آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغانی
ازین حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان
مشغول شده بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه سبزوار
گشادند بسبزوار در آمد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید
دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد
و بابا شمس میگفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که
این خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه
یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و تعزیه خواجه
لطف الله بداشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت
که شما بدین دامغانی حرام نمک بد اصل چه میکنید و ملازمت اورا
عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید مفلس
خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی را با هم بیارید و اگر نه این جانب
می آیید زن و بچه شما در معرض تلف است پهلوان حسن در شقان
بود که خط خواجه علی مؤید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند

داورا

و اورا دستگیر کردند دانست که کار از دست رفته زاری میکرد
که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من اورا نیکی کردم اورا
نشنیده نگذاشتند فخر الدین علکانی را فرمودند تا گردن اورا بزد و
سر اورا بسبزوار بردند و کان ذلک فی شهور سنه ست
وستین وسبعمایه و ایام پهلوان چهار سال و چهار ماه بود
در ایام او طوس از تصرف سرداران بیرون رفت والله اعلم

جلوس نجم الحق والدین علی مؤید طاب ثراه وجعل الجنه مثواه

مرد سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه
مسعود در میان سرداران صاحب اختیار بودی بی مشورت او کار تفصیل
نمیرسیدی بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال
متمکن شده و کارها را ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در
سنه ست وستین وسبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت
و خطبه و سکه بنام خود خواند و در روزگار او خلایق آسوده گشتند
از رعایا ده سه بخش گرفتی و یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی
و بکدخدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود پیوسته جامه
بی تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام مخلوط گشتندی
هر سال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبانگاه محلات را گردیدی
بیوه زنان را طعام و درم دادی اول کاری که کرد درویش عزیز را
بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ
خلیفه را هیزم بازار سبزوار کرد و در ممالک سرداران بفرمود
ترشیز را و قهستان و طبس مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس

بجوزه تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر
صاحب قران اعظم تیمور کورکان یکجهتی و مصادقت کردی
و دوستی و محبت نمود بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داده
و خصومت ایشان از حد بگذشت و یکرة امیر ولی شهر سبزوار را محاصره
کرد خواجه علی مؤید استعانت با میر تیمور کورکان برد و تا نوبت نام
کسی را بسمرقند فرستاد بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم
امیر تیمور کورکان ~~رفته بنوازش سلطان~~ لشکر بخراسان کشید و خواجه
علی مؤید تا سرخس باستقبال امیر تیمور کورکان رفته بنوازش
سلطان مشرف شد و امیر کبیر تیمور کورکان با او مصادقت کلی کرد
و مملکت خراسان را با میر کبیر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحب قران
مشرف شد و حالات خواجه علی مؤید طولیست درین تذکره ایراد جمیع
آن متعذر نمود **حکایت** کنند که صاحب قران را التفات تمام بخواجه
علی مؤید بودی و یک زمان از صحبت او شکیب نداشتی
و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و بر قاعده تر
از علی مؤید ندیده ام و امیر کبیر تیمور کورکان چندانکه سلطنت
خراسان را بدو عرض کردی قبول نکرده گفت من میخواهم که آخر عمر
در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب قران
مصاحب و ملازم بود مع خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه
علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از حد جام
تا دامغان هجده سال بوده و هفتاد و سه سال عمر یافت در
مصاحبت امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه

در خوزستان تیر خورد و در ولایت جزیره من اعمال خوزستان
در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بسعادت شهادت مشرف شد
و نعش او را بسبزوار آورده اند و هم در درویشان شیخ حسن جوری
دفن ساختند بعضی گویند در گنبد امام زاده خسرو جرد است و بعضی گویند
در قدمگاه امام حسن با هروی در سوق شهر سبزوار واقعست و آنجا
مدفونست و غوری در تاریخ وفات خواجه علی مؤید گوید **تاریخ**

بر دال محمد چو نهی یک نقطه	**	تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی مؤید سلطنت از سربداران منتقل شد و خراسان
با ممالک صاحب قران تیموری منتظم شد والله تعالی اعلم

ذکر مفخر الفضلا و املح الشعرا عبید زاکانی رحمة الله علیه

مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله
هزالان میدارند اما در فنون علم و حکمت صاحب وقوفست
و در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند
که نسخه در علم معانی و بیان تصنیف نموده بنام ابواسحق میخواست تا آن نسخه را
بعرض شاه رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغولست
عبید تعجب نمود که هر گاه که تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما
و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ
لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد و بمجلس نا رفته باز گشت و نظم
این رباعی دلنواز گشت

رباعی

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن

ومن
زین سگ عجب ... سیر شد تن سمن
بی نعمت خود و صد او بنفشه انجمن

وعزیزی اورا درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تراست بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید در جواب وی گفت

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم | کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید در رسایلی که درین باب تألیف نموده است شهرتی عظیم دارد ایراد آن درین نسخه پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعدهٔ روزگار بوده و جمیلهٔ دهر و شهرهٔ شهر بوده اشعار دلپذیر دارد و این مطلع اوراست بیت مصوریست که صورت ز آب میسازد ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب میسازد نثر جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره است عبید در حق جهان خاتون گوید بیت

گر غلغلهای جهان روزی بهندستان رود
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید قطعه گوید که

اینست قطعه | وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست
ترا ازچنین قحبه ننگ نیست | برو کس فراخ دگر را بخواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست | نثر و خواجه سلمان در حق عبید گوید
جهنمی هجاگو عبید زاکانی | مقرراست به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازادست | ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

وزاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که نوبتی خواجه سلمان در سفر محتشم وار بر کنار آب فرود آمده بوده و عبید زاکانی بپیاده دران مجلس رسیده سلمان پرسید که چه کسی ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری گفت یکدو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این بیت را بخواند شعر

من خراباتیم و باده پرست | در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست

نثر گفت خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضلست این نوع شعر مرا گمان نیست که بدو منسوب توان کرد غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این سخن بنسبت بدو کردن اولاست خواجه سلمان بهم برآمد از روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید و سوگندش داد که تو عبیدی اقرار کرد که من عبیدم با خواجه عتاب کرد که باید هجو مردم کردن عیب فضلاست من عزیمت بغداد خاص از بهر تو کرده ام تا ترا سزا دهم بخت مساعده کرد تا از زیارت من ایمن گشتی و خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نمود سوار[illegible] و نقد و لباس بخشید و بعد الیوم با یکدیگر بودند خوش و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و اورا مراعات کردی و این غزل عبید راست در شکایت قرض و به خواجه زیاد فرستاد غزل

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض | هرکس بعیش شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم | آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض

در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز / در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض

عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت / از بسکه خواستم ز در هر گدای قرض

گر خواجه تربیت نکند مر عبید را / مسکین چگونه باز رهد از بلای قرض

ملکم نمی‌خرند و هنر را رواج نیست / مسکینم از کجا بیابم چه جای قرض

بجلال قدرت ذی الجلال و کفی به شهیدا که از روزگار گذشته عبید این دردمند مظلوم که مؤلف این نسخه است هیچکس را در نیافته بفلاکت و عجز مبتلاست و از هجوم قرضخواهان در بلا است عبید از این عبید سبکبارتر بوده چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه هنر از و نمی‌خریدند بهزل مشغول بود و از سفرهٔ بزرگان نانی می‌ربود این دعاگو که از آغاز تباشیر صبح این خانوادهٔ دولت بنده زاده باشد و اجداد این مستمند در این دولت خانه جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران بلید این لقمه را از و در ربایند و از بنده ملک پدری و موروثی فروخته روز بروز از خانهای دونان قرض کنند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانهای عملداران دادخواهی نماید مگر اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نپسندند و این غزل عبید زاکانی راست

غزل

رسد بهشتی روییت جمال به کمال / برد ز نکهت بوییت صبا خبر بشمال

زند بتیر مژه غمزه‌ات نشانه مهر / کشد بگوشهٔ چشم ابروئیت کمال هلال

توئی که آب حیات از لبت بود بدل / خوشا کسی که کند با لبت جواب و سؤال

کسی گزید بدندان کام آن لب لعل / که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال

صبا به شستی زلفت نهاد در دم صبح / هزار سلسله در دست و پای آب زلال

فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم / بانتظار تو بیوت جانب خواب و خیال

حرام گشت بغیر از عبید در عشقت / بشاعران تخیل نمای سحر حلال

اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاه مستعد و مردانه بود و هنرمند از تربیت کردی و فضلا و شعرا اکرم و موقر داشتی و از نژاد محمود شاه اینجو است که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستادند و شاه ابو اسحق پادشاه نکو اخلاق و پاکیزه صورت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر و خروج کرد او را و خاندان او را مستاصل ساخت

حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابو اسحق و او بعشرت مشغول بود و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم آمد او تغافل کردی تا حدی که گفت هر کسی که در مجلس من از این نوع سخن گوید او را سیاست کنم هیچ خبر دشمن بدو نمی‌رسانید تا محمد مظفر در در شهر شیراز نزول کرد و این مهم را بدو نمی‌گفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب او بود روزی شاه را گفت که بیا تا ببام قصر رویم تماشای بهار و شکوفه کنیم که عالم را رشک بهشت برین و زمین چند کرده

کار کاه چنین شد و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آوردند شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواجست پرسید که این چه میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب مردک ابلهست محمد مظفر در چنین بهار خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میکرداند و این بیت بخواند و فرود آمد

بیا تا یک امشب تماشا کنیم ❊ چو فردا شود کار فردا کنیم

فضلا این غفلت از وی پسندیده نکردند و عنقریب ملک او بدست دشمنان منتقل شد و او بر دست سلاطین مظفری هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال بسیار مناسب است

بیت

بسی شاه غافل ببازی نشست ❊ که دولت ببازی بر فتش ز دست

و رعایای فارس را بدولت او حال خوش بود و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بدحال شدند و تأسف روزگار او میخوردند و خواجه حافظ درین باب میگوید

قطعه

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق ❊ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ❊ که گوی عدل ربود او و بعد بخشش و داد
دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین ❊ که بود داخل اقطاب و جمع اوتاد
سوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین ❊ که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف ❊ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ❊ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند ❊ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر منفخر الّسادات جلال ابن عضد زید درجته

سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است اصل او از دار العبادهٔ یزدست و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود **حکایت** کنند روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است گفت این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که درین مکتب کدام کودک بهتر می نویسد معلم گفت هر که قلم را بهتر می تراشد گفت قلم را که بهتر می تراشد گفت هر کدام که قلم تراش تیز دارد گفت قلمتراش تیز کدام دارد گفت هر که پدر منعم دارد گفت کدام را پدر منعم تر است معلم گفت آنکه را پدر وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن معلم آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را انشا کرده بدست امیر داد

قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ❊ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ❊ تربیت کردن خور از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست ولیکن باید ❊ تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

نثر محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید حیران بماند و سید عضد را گفت این پسر صاحب فضلیت مرا آرزوی آن کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون خوب رویست از زبان مردم اندیشه ناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید داد که این را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل او اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضل را حیازه کرد و در شعر و شاعری سرآمد روزگار

خود بود و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه را التفات بدیوان
سید جلال زیاده از آن بود که شرح توان کرد و شعرا و ارباب شعر
اقران او بفضل و مسلّم دارند که این مطلع از قصاید اوست **مطلع**

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید ⁂ و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله است ⁂ در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

واین غزل نیز سید جلال میفرماید **غزل**

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند ⁂ بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست ⁂ شادمانان دل که در روی سکهٔ غم میزنند
تا برآمد از گدائی نام ما در کوی دوست ⁂ کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن ⁂ روز میدان پنجه بر افتادگان کم میزنند
از خیالات خوش تسکین همی یابد دلم ⁂ حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
خیل مژگانت ز وصف ابروانست در هم ⁂ ریش خون میشود هر دم که بر هم میزنند
ساکنان آستان عشق باشند جلال ⁂ از فراغت پشت پا بر ملک جم میزنند

ذکر املح المتکلمین مولانا حسن کاشی مداح حضرت امام علی

از مادحان حضرت شاه ولایت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه هیچکس بمتانت و لطافت او
سخن نگفته است مردی دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشانست
اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید **بیت**
مسکن کاشی اگر چه خطهٔ آمل بود ⁂ لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود
و مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت

پناه

پناه صلی الله علیه و سلم بزیارت حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بدیار
عراق عرب افتاده بعتبه بوسی آن آستان مشرف شد و این منقبت
بروضهٔ مطهره خواند **مطلع هفت بند** السلام ای سایهات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین **نثر** در آن شب حضرت شاه ولایت را
بخواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمدی
و ترا دو حق ثابت بر ما یکی حق مهمانی و دوم صلهٔ شعر اکنون باید که ببصره روی
آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند و او را از ما سلام رسانی
و گویی در سفر بحر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شدن بکنار دریا
برای نذر کردی و ما نذر کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم
اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه را بستان این
کاشی ببصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام حضرت امیر المومنین
بگذارید بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال
بهیچ آفریده نگفته ام فی الحال زر را تسلیم کرد و مولانا حسن را خلعتی بر آن
مزید ساخت و شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شده دعوتی
مستوفی جهت فقرا و صالحان شهر بداد و مولانا حسن در وقت شباب
مرد نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی
و بمدح ملوک اشتغال نکردی قصاید او در مناقب شهرتی دارد
و وفات مولانا حسن معلوم نیست که در چه تاریخ بوده والله اعلم
اما شهر آمل از جملهٔ بلاد قدیم است بنای او گویند که جمشید کرده
و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهر
محسوس میشود و هر جا که زمین را بکاوند خشت پخته ظاهر میشود

چهار گنبد است که افریدون و اولاد او دران گنبدها مدفون است
گویند فی الجمله از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه
ربع مسکون اهل بوده در کتاب ممالک و مسالک علی ابن عیسی الکحال
اینچنین آورده اند **ذکر زبدة الفضلا مولانا جلال طبیب رحمة الله علیه**
مرد اهل بود و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود
حکمت و طبابت شعر را نیکو گفته و در علم شعر ماهر بوده داستان
گل و نوروز را بنظم آورده در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه بود
وان کتاب شهرتی عظیم یافته در میان مبتدیان و جوانان متداول است
هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صاف است چنین
گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در یکماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته
از قدرت بر کتابت تعجب است گویند مولانا جلال طبیب حقه
مفرح جهة شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد **قطعه**

جلال ساخته است این مفرح دلخواه / برسم پیشکش آورد زد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و بگشاید / حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل فی الباب در تفرح طبع / بود بجای تقنقور در تهیج باه
وگر بناول او در شب اتفاق افتد / شبش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب / موافق بدنست او جود و حی ای شاه

شاه شجاع مولانا را جهت این نظم و این ترکیب تحسین بلیغ نمود و گفت
ای مولانا همه را نیکو گفته و ساخته اما مشکلی که پیری بجوانی مبدل میشود
که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بجای ارغوان نشسته آب جوانی
از جوی دیگر است و درد درد پیری از خمخانه دیگر و این غزل جلال راست

ازین

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود / باب دیده نشستیم گرد غباری بود
زآستان شریفت اگر فتادم دور / گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا / نشست و خاست بخیل سگان یاری بود
دلا ز هجر بسوز و بساز با خواری / که وصل یار عجب روز روزگاری بود

جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم / که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم مروت
و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر خروج کرده در عراق عجم و کرمان
و پارس سلطنت رانده عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در
علوم بنام او تصنیف مرغوب بسیار پرداخته اند و او مرد اهل فضل
بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح طوالع اصفهانی
خوانده و با وجود فضیلت و مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف
از وی اندیشه ناک بودندی و بعد از روزگار پدرش شاه محمود منازعت
افتاد جهة مملکت و در اثنای حکومت و خصومت محمود متوفی شد
و شاه شجاع این رباعی مناسب حال آن واقعه گفته بسلطان اویس

جلایر فرستاد **رباعی** / محمود برادرم شه شیرکمین
میکرد خصومت از پی تاج و نگین / کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین / سلطان اویس در جواب گوید **ه**
ای شاه شجاع ملک دولت و دین / خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز / باشد که بهم رسیدنیست در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس دگرباره مکاتبت است این قطعه

شاه شجاع بسلطان اویس فرستاده است قطعه

ابوالفوارس میدان منم شجاع زمان	که نعل مرکب من تاج قیصرست و قبای
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش	که خواهرت نیاید ز مادرت دشناد

سلطان اویس گوید در جواب جواب

ایا شهی که باوصاف فضل مشهوری	شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان	کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان بدین مختصر عمر	کتاب نظم تواریخ و نثر بر استاد
نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز	کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد

وشاه شجاع که بعد از چارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت
راند بجربت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهانبانی
جهانبانی سامانرا وداع فرمود در روزگار ناساعد بر جوانی و کامرانی او
بخشود شجاع بود امانه با سوار اجل مدبر بود امانه بحکم ازل رباعی

در دست اجل که نیست درمان ورا	بر شاه و گدا است حکم فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد	امروز همی خورند کرمان اورا

وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بود در وقت
رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
نوشت و فرزندان و عشایر خود را سفارش نمود و سواد آن مکتوب را
مولانای فاضل و کامل مدقق محقق شرف الدین یزدی نور الله
قبره در تاریخ ظفرنامه با براد میرساند و انشای آن مکتوب
بر فضیلت شاه شجاع شاهد عدلست والحمد لله وحده

ذکر مجرم رازی مولانا خواجه حافظ شیرازی رحمه الله

نادره

نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده سخن او را حالتیست که در حوزهٔ
طاقت بشری در نیاید همانا وارد است از غیب و از مشرب فقر
چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است
اما بتکلف است و ساده اما از حقایق و معارف داد معانی
داده فضل و کمال او بنهایت است و شاعری دون مرتبه اوست
در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است کشف
حقایق اسرار از سید قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ شیراز است
و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را
بسخنان حافظ ارادت مالا کلام هست و القاب و نام خواجه
حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در
ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بلند بدنیا
و دنیاوی سر فرو نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی
چنانکه میفرماید بیت سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن نثر و همواره خواجه حافظ با درویشان
و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی
و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش
برآمدی و او را باصناف سخنوری التفاتی نیست الا غزلیات و بعد
از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را مدون ساختند
و درین تذکره دو غزل اتفاق افتاد که بسیار مشهورند غزل

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

باد صبا ز عهد صبا یاد می‌دهد / جان داروی که غم ببرد درده ای صبی
بر مکر دهر و عشوهٔ او اعتماد نیست / ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

ولَه

حافظ کلام فارسی تو رسیده است
از ملک مصر و شام بسر حد روم و ری

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی / فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این حضور بدنیا و آخرت ندهم / اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد / فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن / درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود / بزهد همچو توئی و بعشق همچو منی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند / چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد جلایر بغدادی را اعتقادی عظیم در حق حافظ بود چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخاک پاک وطن مألوف قناعت نمودی و از مشاهدهٔ شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان بغداد فرستاد غزل

احمد الله علی معدلة السلطان / احمد شیخ اویس حسن ایلکانی
خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد / آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند / معجز احمدی و عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه در حق تواند / چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت / حبذا دجلهٔ بغداد و می سلطانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست / دولت کسروی و منصب چنگیزخانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار
تا کند حافظ ازو دیده و دل نورانی

وخواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی از لطایف او چیزی درین تذکره گفته شد حکایت کنند که بوقتی که صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر کرد و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد تا او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران شهر و ولایت خراب کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان کنم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می‌بخشی که درین بیت خود خواجه حافظ گفته بود بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را / بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را نثر خواجه حافظ زمین خدمت ببوسید که ای سلطان عالم ازان بخشندگیست که بدین حال افتاده‌ام حضرت صاحبقرانی را این لطیفه بسیار خوش آمد و پسند فرمود و دیگر عتاب نکرد و او را عنایتی فرمود السلطان ابن السلاطین بالعدل و الداد احمد جلایر بغداد انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بوده اشعار عربی و فارسی

نیکو میدانسته و نیکو میگفته و نیکو مینوشته و انواع هنر داشته چون تذهیب
و تصویر و قواطعی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک و شش قلم خط
نوشتی این مطلع اوراست **بیت**

چندانکه می بینم ترا شوقم زیادت میشود
شادم بشوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی داد داده و صاحب فنست چند نسخه درین علم تالیف کرده است
و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار
میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداولست و با وجود چندین فضایل
مرد قتال و نااعتمید بوده و افیون میخوردی و دماغ او گاه گاه خشکی کردی
و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکر ازو
متنفر گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتبت بصاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشتندی تا در حدود سنه اثنی و تسعین و سبعمایه
حضرت صاحبقران بقمع سلطان احمد لشکر کشیده بدیار بغداد و قبل از
حصول حضرت صاحبقرانی سلطان احمد این قطعه گفته و فرستاده **قطعه**

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
رحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا برمراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت کنیم سر

چون صاحب قران بر مضمون این قطعه مطلع گشت تاسف خورد که کاشکی
من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردمی شاید که از فرزندان و احفاد
من کسی باشد جواب احمد بغداد بگوید رقم برامیرانشاه مرزا و گویند بر
خلیل سلطان بهادر زدند جواب برین منوال نزد احمد بغداد فرستاد

گردن بنه جفای زمانرا و سر مپیچ
کار بزرگ را نتوان داشت مختصر

سیمرغ وار اگرچه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر است نشود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه را مطالعه کرد دانست که در جنب کوه
لشکر صاحب قرانی کاهیست و در پیش صرصر اقبال تیمور پشه بیش
نیست پس بر مقتضای **الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین**
فرار اختیار کرده و بغداد را وداع کرده و بروم رفته و ممالک دار السلام
بغداد بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر صاحبقرانی
اعظم بر خواجه مسعود سربدار خواهرزاده علی مؤیدست قرار داد و خواجه
علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب کرده خود بطالع مسعود مراجعت کرده
بعد از مراجعت صاحب قران بار سلطان احمد فرصت یافت و چندان مقدار
از قیصر عسکر مدد ستانده و حرکت نموده خواجه مسعود را قوت
مقاومت نبود بغداد را باوی گذاشته در وقتی که صاحب قران
با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بوده خصومت افتاده سلطان
احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت
دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است و این نسخه تحمل ایراد آن
ندارد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف
ترکمان که از گروه کله بانان او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت
از خاندان سلاطین جلایریه افتاد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه
و منشا ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور
سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده در مصلای شیراز مدفونست
رحمة الله علیه رحمة واسعة و بوقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر در شیراز

حاکم شد مولانا محمد معمایی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارت مرغوب ساخته و کان ذلک فی سنه خمس وخمسین و ثمان مایه

ذکر مولانای فاضل شرف الدین رامی نور الله قبره

مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصا در علم شعر سر آمد فضلای روزکار خود بوده است و نسخه در علم شعر تألیف کرده حقایق الحقایق نام نهاده و چند صنعت دران کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر ان صنایع را ذکر نکرده از الجمله میکوید که رشید آورده که ایهام کلمه را کویند که بر دو معنی شامل باشد و نزدیک من ایهام شاید که بچند معنی مشتمل باشد و این بیت خواجه

بیت

عما دفقیه باستشها دمی آورد
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید

واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین را ایراد میکند که تمام صنایع و بدایع شعر دران درج کرده و درین تذکره ایراد آن قصیده احتیاج نبود و مولانا شرف الدین بروزکار آل مظفر در دولت شاه منصور ابن مظفر ابن محمد ابن مظفر ملک الشعرای عراق بوده تبریزیست درین دیار دیوان او یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهورست تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوعست و مستعدانه و رباعی کفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد المسیری از حروف او بیرون آید رباعی

خوارست جهان پیش نوالت یکسر
تو کان محامدی و از فرط کهر
فخر است ز القاب تو دین را و خطر
ز الماس ضمیر سبری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مسلط و مستولی کشت پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید او را قوه مقاومت نبود میخواست که تا فرار بر قرار بکزیند روزی از دروازه شهر شیراز بیرون آمد پیره زنی از بالای بام آواز داد که ای ترکش بحرام مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیکانه کرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور را از سخن آن پیره زن رقتی دست داده باز کشت با دوازده هزار مرد پذیره شد با امیر تیمور مصاف داد چند نوبت قلب و جناح لشکر صاحب قران را در هم شکست نزدیک شد بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفر نامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور بشمشیر بسر صاحبقران رسانید قماری یساول و عادل اختاجی سپر بر سر مبارک آن حضرت کشیدند و چند از بهادران لشکر ظفر قرین کرد شاه منصور در آمدند و او دران حرب هلاک شد صاحبقرانی در تلف شدن شاه منصور تأسف خوردی و کفتی چهل سال مصاف کردم با دلیران و جنک آوران نبرد آزموده بمردانکی و شجاعت شاه منصور دیکری ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر منقطع شده بکلی عراق و فارس تصرف امیر تیمور کورکان افتاد و اولاد عظام او فی شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه بیت یکی کر رود دیکر آید بجای جهان را نماند بی کدخدای

ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی رحمة الله علیه

عارف و محقق و سالک بوده بروزکار سلطان اویس و سلطان حسن

کجج تبریز ده برکو بدر

پسر او و شیخ ککج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده
و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بر رونق داشته
و همواره بخانقاه او سماع و صفا مهیا بودی و فرش و شنایی من
تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان اولاد عظام او
منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن
بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهای بر حالست
و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی عظیم دارد این غزل شیخ ککج راست

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم ۞ در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو المثل ۞ گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار نور کون و مکان چون منزه است ۞ ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود ۞ ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که توی اصل هر گمان ۞ در پرده یقین بگمان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار ۞ هر گز بمرکب و بعنان باز ننگریم

در بحر عشق گرچه ککج بر کنار رفت
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

صاحب کتاب جمالک آورده است تبریز شهر نواست در روزگار
اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون الرشید است
دختر ابو جعفر ابن منصور دوانقی است در سنه ستین و مایه
بنا کرده و بعد از چند گاه آن بزلزله خراب شده و نوبت چند عمارت
کردند بناتی نداشت تا الواثق بالله حکیم فاضل مصری را فرمود
تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کنند و حکیم مذکور چند گاه

ملاحظه

ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرموده تا این روزگار از آفت
زلزله خرابی نیافته امروز تبریز از بلاد معتبر ایران زمین است هوای
دلکش و فضای جانفزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند
از آن جمله شیخ کمال فرماید رباعی تبریز مرا بجای جان خواهد بود

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ۞ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل

سرخاب ز چشم من روان خواهد بود نثر زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستقله
بوده هرون الرشید را بخیرات و مبرات دلالت و در راهها و بادیه
برکه ها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی و در حدود
شغستان که ثغر بلاد اسلامست و بکوهسار بدخشان است حصارها
بنا فرموده تا غازیان او را پناه هستی با کفار هند و گبر سواد کتور جهاد
نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر
و باهر است رحمة الله علیها و چون خلفای بنی عباس که خاندان بزرگ
و اقربای رسول علیه السلام بوده نخواستیم که این تذکره از ذکر خیر
ایشان خالی باشد گل ها گوزه چمن عباسی و چشم چراغ آن دودمان باتفاق
جمهور فضلا و مورخان هرون الرشید است و خلیفه دانای فاضل و کریم
الطبع و اهل دل بوده با علما و شعرا و حکما سری داشته و فقرا را
نفقه فرمودی و در رسوم جهانداری دقیقه مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت
و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم الا بهندوی زر خرید
و خصیب نام غلامی بر آنجا امیر ساخت صاحب طبقات گوید که
رافع ابن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر هارون الرشید
که بیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی در خانه خود

نشسته بودم خادمی آمد و گفت که ترا امیر المؤمنین طلب میکند
فی الحال بخدمت او روان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه
نشسته و دو خادم بر پا ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که
این شمشیر برداری و برو در وی و سر برادرم هارون را ببری
و جدا او را در چاه اندازی و سر او را بنزدیک من آری چون این
سخن شنیدم جهان بچشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب رد سخن
کردن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم
خواستم تا آن شمشیر را بر خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفه
شنیدم صعب از خانه مثال رعد چندانکه گوش کردم انقطاع
نمی یافت ناگه خیزران مادر هرون بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبد الله
دریاب که درین کار هادی دگرگونه می بینم من بخانه درآمدم دیدم که
هادی همچو بیهوشان در صحن خانه غلطان و سرفه سهمناک میکند و بهیچ نوع
تسکین نمی پذیرفت گفتم یا امیر المؤمنین شربت آب بخور آب آوردم
و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد دیدم که صحن سرا
از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همین زود برخیز و
پیشتر از همه با هرون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد
ای برادر ما در دهر ار خورد خونت مریخ ❁ چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست
من و آن گاه در خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن عظیم تلاوه میکند گفتم
یا امیر المؤمنین اجازت هست تا درآیم هارون گفت ای رافع امیر
المؤمنین هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر المؤمنین میخوانی

گفتم

گفتم ای امیر المؤمنین امشب را شب نخست از مولد خود دان احوال
بدو گفتم گفت سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والقدرة والکبریاء
والجبروت فی الحال جوشن خواست و تکمل شد اول کسی که بیعت با او کرد
من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری
بشارت کرد خبر آورد که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن
شب را لیلة الهاشمیه گفتندی و در کتاب الثواقب ابوریحان خوارزمی
گوید که یاقوتی از خزانه کسری که او را منقار گفتندی بدست مهدی پدر
هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بوده شفاف و نورانی چنانکه
خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شبچراغ عبارت از آنست
مهدی در وقت وفات آن جوهر را بهارون داده بود و هارون او را
چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی بعد از مهدی هادی برادر هارون
بتخت خلافت نشست و هارون ملازم هادی بود روزی هارون
بنشاط بکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی برسید و گفت
یا شهزاده امیر المؤمنین منقار را می طلبد هارون گفت نمیدهم و از
پدر یادگار این قدر چیز دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید
امیر المؤمنین باز فرستاد که اگر هارون منقار را ندهد بزور از انگشتش
بیرون آور امیر گفت یا رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا بزور از انگشت
تو بیرون کنم هارون گفت آخر از شرق تا غرب مر من بد و مضایقه نکردم
و سنگ پاره را با من مضایقه دارد و انگشتری را از انگشت بیرون کرد
و در آب انداخت چون هادی بران قصه اطلاع یافت پشیمان شد
جهت منقار متأسف گشت گویند که هم دران ماه هادی وفات یافت

وامر خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را
فرمود که بهمان جا که نگین انداخته بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه غوطه
خورد همان جوهر را بدست گرفته بیرون آورد و بدست هارون رشید داد
خلایق از ارتفاع کوکب خلیفه در تعجب بودند وامرا نثارها و اشعار گذرانیدند

در حکایت چنین آورده‌اند که چون هارون الرشید در امر خلافت
مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل
برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم تا با عارفی
صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری
سخن طریقت و نصیحت بشنوم باشد که دل مرا از ملالت برهاند و ازین زندان
طمع ببارگاه خرسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان ابن عیینه
برد در زدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیرالمومنین را در باز کن
سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید تا من بخدمت امیرالمومنین آمدمی هارون
گفت این نه مردیست که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است
خلیفه و فضل روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل عیاض شنودند که قران
میخواند بدین آیت رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات
هارون فضل را گفت اگر پند میطلبیم ما را همین آیت کفایتست پس در بزدند
فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا میرنجانید و مرا مشغول میدارید از
فضل گفت امیرالمومنین است در باز کن فضیل گفت امیرالمومنین را
با امثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ
اطاعت اولی الامر واجبست فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون
در تاریکی دست شیخ را گرفت شیخ دید که دستی بدستش رسید فضیل

گفت

گفت خوش دستیست بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد
هرون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت ای امیرالمومنین
حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست
و برجای فاروق نصب کرده و از تو عدل خواهد طلبید و ترا همچو ذی
النورین سروری داد از تو حیا و زهد میطلبد و ترا بر منصب امیرالمومنین
علی مرتضی تمکین داد از تو علم و عفت میطلبد ای امیرالمومنین جواب خدا را
ساخته باش که ترا برجای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده
شوی آن زمان شرمساری سود ندارد هارون را گریه زیاده شد و گفت
ای شیخ پند را زیاده گردان گفت ای امیرالمومنین خدا را سرایی هست
بهشت نام و سرایی هست دوزخ نام ترا دربان این هر دو سرای
گردانیده است و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک خوان
و ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه
ادب فرمایی ای امیرالمومنین اگر ذره درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت
و تغافل روا داری یقین بدانکه پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بودن
هارون چون حکایت شنید چندان گریست که بیهوش شد فضل برمکی
گفت ای شیخ بسنده کن که امیرالمومنین را کشتی فضیل بانگ بر فضل
زد که خاموش باش هامان تو و قوم او را هلاک کردید و مرا میگویی که امیرالمومنین را
میکشتی و خلیفه بهوش آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا هامان چرا گفت
مرا فرعون گردانیده است و بعد از آن بدره زر پیش فضیل نهاد گفت این
مال حلال از من قبول کن فضیل گفت وا ویلاه که هم درین ساعت گفتهای من
فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو فی الحال

میخواهی که مرا باتش دوزخ اندازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت **شعر**
مردان قفس هوا شکستند • وز ننگ زمانه باز رستند • در بحر فنا چو غوطه خوردند • جز حق
همه را وداع کردند

ذکر ملک الکلام ابن عماد زید درجته

مرد فاضل بود اصل او از خراسانست اما در شیراز بودی و منقبت ائمهٔ
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین گفتی • و غزلهای پسندیده دارد
و ده نامهٔ ابن عماد مشهورست فاتحهٔ آن کتاب اینست **مطلع**
الحمد لخالق البرایا • والشکر لواهب العطایا **نثر** و این غزل او راست

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع	پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست	قدر دین از دولتت چون طارم اعلا رفیع
دیده‌ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر	گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید	پایه‌اش افزود از آن شد عرصهٔ جاهش
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار	با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی علم در روز حشر آیند جمع	آدم من دونه در ظل ممدودت جمیع
آمد از مینو جوار روضات طوبی لها	بنگاهی از ریاض روضهٔ رضوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد	با هزاران وا بود مانند بلبل در ربیع

رفیع
رفیع

در ثنا مدحت آورد این معانی را بنظم
گر کنی کتابش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر مفخر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری رحمة الله علیه

مرد دانشمند و فاضل بوده • در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع
شعر را به از وکس ندانستی • از استادان وا و در همه نوع سخنوری کامل است •
و گویند که مولانا از ولایت نصیبی داشته • و بکار دنیا التفات نکرد

ازین

ازین سبب است که گویند مولانا را ضعف طالع بوده است • هر آینه
هرکس که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی بگرداند •
چنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس سره فرموده اند که از دنیا
منصف تری ندیده ام • تا بدو مشغولی او نیز با تو مشغولست • و چون
ترک او کردی او نیز ترک تو میکند • و درین باب شیخ سنایی فرماید **شعر**

خیز تا از آب روی بنشانیم	گرد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از صحن گنبد دوار
ترکتازی کنیم و در شکنیم	نفس زنگی مزاج را بازار
تا خود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد قهار

و درر و زجیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی
که طعمهٔ حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف • و از نقات استماع
افتاده و جمعی که با مولانا شریک و صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا
نقل کرده اند در ضعف طالع بیان واقعست • از الجمله عالم ربانی
امیر غیاث الدین طاهر نیشابوری رحمة الله علیه که از اکابر علمای ولایتست
و همگنان را بر سخن او اعتماد است • فرمودند که با مولانا لطف الله
شریک بودیم • روزی در قریهٔ قوشقان نیشابور با مولانا بباغی
رفتیم • تا جامه بشوییم • مولانا دستار سالوی نو داشت • چون جامها
شسته شد دستار مولانا را در آفتاب انداختیم تا خشک شود •
در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد • و دستار
مولانا را ربوده بهوا برده • و خاک در چشمهای ما ریخت • چون چشم باز
کردیم دستار مولانا را دیدیم که با دنزدیک کرهٔ هوا رسانیده بود

وبعد ازان از چشم ما ناپدید شد دیگر ندیدیم تا بکجا انداخت من با مولانا گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفتند یک نوبت دیگر هم بدین نوع دستار مرا باد ربود بحسب حال مولانا راستست این قطعه **قطعه**

طالعی یافتم که از پی آب / گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش / آتش از یخ فسرده تر گردد
ور زکوه الماس سنگ کنم / سنگ نایاب چون گهر گردد
ور بدشت از برای خاک شوم / خاک اندم بنرخ زر گردد
بهمه حال شکر باید کرد / که مبادا ازین بتر گردد

رباعی

اینچنین روزهاش پیش آید / هرکرا بخت تیره تر گردد

فریاد ز دست فلک بی سروبن / کاندر بر من نه نو بماند و نه کهن
با اینهمه هیچ هم نمی یارم گفت / کم زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلک با ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حال **مصرع** حالت مستمر و پیشهٔ اوست مر شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی مولانا لطف الله را در مراعات نظیر که گفته ممتنع الجوابست **رباعی**

گل داد بر بر درع فیروزه بباد / دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز / یاقوت سنان آتش نیلوفر فردا

چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل گویند مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند یکسال درین سعی کرده نتوانست گفتن و بعجز اعتراف کرد

وهم مولانا راست این رباعی **رباعی**

در مرو پریر لاله آتش انگیخت / دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شکفت / فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

ومولانا لطف الله را قصاید غراست در مناقب علی و نبی و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین و این قصیده در مذمت دنیا گوید **قصیده**

حجاب ره آمد جهان و مدارش / زره تا نیفتد از دست برمدارش
چو میجویدت رنج راحت مجویش / چو میداردت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان گردش / چنین است دوران دار و مدارش
بکار خداوند مشکل تواند / توجه نمودن خداوند کارش
بدنیای دون مرد دین کند فخر / ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندرو آدمیت / بهر دم ندارد بهر دم مدارش
بباد دی و تاب تیرش نیرزد / نعیم خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین نشین دارد / بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش / نه با نوش خرمای او نیش خارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان / مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست و بود بهر او کشته / بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چو بینی یکی کنده پیری جوان طبع / اگر چادرش درکشی از عذارش
که دل بردن و بیوفاییست رسمش / جگر خوردن و جان گدازیست کارش
همه غنج و رنجست فن و فریبش / همه بوی رنگست نقش و نگارش
کنار از میانش تو آن روز گیرد / که خواهی که گیری میانش از کنارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید / که تو دل دهی بر امید قرارش

نماند ز دستان ابن زال ابن ... تنی گر بود در زور اسفندیارش
کسی را که او معتبر کرد روزی ... بروز دگر کرد بی اعتبارش
مرا اوراست تمکین و تشریف و عزت ... که پوشید و پاید و میدانست خوارش
ز اخیار و ابرار چهره ای بپوشد ... مر اشرار و فجار باشد نثارش
بکس آتش جاهش ای بنداد دست ... نکرد دست چون باد تا خاک سر
چه بی آب و آتش دل و باد دستم ... هم از خاک و بادش هم از آب و نارش
برست از غم آن دل که عقل مرتب ... رهانید از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ... نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد ... دل از بود و نابود ناپایدارش
بپرهیز دادار ستاعی که نبود ... قبول هنرمند و پرهیزکارش
قبول خرد گر بدی بد نکردی ... شه اولیا صاحب ذوالفقارش

سلام خداوند دادار و داور
بر و باد و اولاد و آل و تبارش

وظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران عالی همت قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه زادهٔ امیرانشاه کورکان ابن تیمور کورکان قصاید غرا دارد و از الجمله مطلع ترجیع اینست **مطلع**

وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ ... بنما بر و زکین بجوانان چنگ چنگ

و درین قصیده داد سخنوری میدهد و امیرانشاه میرزا او را عنایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال برانداختی و تقلات کردیدی و در اواخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور

بدیه اسفراین که بقدمگاه حضرت امام رضا مشهورست نقل فرمود و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا آمدند دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است چندان بزدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم ببر سر ابر آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد دید که سر برنمیدارد در سرا را بکشادند عزیزان در آمدند شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روحش از قفس تن پریده یاران چون باران اشک خون ریزان در فراق آن در دریای وحدت کردند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارک مولانا بر کاغذی نوشته یافتند این رباعی را **رباعی**

دی شب ز سر صدق و صفای دل من ... در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش ... گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه ست عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق والدین تیمور کورکان که صد قرن در زمان گذرد تا زمام ملک اقبال در کف چون او صاحب قرانی نهند فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سلیمانی چون امیر کبیر تیمور کورکان از کتم عدم پای بمعمورهٔ عالم ننهاده گردنکشان عالم حکم او را سر نهاده اند و تاجوران حلقه بندگی او در گوش کشیده اند علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندک اشعه تا بغرب در ظل حمایت آورده

که داده است نشان روزگار بگوهر قسم است ز تقلیبش و آب از عمّان
و حالات و مقامات او در حوزهٔ ضبط بشری نمی‌گنجد چگونه این تذکره
متحمل توان شد اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش است و او
پسر امیر طرغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که
در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرغای
نبیرهٔ امیر قراجار نویانست که امیر بزرگ چنگیز خان بوده و چنگیز خان
امیر قراجار نویان را همراه جغتای بحکومت و ایالت ماوراء النهر
و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار
الوس جغتای در قبضهٔ اقتدار قراجار نویان بوده است و او پسر امیر طغار
جارست که بعهد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت و نسابهٔ اتراک نسب
امیر تیمور گورکان را و نسب چنگیز خان را با النغو خاتون بهم ملحق میسازند
و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام زین العابدین رضی الله عنه
بنکاح در آورده از وی این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت
با سعادت حضرت صاحبقرانی در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه
و در جلگای دلکش و از آوان صباوت و صغر سن آثار کیاست و فر
دولت در جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده **بیت**

بالای سرش ز هوشمندی	می‌تافت ستارهٔ بلندی

و امیر طرغای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا بتحمل معاش
فرمودی و او بیاد رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهایی که
شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی گویند که مردم در رای
و تدبیر او و فراست او در تعجب ماندندی گویند که صاحب قرانی بهمراه

پدر

پدر در هفت سالگی بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی بود
صاحب حال و استعداد و مال و روزگار مساعد داشت و هفتاد
برده داشت ترک و هندو و پیش اموال دیگر ازین توان کرد و آن مرد
پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال گرانمایه خدا بمن
داده اما در ضبط و نسق او عاجزم و غلامان تمکین نمی‌کنند و فرزندان
بی صلاحیت اند از این سبب می‌ترسم که نقصان بملک و اموال خلل
راه یابد صاحبقرانی درین سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه
از اموال تعیین کن و بعد از آن در مالشان مدخل مده تا بکار خود مشغول
باشند و غلامان ترک را بر هندو سروری ده تا هندوان را زیر فرمان
دارند و هر سه غلام را محکوم یک غلامی گردان که داناتر باشد
و امیران سه غلام را محکوم آن غلام گردان که امیر ده غلام باشد
و آن هفت غلام که امیران هفتاد غلام باشند بر یکدیگرشان مشرف بساز
بخفیه و مگذار که بیکدیگر بسیار گفت و شنو کنند آن مرد فی الحال امیر طرغای را
گفت این کودک تو بالله العظیم که پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که
ازین سخن معلوم است که این کودک از قدرت رب العالمین آیتست
و دوات و قلم حاضر کرد هم در مجلس خطی از صاحب بگرفت که چون
همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال آورد از آن مرد و فرزند و
ذریه و اصحاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او را
و فرزندان او را ببخشند قوم او ترخان باشند و تا این روزگار
در دیار ترکستان قوم او ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار
طفولیت از صاحبقران بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی

وسبعین وسبعمایه صاحبقران در مستقر کامرانی جلوس کرد
واز کذر اوباوج کذشته بدر بلخ امیر حسین ابن امیر قزغن را بقتل
آورد و امیر حسین بکر نجیه بمناره بالا رفته بود ویساقی را شتری
کم شده بود بطلب شتر بمناره بالا رفت و امیر حسین را بکرفت
و فی الحال بمجلس صاحبقران آورد و در شهور سنه سبع وسبعین
وسبعمایه با نود هزار لشکر با سر تقتمش خان بدشت قبچاق رفت
وخانرا بشکست ومنهزم ساخت ودر عقب او تا بجایی رفت که
در جانب شمالی بمذهب امام اعظم نماز خفتن درست بنود که
تا شفق برجای بود طلوع صبح ظاهر میشد و دستبرد بروم برد و از
قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را موم ساخت وشام را
از کرد سواران ترک مظلم کرد و آل یزید لعین را مخذول و کوربدر شکل را
محلول کردانید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد
وکفار کرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش کر کشتند و آب
کُر از رحم برایشان چشمها تر ساخت و هندوستان از مخیم عساکر
منصورش ترکستان شد وخراسان از هندوستان واز حدود دهلی
تا دشت قبچاق واز اقصای خوارزم واز حدود کاشغر تا ختن و شام
ومصر بضرب تیغ آبدار در قبضه فرمان قضا جریان او درآمد و سی
و شش سال در اکثر ربع مسکون بشر آبادی و قهرا عادی سلطنت کردید
ورعیت را بنواخت ومتغلبان را بر انداخت ودر هژدهم شعبان
المعظم سنه سبع وثمانمایه در حین لشکر کشیدن خطا در قصبه اترار
که از اعمال ترکستانست ندایی شنید که یا ایتها النفس المطمئنة

ارجعی

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نموده وطوطی روح بزرکوار
از قید قفس جسم اسمل معموره جاودانی نمود و هفتاد و دو سال
ویکماه و هژده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن
استوار بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک
او بیند چون جهانکیر سلطان عمر شیخ مرزا و سلطان میرانشاه کورکان
وشاهرخ بهادر وخلیل سلطان واحفاد و اولاد بزرکوار صاحبقرانی
واین چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و بزرکوار
باد و بر سر این خاندان دولت وجلالت سایه چتر فلک فرسای
این پادشاه اسلام خلد زمانه وابد احسانه ممدود و مقرون باد

سلطان تمر آنکه مثل آن شاه نبود — در هفتصد وسی وشش آمد بوجود
در هفتصد وهفتاد و یکی کرد خروج — در هشتصد وهفت کرد عالم بدرود

واز مشایخ طریقت و علما و فضلا که در زمان او بودند و هم شعرا که
در زمان صاحبقران ظهور یافته اند سلطان السادات والعرفا علی ثانی
امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز در کبر سواد وفات کرد
و به ختلان مدفونست واز علما سید الفضلا المحقق امیر شریف الجرجانی
و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی
رحمة الله علیه واز شعرا مولانا بساطی سمرقندی وخواجه عصمة الله البخاری
ومولانا لطف الله النشابوری و حیدر یاری بوده اند رحمة الله علیهم

ذکر شیخ العارف کمال خجندی اعلی الله درجته

بزرکوار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام بوده و پیر خلیل
اکابر ایام بوده است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری

مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجه ولایت و ارشاد دست و شاعری دون مراتب او خواهد بود نه که پایه شعر نیز بزرگست چنانکه بزرگی میفرماید

مرا از شاعری خود عار ناید ٭ که در صد قرن چون عطار ناید ٭

و مولد و منشا او در خجند بوده و او از بزرگان دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایت نزه و خوب و دلگشا و وسیع و فواکه دران ولایت خاصست تحفه در اقالیم می برند و شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسبب حجت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربیجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایریه شیخ را در شهر تبریز جمعیت عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای آن حال لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان سنکوجه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقتمش خان بتبریز و غول امیر ولی و فرهاد آغا گوید

قطعه

گفت فرهاد آغا بمیر ولی ٭ که رشیدیه را کنیم آباد
زر تبریزیان باجور و سنگ ٭ بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی ٭ که ز موران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه تقتامش ٭ آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد ٭ کوه بیهوده میکند فرهاد

و شیخ در شهر سرای خوشحال بود و اکابر مرید او بودند اما در سر او آرزو و هوس تبریز و اهالی تبریز بوده و در اشتیاق تبریز شیخ میگوید رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود ٭ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشیم آب چرنداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

نثر

و شیخ این غزل را در شهر سرای گفته است

غزل

ای رخت آیت حسن و دهنت آب زلال ٭ بجد بی بکش آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظاره گیان خانه همسایه خراب ٭ نه من تنها تو که فرمود که بر بام برای
خانه تست دل و دیده ز باران سرشک ٭ گر ازین خانه چکد آب بدان خانه درای
تو نه از دیده صاحب نظرانی غایب ٭ ماهی و ماه نمودار بود از همه جای
بوستانیست سرا از گل آن روی کمال ٭ بسرای ای بلبل خوشگوی بسرای

دهنت شیر خدای صح

و این مطلع را نیز بشیخ منسوب میدارند در صفت لطایف شهر سرای

اگر سرای چنین است و دلبران سرای ٭ بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون رفت و میل تبریز نمود و سلطان حسین ابن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز شیخ را منزلی ساخت بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقفها کرد

لنگر زاویه

و شیخ در آخر سال خواجه حافظ شیرازرا طالب بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده و همواره سخن شیخ طالب بودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی حافظ را فرستاد شیخ کمال این غزل را

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم ٭ وانگهی زدیده در ما نگر گفتم بچشم
گفت اگر از روی چون ماهم جدا باشی شبی ٭ تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

کف اگر داری لب خشک از دم سوزان آه
باز میسازیش چو شمع از گریه تر کفنم بچشم

کف اگر بر آستانم آب خواهی زد زاشک
هم بهر کانت برو از خاک در کفنم

کف اگر سر در بیابان غمم خواهی نهان
تشنگان را مژده از ما بر کفنم بچشم

کف اگر داری هوای وصل ما در سر کمال
تو این دریا به پیما سر بسر کفنم بچشم

گویند که چون خواجه این مصراع برخواند که تشنگان را مژده از ما بر کفنم بچشم رقتی و حالتی کردی و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی انصاف انست که باکثر و بیشتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند ۰ اما بعضی اکابر و فضلا برانند که نازکیهای شیخ ۰ و قصدهای اورا از سوز و نیاز برطرف ساخته است ۰ واین نوع مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پرحالست ۰ و ازین نوع بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمودن **بیت**

بیخود شد سر و میگوید باواز بلند
هر که ما در غرقه گردد عاقبت هم ما شود

وحضرت شیخ کمال الدین خجندی راست این غزل بی بدل **غزل**

گر شبی آن مه زمنزل بی نقاب آید برون
زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

گر بروی آید لبش از عهده بوسی که گفت
چون محالست آب حیوان گر ز سراب آید برون

خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
سالها باید که از رهن شراب آید برون

هرکجا بنشین پای او انجا نشم
خاک بردارم چه دانی که آب آید برون

با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

وشیخ را التفات بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب حال را نیکو میگفته **قطعه** طاس بازی بدیدم از بغداد

چون جنید از سلوک کاهی ۰ سر درون زیر خرقه کرد و بگفت ۰ لیس فی جبتی سوی اللهی ۰

حکایت میکنند که بروزگار دولت امیرانشاه ابن تیمور کورکان شیخ را بجهة تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده ۰ روزی مرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد ۰ چون بنشستند جهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدن ۰ و بغارت درخت الوچه و زردالو مشغول شدند ۰ و شیخ تبسمی کرد ۰ و جهرگانرا گفت مغولات غارتگری در باغی کنید که کمال بیچاره قرض دارست ۰ و بهای میوه این باغ را بابت وجه قرض خواهان نمود است ۰ مبادا که بوستان را اشما غارت کنید ۰ واین مفلس بدست غریمان گرفتار شود ۰ و سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارد ۰ شیخ فرمود که ده هزار دیناری ۰ بادشاه هم در مجلس فرمود که تا ده هزار دینار بیاوردند نقد و تسلیم شیخ نمودند ۰ و شیخ قرضها را ادا کرد ۰ و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بودی ۰ و لطایف و ظرایف او مشهورست ۰ و از شرح مستغنیست ۰ و وفاة شیخ در تبریز بوده ۰ در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه بود ۰ در خطه فرحبخش تبریزست ۰ والیوم مزار او مقصد اکابرست ۰ واین قطعه بدان بزرگوار منسوبست ۰ **قطعه**

چو دیوان کمال آید بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی ۰
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه ۰
بهر حرفش فرو رو چون سیاهی ۰

اما سلطان زاده محترم میرانشاه کورکان در ایام دولت صاحبقرانی تیموری هفت سال پادشاه خراسان بود ۰ بعد از آن امیر تیمور خراسانرا بشاهرخ سلطان داد ۰ و مملکت تبریز و اذربیجان و مضافات انرا بامیرانشاه بخشید ۰ و چند سال باستقلال در اذربیجان سلطنت و حکومت

نمود پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در
حسن و جاه او اشعار گفته اند و از الجمله اینست

بیت

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی ** چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

آثار وزی در شکارگاه از اسب افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا
چنانچه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او زیاده شد تا حدی که
بمالیخولیا و جنون ادا کرد و همواره با لوندان صحبت داشتی و امرا و نواب را
ایذا نمود و کس را باز ندادی و ارباب اکابر را بی حرمت کردی چنانکه
خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرد و فرمود
تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن کردند و خان زاده که حرم
محترم او بود و امیر کبیر تیمور گورکان را با او عنایت کلی بوده فرمودی
تا بستند و ایذا و عقوبت کردی و خانزاده از وی بگریخت
و بسمرقند پیش صاحبقران افتاد و پیراهن خون آلود عرضه کرد
و احوال شوهر پیش پدر باز گفت امیر کبیر گریان شد و هفته با کس
سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربیجان نمود و سبب لشکر
سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه
خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل هنرمند که در مجلس میرزاده
میرانشاه بوده اند همچو ملا محمد کاشکی قوهستانی که ذوفنون بوده
و در علوم عربیه وقوف داشت و مولانا قطب نایی
و عبد المومن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت
آنکه همصحبتی ایشان دماغ پادشاه زاده میرانشاه از حال گردید
و بیان فوجی ازین سه نادره دوران را فرمود تا در حدود قزوین

ازخلق

از خلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب نایی در وقت قتل
میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا قطب در جواب
گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی و مولانا
در وقت قتل این قطعه فرموده است

قطعه

پایان کار آخر عمرست ملحدا	گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت بپای دار	مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه سیاست کرد
دو ماه او را راندند و ملک آذربیجان را بر ولد او امیرزاده ابابکر مقرر شد
او پدر را محافظت کردی و پدر باسم سلطنت موسوم بود اما امور مملکت
مطلقا بید تصرف ابوبکر مرزا افتاد و امیرانشاه مرزا روزگاری بدین صفت
بگذرانید و در شهور سنه تسع و ثمانمایه بر دست قرا یوسف ترکمان
بقتل رسید و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر و شجاع
و صاحب همت بوده بعد از قتل امیرانشاه گورکان از تراکمه منهزم شده
بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید و عمر او
بیست و دو سال بوده و حکومت میرانشاه مرزا در خراسان
نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده ** والحمد لله وحده

ذکر اکابر سلف خواجه عبد الملک سمرقندی

از جمله اکابر سمرقند بوده بوقت امیر کبیر تیمور گورکان شیخ الاسلام
بلده محفوظه بوده در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان
مبارک او بزرگی و شیخی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم
اشعار ملایم است و مولانا لطفی تربیت یافته اوست و این غزل خواجه

است

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر — وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر

ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور — وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر

ای نقش خیال خط جانپرور جانان — از لوح سواد نظر ما مرو آخر

دور از تو ندارد خبر از خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسبت بزرگان سمرقند بامیر المؤمنین حضرت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد و در زمان حکومت ولید بن عبد الملک قتیبة ابن مسلم الباهلی با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میرسد سمرقند را چهار ماه محاصره کرد از فتح عاجز شد از باروی حصار شخصی آواز داد که ای غریبان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نمیشود قتیبه گفت پس این شهر را فتح که خواهد کرد آن شخص گفت حکما گفته اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب چهار شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست در را باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد فی سنه ۸۹۴

ذکر السید العارف الکامل نور الدین نعمة الله الکهستانی

در دریای عرفان و گوهر کان کنفکان بوده و سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است و در طریقه یگانه بوده کشایش کار جناب سعادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور که سید چهل اربعین در آن برآورده اند و درین باب میگوید

بیت

ظاهر

ظاهر من در کهستان باطنم در کوه صاف — صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سیادت مآبی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف بالله ابو عبد الله الیافعیست و سند خرقهٔ شیخ مشار الیه شیخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف تصنیفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت بسست و تمامست که همچون سید نعمة الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل او متفقند و ما به تبرک از سخنان سید غزلی درین تذکره بقلم آوردیم تا نمودکار باشد

غزل

چنان سرمست و شیدا ام که پا از سر نمیدانم — دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم

برو ای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذار — که من سرمست و حیرانم بجز ساغر نمیدانم

شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز — چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم

دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان چو عود — روان سوزم همی چون عود و فرق مجمر نمیدانم

خمو نادان و دانایم که می بینم نمی بینم — ازان میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم

چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه — بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم

ز هر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم — که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم

برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی — طریق مؤمنان دانم ولی کافر نمیدانم

وله

بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگرست — ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگرست

ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود — زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگرست

ای خسرو و شیرین سخن وی یوسف گلپیرهن — ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگرست

تا عین عشق دیده‌ام مهرش بجان بگزیده‌ام	در آشکار او نهان ما را جهانی دیگرست
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نیست	مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگرست
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان	کون و مکان عارفان در لامکان دیگرست
رند در میخانها صوفی و کنج صومعه	ما را سریر سلطنت بر آستان دیگرست
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود	جانم فدای جان او کو از جهان دیگرست

حکایت کنند که سید را مشرب عالی بود و نزد حکام و اهل دنیا همواره هدیه‌ها و معاملها آمدی و سیدان نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان الاعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سوال کرد که می‌شنوم که شما لقمهٔ شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست این بیت را بر شاهرخ خواند **بیت**

گر شود خود جمله عالم مال مال	کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم طبع نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که برو بره بظلم از عاجزی بستان و بها مده و بیاور و طعام ترتیب کن و خوانسالار بحسب الحکم از شهر بیرون رفتند و دیدند که پیره زنی برهٔ فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن ربودند و بمطبخ رسانیده طعام ترتیب کردند و سید را سلطان بدعوه حاضر ساخت و سید بمشارکت سلطان آن طعام را بکار می‌بردند سلطان شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرمودید که ما نمیخوریم الا حلال و حال آنکه این بره را بظلم از عاجزی فرموده‌ام که بستانده‌اند و کیفیت با سید تقریر کردند و سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمایی می‌شاید که در ضمن این حق تعالی را مصلحتی بوده باشند شاهرخ سلطان فرمود تا آن

زن را

زن را حاضر کردند از وی پرسید که این بره که از تو میستاندیم بکجا می‌بردی و از کجا بدست آوردی پیره زن حکایت کرد که من عورتی‌ام بیوه و رمهٔ گوسفند دارم از شوهر مهر و میراث رسیده پسری دارم در این هفته گوسفندی چند بجلابی بشهر جنس برده بود و خبرهای ناملایم از وی می‌شنیدم درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمة الله مرد بزرگست بهراه آمده و بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد بره پیش سید رسانم و در همان روز فرزند من بسلامت برسید من از شادی بره بر پشت گرفته قصد شهر کردم خوانسالار شما از من آن بره را بظلم گرفته و من چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان نگردید و مقامات و حالات سید مشهورست و مذکور و مشرب و عالی بزرگان اوصاف او گفته‌اند و از صلب مبارک سید و خلف الصدق او سید امیر خلیل الله که حالا سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاح اند و روش طریقت او پسندیدهٔ بزرگانست و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه می‌پوشند و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بود در روزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه بده ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه سید حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعهٔ دلکشای او بر رونق معمورست و تن مبارک حضرت سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوه اجابت گفت از این دام

غور بسرای سرور تحویل فرمود بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت
رحمة الله علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر انار الله
برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی مؤید بتأیید صمدانی بخت
مساعد و دولت موافق داشت عدل بر دوام و شفقت تمام در باره
خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که در روزگار ایام
دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد و زمان
و دوران نشان نداده اند بسیرت پسندیده و متابعت شرع گوی مراد
از میدان سلاطین در ربود پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری
برافراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت از دیار ختن و
کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار
کرجی و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرف و تحت حکم او در آمد
و گویند در یورش اول آذربیجان سی هزار شتربان در عساکر ظفر مآثر
شاهرخی بوده و قیاس تجمل و اسباب و اموال دیگر ازین قیاس
توان کرد و مورخان بتخصیص مولانا فاضل جرده علیه الرحمه آورده
است که سیصد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی
داشته اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد
بزرگوارش و عشایر آن حضرت و غیرهم رجاء واثق بلکه یقین صادقست
که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که
وارث اعمال بزرگان این خانواده است باضعاف دولت این
خسروان سالفه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت
و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخی سلطان را مقام و مرتبهٔ ولایت

حاصل

حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده اند
یکی از آن انست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول شده بود
ناگاه فریاد بر آورد که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد تاریخ ضبط
کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید و مکرر پدر
این ضعیف مؤلف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ بندگان مقرب و
محرم بوده حکایت کرد که خشک سالی صعب روی نمود در خراسان
بتخصیص در دار السلطنه هراة بتقدیر ربانی واقع شده بدان مرتبه
انجامید که ابتدا اشتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسیده بود

چنان آسمان بر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم — نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای باران
از دیدهٔ انسان خون باریدی شبی من مظلوم دست تضرع بدرگاه بی نیاز
بر آوردم که اغثنا یا غیاث المستغیثین صبحگاهی نشسته بودم ناگاه
بر روزن خانه قطرهٔ باران چکید و متعاقب بنیاد باریدن کرد
سجدهٔ شکر کردم و در خاطر گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاهی
بدین درگاه باشد حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت بوده باشد صبحگاهی
قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه در آمدم
پیش از آنکه سر فرو برم و خدمت نمایم پادشاه گفت ای علاء الدوله
اول قطرهٔ باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نی گریان شدم
و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفته پرسید حکایت کردم این
مصراع بخواند مصراع گر زکلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه نثر لاشک پادشاه که

بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور نظر رحمت
الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من
الشمس است زیاده ازین در تذکره نگنجد ولادت مبارک شاهرخ
چهاردهم ربیع الاخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلده
محفوظه سمرقند هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سال در روزگار
پدر پادشاه خراسان بود چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان
باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد
و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز در چاشتگاهی
در فیشابویه من اعمال ری بجوار رحمت واصل شد عزیزی درین باب گوید

شاهرخ شاه قضاقدرت و اسلام پناه — انکه در پیشه شاهی زدی از پنجه بشیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه وگفت — ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزاده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند جمله در
دریای شاهی و مجمع الطاف الهی بودند الغ بیگ گورکان و ابراهیم
سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی مرزا و
دو گوهر کان خسروی چون پاروی و جان اوغلن که بروزگار طفولیت
از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاه عالی قدر را قریب بیست
نفر شاهزادگان در چمن سروری سروخرامان بلکه تن مملکت را
جان بودند آفتاب از رشک جمال ایشان تیره و عقل کل در ادراک صباحت
حیره بود و در اندک مایه فرصتی روزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا
کرد و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده و امروز از آن عالی
رایان مداران و از آن صفدران قلعه کشای جز افسانه باقی نمانده است

العظمه

ع العظمه لله تبارک و تعالی — نظم — فاعتبروا یا اولی الابصار

کجا اند شاهان ذو الاقتدار — ز هوشنگ شه تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین خشت — خنک انکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در اواخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش
سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ
سلطان سادات و بزرگان اصفهان را که با او همکار ساخته بسبب آنکه
سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از اکابر
سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان
علمای اصفهان بود و در شهر ساوه حکم کشتن ایشان کرد بسعی گوهرشاد
بیگم آن بزرگ مظلوم از جان نا امید شد و بزاری زار بیگناه بقتل آوردند
گویند ریسمان خواجه افضل ترک پاره شد و او فریاد میکرد که پادشاه رخ
گوید که این عقوبت بر ما لحظه پیش نیست اما پنجاه ساله نام نیک خود
ضایع خواهی ساخت چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت
بر شاهرخ سلطان مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان
متوفی شد و بعضی گویند که چون این بزرگان از جان نا امید شدند شاه
سلطان را و گوهر بیگم را دعاهای بد کردند که یا رب همچنانکه فرزندان ما را
از ما نا امید ساز د حق تعالی تخم او را منقطع گردانید و در آسمان گشاده
شده بود دعای آن عزیزان بی گناه مظلوم مستجاب شد و نسل آن
پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصل نمود
الهی تا قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت مستدام باد چند
نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت تا خاندان بزرگوار صاحبقرانی

ایران و توران و اولاد عظام او متمکن و معتمد است **بیت**

گل گر بشد چه شد همه سر سبزی تو باد / ما را بس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ علما و اکابر شعرا بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلما والمحققین شمس الملة والدین محمد الحافظی النجاری (ری) معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانای فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودای و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی (ی) و مولانا سیمی نیشابوری بودند که ذکر ایشان گذشت و آثار وجود اوین و تصانیف این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد اما چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند امیر یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طرحی و معماری و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده رحمة الله علیهم

ذکر مولانا معینی جوینی رحمة الله

مرد فاضل و دانشمند سالک بوده و از جمله مریدان شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره بوده است و مولد مبارک مولانا معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالد اسفراینی است که این مولانا میان علما بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته است و این غزل معینی راست **غزل**

از زلف پریشان تو آشفته ترم من / در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان بدریده / شبها بسحر غرقهٔ خون جگرم من
تا بوکه بیابم ز گلستان تو بوی / عمریست که چون باد سحر در بدرم من
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا / کز جور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدایی تو زان کار گرم نیست / کایام فراق تو زخود بیخبرم من
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا / از سنگ جفا رد شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است بطرز گلستان شیخ سعدیست اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه تر نوشته است و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بخارا بادان کتاب را پیشکش الغ بیک پادشاه کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه میکرد و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخه مستعدانه است و این دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاده

حکایت از نگارستان معینی

شبلی گفت رحمة الله علیه که روزی بنیت حج ببازار بغداد رسیدم جوانی خوب صورت را دیدم قصب معلم بر سر حله کتان در بر کفش زر افشان برسم نازکان بغداد در پا با نیازی هرچه تمامتر می خرامید و می بویید و این دو بیت میخواند **قطعه**

هر جا که میگذشت و بهر جا که میستاد / گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش
میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام / بر خاک قطرهای عقیق و گلاب فام

روز دیگر قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلین پا باز
جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر کرده و گلاب بر خود می پاشید
به مثال کسی که بگلزار رود متحیر ماندم اندیشه کردم که در طور این جوان
سریست از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست بنازش می برند
یا عاشقیست که از نیازش بهر گاه ناز رسانیده اند درین تفکر
افتادم که آیا بحج میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا
خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه‌ای که بهانه که
خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان
به که میروند درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند
چند گفتم این چه استعداد است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه
خبر نداری گفت **بیت** دوست آوارگی همی خواهد ** رفتن حج بهانه افتاد
گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی کار میسر نگردد باز گرد گفت
ه من نه باختیار خود میروم از قفای او ** آن دو کمند عنبرین میکشندم کشان کشان
ای شبلی چنین آورده اند معذورم دار گفتم این سیب چرا می بویی گفت
تا مرا از سموم بادیه بلاانگیز خونخوار گوش دارد که با شمیم برگ گل چمن ناز
خو کرده ام و در حرم دلبران خفته ام از نسیم اقبال محبوب شکفته ام
گفتم بیا با هم موافقت نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم
تو پیر مناجات و من رند خرابات دوش در خمار بودم و اکنون
بقایای خمار دوشینه در سر دارم آن جوان را چون در آنجا گذاشتم و بگذشتم
دیگر ملاقات اتفاق نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما
جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار

نه در سر قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت میبویید و میگفت

لدغت حية الهوى كبدي	لا طبيب لها ولا راقي
والحبيب الذي شغفت به	انه رقيتي وترياقي

خواستم از و درگذرم دامنم گرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی
گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آیند و بعاشقی
مبتلا میسازند شبلی گفت که پرسیدم که این همان سیب است گفت
فریاد از آن سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند چون بالکدکوب قهر انداختند
اول گفتند تو معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان بلا ساختند گفتند تو عاشقی
چنین بغرقاب رسیدم گفتند طفیلی چنین بخانه رسیدم ندا در دادند که
درین حرم محرم نه و درین حلقه بدین جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب
جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میان هیچ نیست و بساختم
بدین ترانه که در خانه غیرتی ام و فردای شبلی زار و نزارم و از ناز و نازکی
بیزارم نمیدانم که مجنونم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمره حجاجم یا بغیر محتاجم درین تفکر سوختم
وازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی گفت
مرا دل بزاری جوان بسوخت گفتم بیا تا بر آبش اصحاب رسانم وازین حیرت
برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر
ذوقی می‌یابم از وی گذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بوظایف عبادت
مشغول میبودم صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم که از کنار حطیم
جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدفن او میکردند از حالت او
یکی از محرمان راز سوال کردم گفت

بیت

عاشقان کشتگان معشوقند ** در نیاید ز کشتگان آواز

حکایت از نگارستان چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه
افتاد یکی از خلفای بنی امیه فرمودند تا لیلی را حاضر کردند و بعضی
از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشت و گفت چگونه دیدهٔ بینائی که
دل بچنین صورتی دهد اگر ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از روی برتری چهره
و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش نیاید
خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی او را نخواهی گفت من خود غیر او
کسی نمی بینم بیت خونبار دیده که ببیند جمال او
وانکه نظر کند برخ افتاب و ماه سر خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چه نسبت
مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که تا او بجمال من نظر نکرده
من زبودهٔ عشق و مبتلای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی که او را پیش لیلی
حاضر گردانم و بفرمایم تا او را در حبالهٔ تو در آرند گفت نمیخواهم که آلوده
طبیعت شوم او بی تکلف وسایط در مذهب پاک حلال منست خلیفه گفت
میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا منمش گفت دران خلوت خانه مجنون را یکی از
غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چنانچه حضور لیلی احساس کرد گوشهٔ
داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد
تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا ان کس از دور میسوزم خبر بخلیفه بردند که
مجنون به لیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع
و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت
عشق نگذاری که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت برخواند
وصحرا گرفت شعر و کیف اری لیلی بعین اری بها سواها و ماطهرتها بالمدامع

قاسم انوار

ذکر سیادت مآبی العارف قاسم انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح
بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عالم و عارف ملکوتست خاطر
فیاض او مفتاح حقایق است و کلام متین او گنج رموز و دقایق اصل حضرت
سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربایجانست و منشا و مولد مبارکش شهر
تبریزست و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی
مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن
بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده
و مهذب شده و بعد از ان باشارت و اجابت شیخ عزیمت گیلان
نموده و مدتی دران دیار بسر برد و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان
سیراب میساخت تا صیت سخن و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف عالم رسید
قصد خراسان نمود و در نیشابور یکچندی ساکن شد و علمای ظاهر خراسان
باعتراض او برخواستند میل دار السلطنت هراة نمود اهالی هراة را اعتقادی
و اخلاصی تمام بسید دست داده مردم جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی
معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید
سید شدند و اصحاب اغراض این سخن را نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ
رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که جوانان
لشکر اکثر مرید او شده اند مبادا که ازین حالت فسادی تولد کند
پادشاه باخراج سید حکم کرد چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه
بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت آیا شاهرخ بچه جرم مرا
از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدان انجامید که سید را بزجر و ایذا
اخراج باید نمود و هیچ آفریده بدین جرأت اقدام نمی نمود سلطان

زادهٔ سعید بایسنغر گفت بلطایف وظرایف سید را روان سازم که احتیاج
بخشونت پدرم نباشد رخواست و زیارت سید شد و صحبتی مرغوب داشتند
بتقریب سخن عزیمت سید برآمد فرمود که پدرت پادشاه مسلمان است
مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما سخن
خود چرا عمل نمیکنید گفت سخن ما کدامست گفت نظم

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن	شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت
و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و بعد از ان بهراة
آمده چند گاه دیگر روزگار گذرانیدند و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت
شریف او رسیدندی و از دیدار او بهره مند شدندی و حضرت سید را
اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و از انجمله اینست

از افق مکرمت صبح سعادت دمید	وهم مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل هر تار او	کشف روان میکند معنی حبل الورید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد	مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب	جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل او زنده دلی بار یافت	گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

در نهایت حال حضرت سیادت پناه بعزیمت وطن مألوف از هراة
بیرون شد و کبر سن آنحضرت را دست داده بود در محفه نشسته
بولایت جام رسید و بقریهٔ خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت

هوا باغ یکی از کدخدایان التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع
حضرت افتاد چندروز دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را از صاحب
باغ خرید و آن تابستان دران موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که ملازم
و مصاحب سید بودند آن توقف را غنیمت دانسته آن باغ را از صاحب
او خریدند و بندگی سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته اند و اقامت را
بر ارتحال اختیار نموده همواره از روحانیت قطب الاولیا و تاد شیخ الاسلام
احمد جام قدس سره فیض بروزگار مقدس سید میرسیده و این مثنوی
در حق محبوب رب جلیل زنده فیل فرموده مثنوی

روضة المذنبین احمد جام	آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه و پروین	بوستانیست پر گل و نسرین
رحمت حق بدوستانش باد	لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد	دشمن جمله اولیا باشد

و وفات حضرت سیادت مآبی در خرجرد بوده در شهور سنهٔ خمس
و ثلاثین و ثمانمایه و مرقد مبارکش دران باغ واقع است که ایامی ساکن
بوده رحمة الله علیه و علی احبابه و جناب عرفان مآبی سید السادات
سید ناصر الملة و الدین قریش الحسینی نور الله مرقده که از باغ جدا از
اکابر سادات خراسان بوده برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت
قاسمیست در باب رونق مزار سید سعی جمیل بظهور رسانیده
و الیوم خاطر خطیر فاضل موید خیر موفق معین العلما و مرجع الفضلا نظم

آنکه گر لالی او را حصر بودی رعدد	نیستی جذر اصم را غیر کنگی و کری
و آنکه نابیناییها در زاد اگر حاضر شود	از جبین عالم آرایش کند نیک اختری

نظام الملة والدنیا والدین علیشیر که گنجینهٔ الطاف الهی و محیط انوار نامتناهیست
تا این عمارت روضهٔ مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون
بصد هزار چشم زیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان
باتمام رسد و چون علو همت اهل دولت ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان
از پیر و جوان دایم الاوقات بدین رباعی در حق آن حضرت بامروت مترنم است رباعی

هرکس که کند مال بدین نوع تلف	او را نرسد ز آتش دوزخ تف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست	این خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت
کنند که سید در بدایت حال ریاضات و مجاهدات کشیده در مسجد
قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را
از گیسوی مبارکش درآویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی تا چندینش حجام بر ساق آن حضرت زده بودند و در
وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف وظاهر بودی و گویند که
در نهایت حال حضرت سید بتنعم روزگار گذرانید و فربه و سرخ
وسفید شده بود یکی از بزرگان از آن حضرت سؤال کرد که نشان
عاشق صادق چیست سید فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی
واکنون معشوقیم محب بودیم گاهی و این زمان محبوبیم
و از مثنوی این بیت بر خواند شعر

من گدائی بودم این خانه جو جاه	شاه گشتم فقر باید بهر شاه

اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی
وثمانمایه بوده جمالی داشت با کمال و اقبال و دولتی مساعد و در
هنرپروری و هنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر

در روزگار

در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا با آوازهٔ او از اطراف
و اکناف روی بخدمتش نهادند گویند چهل کاتب خوش نویس در خانهٔ
او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی که سرآمد کتاب بوده
و هنرمندان را رعایت کرده دوست داشتی و از سلاطین روزگار
بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر میرزا کسی بعشرت و تجمل معاش
نکردی و شعر ترکی و فارسی را نیکو گفتی و بشش قلم خوب نوشتی و این

مقطع وی راست شعر	گدای کوی او شد بایسنغر

گدای کوی خوبان پادشاهست حکایت کنند که مولانا یوسف
اندکانی در روزگار سلطان بایسنغر در مطرب و گویندگی هفت
اقلیم نظیر نداشت لحن داودی او دل یوسف میخراشید و آهنگ
خسروانی او بر جگرها نمک می پاشید سلطان ابراهیم بن شاهرخ از
شیراز چند نوبت مولانا یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرمود
او مضایقه کرد آخر الامر هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنغر
میرزا بجهت او بفرستد بایسنغر این بیت بجواب فرستاد که شعر

ما یوسف خود نمی فروشیم	تو سیم سیاه خود نگه دار

در میان الغ بیک گورکان و بایسنغر میرزا و ابراهیم سلطان لطیفها
و مکاتبات بسیار واقع است که این تذکره تحمل ایراد آن نمیکند
اما روزگار غدار ناپایدار و گردون ستمکار در اوان شباب
قصد آن شاه کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی
او نه بخشودند و شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب فنا گرفتار
شد شعر گویند که مرگ طرفه خوابیست آن خواب گران گرفت ما را

شاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاک خوابید تا صباح محشر با خمار یافتگان حشر
سرگران برخیزد و از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا اقداح خمارشکنی و کاسها
طلب دارد رجا واثق است که حاکم رحیم از خیانت او که از بحر رحمت
شبنمی آنرا بتواند شست تجاوز فرماید و وقوع این واقعه بایسنغر
سلطان در دار السلطنت هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع
وثلاثین وثمانمایه و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ
سلطان در ملازمت بایسنغر میرزا می بوده اند بابا سودائیست و مولانا
یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر
امین الدین نزلابادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغر بعهد
شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استراباد
و دهستان و طوس و ابیورد و [illegible] و خبوشان و سیمبار و از عراق کاشان
و از فارس و شبانکاره و شعرا در مرثیهٔ سلطان بایسنغر اشعار گفته اند
اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمده رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد	لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوان بدرید	قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر قدوة الفضلا خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه مرد بزرگزاده
و اهل دل بوده نسب او بجعفر ابی طالب علیه السلام میرسد و در خطهٔ
بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند خواجه
مسعود از بزرگان بخاراست و خواجه عصمت با وجود فضایل و حسب
و نسب در شیوهٔ شاعری مشار الیه بوده است خواه قصیده گوئی
و خواه بطرز غزلیات و مثنوی و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان

خواجه عصمة الله

خلیل

خلیل خواجه تربیت کلی یافته و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشت
دائما انیس و جلیس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که
خواجه را نظری بجانب شاهزاده هست از آن عزیزان مبرا بوده و سلطان خلیل
علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت
در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت غزل

کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم	تا بخواری در چنین روزی نبیند دشمنم
باغبان کو در ته دیوار دلدارم کشد	بی قد او گر کشد خاطر بسیر [illegible]
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار	خاک خون آلود را بر سر راه افکنم
خون دل از رو همی ریزم ز شریان دو عین	گر فراقش نشتر خونریزیت بهر مو زنم
تا زه عصمت کی شود آثار دوران خلیل	کین تبانی را که ناحق می برشتم بشکنم

و این مطلع نیز در مدح سلطان خلیل فرماید شعر

دل کبابیست که دو شور بر انگیخته اند	وز نمکدان خلیلش نمکی بیخته اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ
سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم از مطالعهٔ سخنان شعرای
گذشته یاد نمیکردند والیوم سخنان خواجه متروکست و چون قصاید خواجه را فضلا
مستحسن داشته اند این قصیده در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل گرده قصیده

این بحر بیکران که جهانیست در برش	غواص عقل کل نبردی بگوهرش
مه عکسی از لوامع لوح مذهبش	خورشید نقشی از صفحات مصورش
حوران روضه را بحیا کرده در قصور	نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب	از بهر مهره کردن اوراق دفترش
گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر	جلد از ادیم نور دهد چرخ اخضرش

از رشتهٔ سفید و سیاه شب و سحر	شیرازه کرده از دو طرف صنع داورش
سرحی کشیده گاه شفق گاه جدولش	پرگار سیم داده سپهر دوپیکرش
آیا نموده در دل شب چهره مشتری	چون یافت از حواشی خط نقطهٔ زرش
از ابن مقله ریخته یاقوت هرکه دید	بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر حرف او ز گنج معانیست گوهری	جز صیرفی که فهم کند نرخ گوهرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن	تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع کزو یافته ظهور	عقل از برای کسب هنر کرده ازبرش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده	مجموع مستطر شده در سلک مسطرش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش	در روح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض	مستور انوری بمعانی انورش
از مثنویش روح نظامی در ابتهاج	وز خرط قطعه ابن یمین مدح گسترش
سرگشته در حواشی او میر و دقلم	در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
گفتم ز راه فکر و تامل در و روم	اگه شوم ز حسن معانی مضمرش
بودم دران میانه حیران که هاتفی	دادم خبر ز ظاهر شعر مطهرش
کین است تحفهٔ که عزیزان نهاده‌اند	مجموعهٔ بدایع شاه سخن ورش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید	بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
جمشیر شیر حمله کز آسیب گرز او	گردد همی مخرب گردون مغفرش
گردون بقوس نیز ازان شد در انتقام	تا یابد اتصال بسهم مدورش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید	نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
هر کو بکعبتین خلاف تو مهره باخت	غم در بساط شهر بلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز	سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش

دریا اگر بی گهری کف بر آورد	سازی ها بر جود بیکدم برابرش
باد که از رواج او دهر خرم است	بوی از تو برده است دماغ معطرش
ساید کلاه گوشهٔ عصمت بر آسمان	گر تو بخاک تیره شماری برابرش
تا سر بر آستانهٔ خدمت نهاده است	گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول	عار آید از تجمل دارا و قیصرش
افزونی معانیش از فیض روح تست	ورنه چه آید از سخنان مکدرش
مردن گزیند و نکند ترک خدمتت	گر در میان هر دو بسازی مخیرش
همواره شمس تا ز پی اکتساب نور	در حکم آفتاب کند هفت کشورش
تابنده باد ذات تو بر اوج سلطنت	نصرت معین و دولت و اقبال بر سرش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت پادشاه زاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نموده
بود و میرزا الغ بیک استدعا نمود بالضرورت بچند قصیده در مدح
مشار الیه قیام نمود در آخر از شاعری استغفار خواسته بود همواره
مجلس شریف او مقصد و مجمع فضلا و شعرا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب
خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندیست و مولانا خیالی بخاری و مولانا
بروندوق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی رحمة الله علیهم و وفات
خواجه عصمت بروزگار الغ بیک گورکان بوده در شهور سنه سبع و عشرین
و ثمانمایه اما شاه مغفور الغ بیک گورکان سقی الله روضته پادشاه
عالم عادل قاهر صاحب همت بوده در علم مرتبهٔ عالی یافته و در رموز معانی
موی میشکافت درجهٔ عالمان بعهد او در ذروهٔ اعلا بود و فضلا را
بدور دولت او مراتب عظمی در علم هندسه دقایق نما و در مسایل حکمت مجسطی
کشف کرده فضلا و حکما متفق اند که از روزگار اسلام الی یومنا هذا پادشاهی

بعلم و حکمت مثل الغ بیگ بر مسند سلطنت قرار نیافته در علم ریاضی وقوفی تمام داشته
چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق حکمای عهد چون مفخر الحکما و العلما قاضی زاده
رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو فاضل کار را باتمام برسانیده
وفات یافتند همگی همت را بتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانید
و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج
متداولست و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ
سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرموده که در اقالیم بزیب و زینت و قدر آن
مدرسه نشان نمیدهند و الیوم دران مدرسه زیاده از صد نفر طالب
علم متوطن است و موظف بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال
باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرده در رسوم سلطنت و داد
و عدل قاعدهای نیکو داشته گویند بعهد او از یک جریب زمین که
چهار خروار محصول آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خرج میگرفته اند که
بحساب دراهم نقره یکدانگ باشد حکایت کنند که فراست و قوت
حافظهٔ آن پادشاه تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور
هر شکاری که کردی تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز
بوده و در کدام محل واقع شده و از جانوران چه جانور صید شده
از قضا آن کتاب غایب شد چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند
مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود که غم مخورید که
تمام آن قضایا را من از اوله الی آخره یاد دارم کتاب را طلب فرمود
پادشاه میگفت و آن کاتبان تاریخ و قضایا را کتابت میکردند تا آن
دفتر باتمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را

مقابل

مقابل کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند ازین نوع نوادر از ذهن و طبع
آن حضرت فراوان نقل کرده اند اما شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرموده که
من در شهور سنه ثمانمائه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان صاحبقران
اعظم تیمور گورکان بوده بخدمت الغ بیگ گورکان افتادم در ایام طفولیت
و مدت چند سال بنشاط کودکی با پادشاه زاده بازی کردمی و حکایات
گفتی و او را چنانکه رسم طفالیست با من الفتی و حالی بود تا در شهور سنه
اثنی و خمسین و ثمانمائه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرده و باسفر
این نزول کرد بعد ازانکه صبح شیب از شب شباب مشتعل شده بود
برخواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس صلحا
و فقرا بعد از تقدیم سلام پرسید که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما
نمائی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب کردم از ذهن دراک
حافظهٔ پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایات قراباغ و غزو گرجستان
و تعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین نوع
وقایع از حافظهٔ آن پادشاه بسیار منقولست زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد
و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیگ میرزا از ماوراء النهر لشکر
بخراسان کشید و مملکت موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله
با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد و ظفر الغ
بیگ را بود تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت
دران هجوم و ازدحام خراسان خراب و بیاب شد و آثار آن خرابی
الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه بوقتی که
پادشاه الغ بیگ بضبط خراسان مشغول بود و شهر سمرقند را ابو الخیر

خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک غنیمت بیحد یافته بودند و میخواستند که آن
غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار مینمودند الغ بیک کورکان چاره
جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع
جوین است مراجعت نمود و دران حال یارعلی ولد اسکندر قرا یوسف که
سالها در قلعهٔ زتوکه از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود
خلاص یافته خروج کرد و هرات را بگرفت این نیز مدد ضعف الغ بیک
کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود
از جیحون عبور کرد و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق فرزند خود عبد العزیز
بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و یاغی شد
و مدت سه ماه در کنار جیحون الغ بیک کورکان را با عبد اللطیف
محاربه بود در اثنای این حال ایل ارغون که از ترکه ترکستانند سلطان
ابو سعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ بیک میرزا جدا شدند
و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود
سکه بود بر زر زدند بضرورت رو گردانیده میل سمرقند نمود و عقب او
عبد اللطیف جیحون را عبور کرده بطرف سمرقند روانه شد و الغ بیک
کورکان پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه
بنواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف
ظفر یافت و الغ بیک التجا بقلعهٔ سمرقند برد و میرشاه قوچین که
یکی از تربیت یافتگان او بوده او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر
ساخت بالضروره بحدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت
سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیک را کاشتگان او زیاده مدتی خلل

نداد ند میخواست تا التجا با بو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی
در میانه است بطرف شهر سمرقند و فرزند بی مروت روانه شد و در شهر
رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا در آمد و آن بدبخت
در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فاما شیطان برو مستولی شد و دل
او را بقتل پدر تحریص نمود و در لب آب سوج که بیرون شهر سمرقند است
آن پادشاه عالم عادل را بدرجهٔ شهادت رسانید و بعد از شش ماه
دلیری سیاف اجل ازو انتقام بکشید و دوستکامی که چشانیده بود
چشید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد
شعر

پدر کش پادشاهی را نشاید	اگر شاید بود شش مه نپاید

اما استاد ابو البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق
الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیلتر از شیرویه
نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد
بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز بهشت پشت
باردشیر بابکان میرسد و اردشیر بافریدون و افریدون نیز
بچند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابهٔ عجم آدم است
و آن شهزادهٔ اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه
بعلت طاعون بجهنم رفت و در خاندان خلفا اصیلتر از خلیفهٔ
مستنصر نبوده و او مستنصر بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و بچند پشت خلیفه بوده است
و نسب آل عباس افضل انساب بنی هاشم است و مستنصر نیز پدر را بکشت
و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم باشد که نسب محترم فخر نشاید گردان

نعوی و خدای پرستی شرطست و حال عبداللطیف نیز همین حکم دارد که عبداللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزادهٔ شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافته و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام در حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد نظم

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است	هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد

و عمر شریف الغ بیک کورکان پنجاه و هشت ۵۸ سال بوده است و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدر خویش چهل سال و تاریخ وفات الغ بیک را عزیزی برین منوال میفرماید تاریخ

الغ بیک بحر علوم و حکم	که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید	شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیکی ظهور یافته اند مولانای معظم مولانا علاء الدین الشاشی بوده که در علم ظاهری یگانهٔ عصر خود بوده و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی علیهم الرحمه

ذکر املح الظرفا مولانا ابو اسحق اطعمهٔ شیرازی رحمة الله تعالی علیه

مرد لطیف طبع مستعد خوشگوی بوده در شهر شیراز و او همواره مصاحب اکابر و حکام بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفته و رسالها دارد و آن

اطعمه مشهورست اگرچه متنعمان را جهت اشتها ازو نفعی میرسد اما مفلسان و بینوایان را ضرری میرسانند چه آرزوی زیاده میگردانند چون دست رسش نباشد محروم و محجوب می شوند ع عسل گوئی دهان شیرین نگردد و اما از گفتهای ابو اسحاق هر چند مفلسان را مضرتست اما از جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد بسیار مستعدانه رباعی

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر	گویند طبقی دارد از سیم و از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم	ششش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

حکایت کنند که بروزگار دولت شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحاق همواره ندیم مجلس پادشاه بودی چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این فرد که بدیهه فرمود شعر

منع مگس از بشلک قندی کردن	از ریش حلاج پنبه پرداختن

گویند که مولانا ابو اسحاق ریشی دراز داشته و بردن از عادت از گفتهای مولانا ابو اسحاق مثنوی که در جواب شیخ بزرگوار سعدی در مناظرهٔ جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب چنگال گفته اینست

بر کنار سفرهٔ صاحب دلی	چون نشست افتاد او را مشکلی
لوت خواران دیده پیر موخوان	مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلیه پیش ماست با بنهاده سر	نان و بریان دست با هم در کمر
فرنی و پالوده رو در روی هم	رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قولی بهم برگشته بود	چرب و شیرین بود و از حلوا نبود

ازده وروغن برش لال آمده — نام او از عیب چنگال آمده
سربسر اجزای او بی استخوان — روغنش بودی چو خون اندر رگان
چوب وزم ورم وخوشخوار آمده — محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چو در اثنای حال — کرد از ترتیب وترکیبش سوال
گفت اصلش روغن وخرما و نان است — ذوق شیرینی عزو در هر دهان است
مرد معنی چون ازو بشنید راز — گفت یک یک حال خود گوئید باز
او لاخرما سخن اغاز کرد — سرگذشت خویش را سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ ساز بود — دیدها رمنظر من باز بود
پرورش می یافتم از ماه وخور — ابر وبادم بود فراشان در
سبز وسرخ وزردی بودم لباس — از سیه کاری بپوشیدم پلاس
ارهٔ قهرم قضا بر سر بخواست — آنچنان کاندر تن من جان بکاست
از سر نخلم بشیب انداختند — زان فرازم در نشیب انداختند
هر زمانم همنشینی دیگرست — آب خوردم از زمینی دیگرست
در سفر با گردکانم در جوال — میکشم از گل بگل وقیل وقال
که کلیم ارده دارم من بدوش — گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش
یکزمانم جوز باشد همنشین — ساعتی با شیره انجیرم قرین
در میان شیره ام می پرورند — با برنج وشیر نیزم میخورند
ناگهان در دیگ حلوائی شدم — بعد ازان دوشاب هر جائی شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر — میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست
روغن آمد از پی او در مقال — سربسر میگفت با او شرح حال

گفت

گفت بودم در میان قوت دم — در درون گوسفندان حشم
هر زمان در سبزه گردیدمی — هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از پستانمش — در دمم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد چندانی که خواست — شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
بعد ازان در مشک بازم مسکه کرد — بر سرم بگذشت چندین گرم وسرد
آن زمان در معرض آتش شدم — تا ز دردی صاف و بیغش شدم
مدتی در خیک افتاده به بند — تازه می بودم ببوی گوسفند
گاه در کاچی شدم که در اماج — ساعتی در کاک وروزی در کماج
در کلیچه یکزمان آغشته ام — بکسمات گرم را سرگشته ام
با عسل هر که که یکجا می شوم — همچو شبنم زیر و بالا میشوم
گاه از ماتم شوم در شب غریب — که رسد از سفرهٔ سورم نصیب
گاه دارم با هریسه ماجرا — گاه در دست برنجم مبتلا
این زمان در چنگ چنگالم اسیر — میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد ازان نان حال خود اظهار کرد — مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت — رسته از آب و گل عنبر سرشت
ناگه افتادم بانبار جهان — بارها در چاه گردیدم نهان
بعد ازان بر خاک راهم کاشتند — مدتی بی موسم بگذاشتند
حق بلطفم روزئی دیگر بداد — وز نوم فیروزئی دیگر بداد
سرکشی اغاز کردم از غرور — دلبری میکردم از نزدیک ودور
باد قهری بر سر بزم و زید — شد جوانی نوبت پیری رسید

سر جدا کرد از تنم دهقان بداس	گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس
پایمال گاو گشتم ناگهان	تا شدم القصه در بار خران
بر سرم گردید سنگ آسیاب	تا بر آمد گردم از جان خراب
گه مقید در بن انبان شدم	گاه در غربال سرگردان شدم
مشتها خوردم بهنگام خمیر	تا نهادم پای بیرون از فطیر
بعد ازان در آتش سوزان شدم	نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر	میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی چرا دارد بدست	گوشمالم میدهد هرجا که هست
با تو این ترکیب هم هست این زمان	روح روغن مغز خرما جسم نان
مالشت دادند در لاک فلک	بد مگس ران گرد خوانت را ملک
آن مگس در آن میان ابلیس بود	گرد چنگال تو در تلبیس بود
قصد شیرینی کند دایم مگس	زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از عبادت رو مگس رانی بساز	با مگس چون کودکان چندین مناز
از برای زاد راه این جهان	خیز و چنگالی بنه در توشه دان
باش چون بسحاق دایم چرب و نرم	در میان آب سرد و نان گرم
نان گرفتن شهوت حیوانیست	آب سردت حکمت انسانیست
سر آن در لباس نان و آب	گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده برین اوصاف خان نعمت ابو اسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه زادهٔ محترم اسکندر بن عمر شیخ تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی قصب السبق از اقران و اکفار

بوده و بعد از وفات صاحب قرانی در فارس و عراق عجم مستولی شد شاهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جرار جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون برد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم و سلطان که از امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بودند در سر پل خرده مصاف داد و بعد از ان آهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم میرزا ازو گریخته باذربایجان رفت در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمائه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلا یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و نیز بخود انشا نمودی و فرمودی نظم

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار	با من که در شکوه چو سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که عشایر ازو حقیر و بی مقدار شده اند و نیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بافراط دماغ او را تشویش میرساند شاهرخ سلطان بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان برد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون نرگس از کسوت نور عاری ماند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانید و کان ذلک فی شهور

سنه ثلاث عشر وثمانمائه ۸۱۳ از فضلا وشعرا که روزکار دولت سلطان اسکندر در عراق وفارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی که در جمیع علوم سرآمد روزکار خود بوده است ومقامات وحالات وتاریخ اسکندری او در قید عبارت آورده واز فضلا وشعرا مولانا حیدر بوده است مقامات وحالات وتاریخ اسکندری او در قید عبارت آورده واز فضلا وشعرا مولانا حیدر بوده است که در ترکی وفارسی اشعار ملیح پسندیده دارد وجواب مخزن الاسرار شیخ نظامی بترکی بنام اسکندر میرزا گفته وپرداخته رحمة الله علیهم

ذکر مولانا برندق بخاری رحمة الله علیه مرد خوش طبع وندیم شیوه بوده وطبع او مایل بمطایبات وهزل بوده اشعار جد او نیز متین ومضبوط میکوید واو مداح وتربیت یافته شاهزاده عالیمقدار بایقرا بهادر بن عمر شیخ بن تیمور کورکان است از بخارا وسمرقند در ملازمت آن پادشاه زاده بخراسان وعراق آمد وشعرا را با او جز طریق مدارا ومواسا چاره نبود بواسطه آنکه مرد تیز زبان وفصیح بوده همکنان از او هراسان بودندی واو را استاد خطاب کردندی ودر حق خواجه عصمت این بیت بدو منسوبست نظم در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی
در خراسان خواجه عصمت نیست جز بی عصمتی واین غزل او میفرماید غزل

لب شیرین تو با تنگ شکر میماند — در دندان تو با عقد گهر میماند
قند با آن همه دعوی لطافت که راست — یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند
گر بستان بخرامی بی ایثار رهست — گل خندان برهت خورده زر میماند

بادرا

باد را در شکن زلف مسلسل مکذار — که سقیم است ودران راه کذر میماند
یاد کار ار بکذارند کسان در عالم — از برندق سخن وفضل وهنر میماند

حکایت کنند که بوقتی بایقرا میرزا در تخت بلخ ومرو ومضافات آن جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود وبراتچه دویست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرده بعرض رسانید قطعه

شاه دشمن کداز دوست نواز — آن جهانگیر کو جهان دارست
بش یوز التون مرا نمود انعام — لطف سلطان به بنده بسیارست
سیصد از جمله غایبست اکنون — در براتم دو صد پدیدارست
یا مکر من غلط شنیدستم — یا که پروانچی غلط کارست
یا مکر در عبارت ترکی — بش یوز التون دویست دینارست

چون شاهزاده مکرم این قطعه مطالعه کرد خندان شد ومولانا را تحسین نمود وگفت در عبارت ترکی بش یوز التون هزار دینار را میگویند وفرمود تا در مجلس هزار دینار تسلیم مولانا نمودند ومولانا این بیت مناسب حال گفت واینست بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه ابر نیسانست گویا دست گوهر بار او اما سلطان عالیمقدار بایقرای بن عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی تیموری بوده واز فرزندان در نظر صاحب قرانی هیچکس را بدستور او جاه ومقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت واز غایت شجاعت ومردانگی دمار از روزکار خانان مغول برآورد وقمر الدین را منکوب ساخت مغول او را سر نهادند ودست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند واز توهم او آبی باسایش نمی خوردند روزکاری

آن دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در چنین عالم آرایش و آئین
سروری تونس نمود فارس را تا حد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت
و آن سلطان عالیمقدار از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ از قلاع خوزستان
بوقت عزیمت روم تیر خورد و بدرجهٔ شهادت رسید و صاحب قران
از آتش فراق آن خلاصهٔ دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی
مناسب حال میخواند و میگریست **رباعی** ای رانده بمیدان قضا از من پیش

بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش	گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش	و منصب آن شاهزادهٔ مغفور را

صاحب قرانی بفرزندان گرامی آن حضرت نامزد فرمود و هر یکی را
از آن شاهزادگان بحکومتی و سلطنتی مخصوص فرمود چنانچه شطری
از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم که گذشت اما خسرو کیخسرو فر
سیاوش منظر بایقرا بهادر از جملهٔ اولاد امیر شیخ بهادر و در دوری بود
یگانه و نازنین اهل زمانه جبینی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم
در هفت خوان اوصاف او نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است **نظم**

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی	گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
یا بجز برزنی که چو به پشت قدح نهد	وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکر
جرار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال مملکتگیری میزد و در سخا
و مروت داد مردی بداد گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی
در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا میرزا شاهزاده ظهور
نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکری بفارس کشید در ثانی شعبان

المعظم

المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمائه میخواست تا با شاهرخ میرزا مصاف دهد
امرای او خلاف کردند و از وی روی گردان شدند و او از راه بیابانها
بطرف کیج و مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابان میگردید تا در حدود
کرمسیر و غور دوم بار بر شاهرخ سلطان خروج کرد و علی الدوام شاهرخ
سلطان از و ترسناک و اندیشه مند بوده و در حدود سنه تسع عشر
و ثمانمائه آن شاهزادهٔ عالیقدر بدست شاهرخ بهادر گرفتار شد
میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهر
شاد بیگم سعی نمود و آن در دریای شاهی را مسموم گردانیده بمرتبه
شهادت رسانیدند **حکایت** کنند که چون بایقرا میرزا را بحضور شاهرخ
سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا میرزا نیستی او منکر شد و گفت
کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است او تجاهل العارف که
شیوهٔ شاعرانست بر خود بست و او خود بتحقیق بایقرا میرزا بود
اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد
القصه شربت ملک نا اعتماد زهر را شکر می نهاد و دلبستگی
این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور و هوا میگرداند **شعر**
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی   زنهار بد مکن که نکردست عاقلی

این پنج روزه مهلت ایام آدمی	آزار مردمان نکند هیچ قابلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند	بیرون ز یکدو لقمه روزی تناولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل
او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها

بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ تودهٔ تیمور گورکانی از شهزاده
تیغ گوهر فشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است
و چندانکه بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر درجات است این خسرو عالی غازی و فرزندان و عشایر
و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت مستدام باد بحق محمد و آله الامجاد

ذکر خواجه رستم خوریانی رحمة الله تعالی

خوریان قریه ایست من اعمال
بسطام و خواجه رستم مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و اجداد او علمداری
کردندی مردم مشهور بوده آنچه از علمداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی
گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای فاضل بوده و در زمان
امیرزاده عمر شیخ بن امیرانشاه گورکان کافی ملک مدبر دولت بود عمل
دهستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم بلهو و لعب زندگانی نموده خواجه
حافظ او را در آن ملامت کرد و او این بیت خواجه حافظ شیرازی بحافظ
رازی نوشت نظم این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی و این غزل خواجه رستم گوید غزل

گر ز خرگه ماه من دامن کشان بیرون رود	دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
آه فغان ای عاشق از ظلم یار سنگین دلکش	باز باید تیر هرگز از کمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه دور از روی یار	ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
گوییا از آسمان منشور غم آمد بما	کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم بیش از آن روزی که او	از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوش گوست اما او درین دیار شهرتی

ندارد

ندارد و دیوان خواجه رستم خوریانی مشهورست و مشتمل بر قصاید و مقطعات
و غزلیات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعهٔ پدرش
در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزادهٔ مدبر و دلاور بود و استر
اباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان زد و از جرجان
و استراباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ شاهرخ سلطان نمود
و در حدود ولایت جام شاهرخ بهادر مصاف کرد و منهزم شد حکایت
کنند که چون عمر شیخ میرزا بحرب شاهرخ سلطان میرفت در طوس زیارت
شیخ العارف شیخ محی الدین الغزالی طوسی رفت و گفت ای شیخ التماس
میکنم که فاتحهٔ در کار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ
در جواب فرمود که من هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مرد عادل
و خدای ترس است و تو بی باک و متهور و نیز او ترا بجای پدرست
شکست او طلبیدن و فتح تو در شریعت دورست و من هرگز این
نکنم شاهزاده عمر از شیخ برنجید و بخشم در و نگریست و گفت مرا
چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی میبینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه
بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کهتر شاهزاده میخواست
تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری که از برای او بزرگتر
در پیش دارم اگر خدا مرا فتح داد یقین بدانم که همت درویشان
اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد اگر شکسته شدم خود از راستی که
گفته چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون رفت اصحاب
و مریدان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در
خراسان نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نتوانیم بود در

مولانا باسطی

باشیم اما از سخط خدا بهیچ جا التجا نمیتوان برد خوش وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکرده اند بخلاف درین روزگار که باب کلمة الحق مسدود شده

ذکر عدیم المثل فی الزمان مولانا باسطی سمرقندی رحمة الله علیه

از جملهٔ شاعران خوشگویست و غزل را نیکو میگوید و بعهد سلطان خلیل بن امیرانشاه گورکان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص میکرد خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذهن او دید گفت حصیر قابل بسط است ترا باسطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال و این غزل کمال را که مطلعش اینست جواب میگوید نظم نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش دلیل و شمع اینک چراغی زیر دامانش و این مقطع باسطی است شعر

ز نظم باسطی کمال از خود ببین کمتر ‌ ‌ ‌ که پرورده ست چون مردم باب دیده سلمانش

گویند که شیخ کمال از باسطی برنجید و ازین که نسبت بدو فرموده معلوم میشود نظم با آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرگ هم دیر زیست مدعی زود میر ما و این غزل باسطی راست غزل

میچکد هر ساعت از میم دهانش آب حیات ‌ ‌ ‌ صاد چشمی را که مثل او ندیدم ذات
من ز بخت شور خود بر یادم آن غنچه دهن ‌ ‌ ‌ تا نگردد شکر تو رسته میکرد و نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب ‌ ‌ ‌ من که بر وجه حسن از دیده میبارم فرات
از دهانش بوسه جستم زلف و چشمش را ‌ ‌ ‌ گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکوت
آن پری رخ با باسطی گفت از روی عتاب ‌ ‌ ‌ کرد این بازی نگردد از دل همیکیرد نجات

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر باسطی خواندند

پادشاه

پادشاه زاده را خوش آمد فرستاد و باسطی را طلب داشت و بعد از تحسین هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست نظم دل شکسته چشمان تو هر گوشه زنندش مستند مباد که بناله شکنندش بحق انصاف آنست که صلهٔ این مطلع را کم همتی کرده است با وجود خزانهٔ تیموری اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب قران تیمور گورکان بر تخت سمرقند جلوس کرد و پادشاه زادهٔ صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانهٔ تیمور را در گشود و آنچه صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود همچو ابر نیسان بلکه چون کوه لعل در بدخشان و عقد گوهر در بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوالها یافتند و بزبان حال بسرایندن این مقال مشغول بودند شعر

در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر ‌ ‌ ‌ مال را از بس که کرده دست جودت پایمال

آخر الامر آن گنج که صاحب قرانی بشمشیر جمع کرده بود سلطان خلیل جمله را بهر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند جلوس نمود و در ماوراء النهر سلطنت کرد عاقبت خدایداد حسینی و خدای داد حسینی برو خروج کردند بسبب آنکه شاه ملک آغا که از خاصگان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح خود در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نموده امرا بر نتافتند و در سنهٔ احدی و ثمانمائه شاهزاده خلیل الله را گرفته به بند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاه ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را بقلعهٔ شاهرخیه فرستادند و امرای خارج باستقلال در دار السلطنت سمرقند بحکومت مشغول شدند و شاهزاده خلیل الله در حبس از صحبت فرموده که رباعی

دی روز جهان وصال جان افروزی	امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام	آنرا روزی نویسد این را روزی

وچون آوازه واستیلای امرای حرام نمک وقید سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرد واز هراة عزم سمرقند نمود وچون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور کرد آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند اموال وچهارپایان اهالی سمرقند ومضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بسمرقند جلوس کرد قدم بگنج وخزانهٔ تیموری نهاد که در کوک سرا وارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی وچون سودای جاهلهان از علم آن گنجینه را خالی یافت ناگاه سر عصای سلطان شاهرخ بدرمی مسکوک باز خورد آن درم را گرفت ودر جیب خود نهاد وارکان دولت را گفت ما بدین درم از میراث وگنج پدر محظوظ شدیم واز خزینهٔ تهی بیرون شد گویند شاهزاده خلیل در قید این غزل گفته پیش شاهرخ سلطان فرستاد غزل

یا واهب العطیه یا معطی المراد	ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور وخوش گفت مرحبا	اقبال شد مسافر وخوش گفت خیرباد
بادی که از دیار محبان بما رسید	جانم فدای نکهت آن طرفه بادباد
غمگین وشادمان چو ازین رهگذر رود	غمگین مشو بمحنت واز بخت نیز شاد
داغ جهان زسینهٔ کاووس کی نرفت	شادان زبخت نیز کجا بود کیقباد
در ششدر فراق خلیل ار مقیدی	روزی ترا سپهر ملاعب بدر کشاد
حکم خدای داد بدست کسان بداد	گوفت پیش خلق زحکم خدای داد

وچون شاهرخ سلطان از انشای سلطان خلیل این غزل برخواند گریان شد وهمت پادشاهانه بر استیصال آن قوم گماشت وامیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود تدبیر خلاف درمیان آن مردم انداخت و خدایداد چته وخدایداد حسینی را بکشت وخود آواره شد وملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد وسلطان خلیل از قید خلاص شد وبدولت بساط بوس عم بزرگوار مشرف گردید وشاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشت واو را بخود همراه از جیحون عبور فرمود وسلطنت وحکومت تخت سمرقند بخلف الصدق میرزا الغ بیک مقرر داشت وامیر شاه ملک را در ملازمت شاهزادهٔ مذکور بایالت وحکومت آن دیار مفوض گردانید وکان ذلک فی شهور سنه احدی عشر وثمانمائه وبعد از انکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد وسلطنت وایالت ولایت ری وقم وهمدان ودینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت ولوا وکوس ونقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ بمشایعت او تا چند منزل فرستاد وسلطان خلیل دو سال ونیم دران دیار بنیابت عم سلطنت کرد ودر هژدهم رجب المرجب سنه اربع وعشرین وثمانمائه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت هست وهشت سال عمر یافت وبوقت مرگ این بیت انشا نمود نظم

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما	مرگ آمده کشید وکج آمد کمان ما

ذکر مولانا بدر شیروانی رحمة الله علیه او در شیروان ومضافات آن بخوش گوئی سالها روزگار گذرانید والحق شاعری مکمل ومتین طبع بوده است ومولانا کاتبی از خراسان چون بشیروان

افتاد میان او و مولانا بدر شاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی این قطعه در حق بدر گوید قطعه

لقب کاتبی دارم ای بدر اما / محمد رسید اسم از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری / بانگشت کون ترا بر درانم

و این مطلع بدر شیروانی راست نظم مستانه زمرغ دل من ساز کبابی
وز دیدهٔ نمناک منش زن نمکابی بعضی سخن مولانا بدر را از شعر
مولانا کاتبی افضل میدارند و این اعتقاد باطلست

ذکر مولانا علی درد زد استرآبادی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و نیکو
سخن بوده است و دیوان او در سار ری اهل شهرتی دارد و از اقران
مولانا کاتبیست چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی
ثبت نشد نظم فریاد ما زدست جوان نقاره چیست با ما چو راه
جنگ ندارد نقاره چیست و در وبای عام که در استرآباد
واقع شده منکوحهٔ او وفات یافت در مرثیهٔ او این رباعی میگوید رباعی

زین واقعه چون دل بوتیمست مرا / از مردن خویشتن چه بیمست مرا
کم شد صدفی چنین بدر و زدی من / دری دو سه در خانه یتیمست مرا

ذکر قدوة الفضلا مولانا کاتبی رحمة الله علیه هدایت ازلی در شیوهٔ
سخنوری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین دُرر ساحل
وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته و معانی غریبه صید دام
او شده و توسن تند نکته را طبع شریف او رام گردانیده و با
وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده
اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او
ناکسی بودی و شعر هر این حال در تجنیسات ده باب از قلم در نثار او بدین طور آمده نظم

شاعر آید که نام تو سنجر کند / تا قماش و سیم و توسن جر کند

نام او محمدست و مولد و منشأ او طرق و راوش بوده که من اعمال ترشیزست
در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفته و تخلص
کاتبی بدان سببست و در علم شاعری نیز وقوف یافت غزلهای
پاکیزه و روان گفتی مولانا از روی حسد بدو دل گران شد و بعد او
او برخواست و از نیشابور قصد دار السلطنت هراة نمود و همواره
بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی و سلطان بایسنغر
او را جواب قصیده کمال اسمعیل فرموده که مطلعش اینست

سزد که تاج ور آید بوستان نرگس / که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول خاطر فضلا بودی همانا از حسد اهل
و اکف شکستی که سخنان او را میدادند یاد شه زیاده التفاتی بدو
نفرمود و او رنجیده از هراة بیرون آمد و با بیات ظهیر متسلی گشت قطعه

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند / کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید / که جز ز دیده کسی آبم از جگر نگشاد

هزار دامن گوهر نثارشان کردم / که هیچکس شبهٔ در کنار من ننهاد

و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد ملک زادهٔ
اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی
فرمودی و زر دادی و رعایت کردی و او از غایت ناپروائی
بکار دنیا اندک فرصتی آن مال تلف کردی گویند که امیر شیخ
ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین چند بیت از آن قصیده
نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید او در کاروان

سرای شماخی آن نقد را بیک ماه بر شاعران ساخت و بشعرا و فضلا و مستحقان بی دریغ قسمت مینمود و بعضی را نیز از وظیفه دیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جملهٔ آن نقد یکمن آرد موجود نبود این قطعه بگفت و نزد امیر شیخ ابرهیم فرستاد قطعه

مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی پزد	تا شود زان آتش کارها و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد	گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی مصاحبان او را ملامت میکردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانچی سلطانم بفرماید تا جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود من بیک کس بخشیدم بهزار کس آن احسان قسمت نمودم هرگاه او احسان خود از من باز خواهد من نیز بدانکس حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شماغم گنجینهٔ شیروانشاه مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم مدارید و بر مفلسی من دلتنگ مباشید گنج معانی همراه دارم و از مایهٔ مروت مفلس نخواهم بود و مولانا از شیروان باذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفات و احسانی ننمود او از آن رو ملول شد و این قطعه در حق اسکندر گوید قطعه

زن و فرزند ترکمان را گاد	همچو ما در سکندر بد رای
آنچه ناگاد مانده بود از وی	داد گادن بلشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف خواجه صاین الدین ترکه مشرف شد و در علم تصوف پیش او نسخها خواند و او را شناختی

وکمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بودی و از سخنان او بوی فقر بمشام صاحب دلان میرسد نتایج طبعه غزل

ای خوش آن روز که از ننگ دل و جان برهم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند	ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم
بروای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر	تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
رسته‌ام از بد و از نیک مرا قید نیست	جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی	ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فن است و درین تذکره واجب نمود از غزلیات و قصاید او ثبت نمودن و این قصیده از نتایج طبع اوست قصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
آب گل را شیشه از قند یخ شد و لیک هست	شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سبز و گاهی سرخ در فصل ربیع	چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه	آل طمغا نیست از سلطان دریا بار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر	سرخ عیارست پنداری زهی عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید	تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در خسوف ای گلشن بودی بسته است مهتاب	تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیده است	ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ	همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند	غرق شبنم شد بگلشن زآب آن گفتار گل
کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل	سنبلت را دوستی کش لاله آثار یار گل
از پی سوفار تیرت هست ترکی عشوه ساز	کوزه بر سر از شوخی و دستار گل

بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته‌ای / باغ بلبل را قفس شد چون نبود یار گل
زخم رخسارم بدور چشم مستت دور نیست / جز گل می نشگفد در گلشن خار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن / زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب / خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
گشت شروان همچو باغ از نوبهار عدل شاه / تا درو چون غنچه از هم پرده بندار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه / از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت یک برگ / وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت کرد هر جا افسونگر افسونبار / مار شاخ گل شود از افسون نقش مار گل
در زمان نوبهار عدل او ابر رحمت / باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان / گردوش از ریزهای شیشه پای افگار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد سهیل / بازداران ترا بر بهلهٔ بلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر / جای پیکان غنچهٔ گل بلبل و سوفار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گرداند چراست / وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت / شد دوات از لاله و خط سنبل و طومار گل
خسروا بهر وثاق بکر گوهر بار نظم / کرده‌ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزارم و آورده‌ام رنگین گلی / نیست آوردن عجب ماه بهار از خار گل
کلک من آورد همچون شاخ گل گلهای تر / بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
چون زند کلبانگ در اوراق رنگین معنیم / هست گویا بلبلی گو راست در منقار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند / این چنین پیوند کم گیرد در اسفندار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است / همچو دی از باغ دیگر گو بس هر خار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم ولی / خار صحرای نشابورم من و عطار گل

بیش

بیش ازین آهوست خواندن قصهٔ گل رخطا / زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با امتداد / هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل

وله هذا الغزل

دیدم بخرابات سحر که من مخمور / خورشید قدح پیش مهی بر طبق نور
سلطان خرابات بدوران شده نزدیک / نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
عیسی نفسی بود دران منزل تجرید / بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی / تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید / روشن شود آتشکدهٔ ما ز دم صور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند / اینک قلم و لوح گواه من و منشور
روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها / غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز / زخم خوش گردد ولی ماندن نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا / شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق / گر شراب اینست نچشیدند توانش سالها
هزار آتش جانسوز در دلم پیداست / اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
برون ز کون و مکان عشق را نشیمنگاهست / کجاست گوش حریفان و این سخن کجاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر / که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه / مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید میکده چون شمع بارها سر خویش / فکنده دید بتیغ و هنوز بر سر پاست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق / بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد، در مدایح ملوک قصاید غرا دارد، و بین الفضلا مذکورست.

وبار دوم از عراق بدیار طبرستان رخت بدار المرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فراغت وانزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهورست اکثر خمسه را جواب بر وجهی گفته که پسندیدهٔ اکابرست اما بروزگار فضل واکتساب گردون ستمکار ودیعت حیات اونموده در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع وثلاثین وثمانمائه ۸۳۹ واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استرآباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته واز ان بیشه پر اندیشه بمرغزار روح بخش جنان رسید وبا وحدت طاعون در قریهٔ طاغون فرموده که نظم ز آتش قهر ووبا گردید ناگاهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک

آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک	*	واندر و از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند

ومرقد مولانا محمد کاتبی در استرآبادست در بیرون مزار متبرک امام زاده که موسومست بنه کوزوان وبزرگی تاریخ وفات مولانا برین منوال گفته تاریخ

وبعد از غزلیات ومقطعات وقصاید	*	نماند کاتبی وماند نام او بجهان

اورا چندین نسخه منسوبست مثل مجمع البحرین وده باب وتجنیسات وحسن وعشق وناصر ومنصور وبهرام وگل اندام وغیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است وقرا یوسف ولد قرا محمد واصل ایشان از جبال غار فردست من اقصاء ترکستان وبعهد قدیم باذربایجان ودیلیس افتاده اند ومردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشان را گله بانی وچوپانی فرموده وقرا محمد بر ولد او سلطان احمد خروج کرد وتبریز را بگرفت وباز از سلطان احمد

بغداد

بغداد منهزم شد وسلطان احمد از سر ترا که در صحرای خوی منارهٔ ساخته وقرا یوسف آن مناره را ویران ساخت وسرهای اقربا را دفن نمود وبرجای آن شهری بنا فرمود وسلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد او نیز استیلا یافت وصاحب قرانی تیموری قرا محمد وقرا یوسف را بارها از آذربایجان ومضافات آن رانده وبروم گریخته اند وتا تیغ آبدار صاحب قرانی در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل نمی شد وهمواره منکوب وگریزان بجانب شام وروم می بوده اند اما بعد از وفات صاحب قرانی باز قرا یوسف فتنهٔ ظاهر کرد وبنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع ومنع او مشغول شد واو در حین خدمت متوفی شد وبعد از ولد او رایت سلطنت بی استحقاق برافراشت وبعد ازانک پدرش بمرد جلادت ومردانگی تا بحدی بجای آورد که وهم نکرده باشد شاهرخ سلطان مصاف داد میمنه ومیسره شاهرخی را درهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد وبآخر مخذول وشکسته شد و بجانب روم گریخت وشاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان را باولاد وامرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر وقرا یوسف هیچکس قبول نکرد وبالضروره مملکت را بازبی سامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود وعزیزی این بیت مناسب آن حال میفرماید شعر سکندر لشکرها را زد وجست شه مملکت بگرفت وبگریخت القصه میان شاهرخ سلطان وقرا یوسف ترکمان سالها خصومت باقی بود وبعد ازان دو نوبت دیگر شاهرخ سلطان لشکر گران سنگ بر سر ترا کشید وآخر الامر

اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعهٔ النجق برد شاهرخ میرزا
جهانشاه بن قرا یوسف را باذربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصرهٔ
قلعهٔ النجق نماید و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه بر قمای پدر
عاشق بود در شب باتفاق آن کنیزک بخنجر هلاک ساخت و شر او را
کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم میرزا شاهرخ بجهانشاه
قرار گرفت و حالا جهانشاه و اولاد او بعد ازین بمحل خود خواهد آمد

ذکر خواجه علی شهاب ترشیزی رحمة الله علیه مرد صاحب فضل و در علوم غریبه
واقف بوده در میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار شاهرخ
بخراسان یکی از مستعدان او بوده میان او و شیخ آذری مشاعره و مناظره
افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت **قطعه**

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی	ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند	داند همه کس که حمزه استاد علیست

و نام بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب میگوید **رباعی**

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست	بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی	صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف
حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام اما کنایتا شرکت اسم بخود این
شرف درین محل بخود اضافه کردن از حرمت دور مینماید
و نیز علم و فضل خود را فضلا بخود تعریف ننموده اند **نظم**

چه حاجت بگفتن که زر مغربیست	محک در میانست داند که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب گوید بمدح جوکی سلطان **قصیده**

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری	بجان و دل کندت مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی	ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو	جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
فروفشان خم آن زلف را که تو به کنند	سحر ز نافه گشائی صبا ز عطاری
ببزم عشق توام دست مجلسیست که آن	بخون دل بهم آورده ام بدشواری
طبق صحیفهٔ رخسار و سرمه دان دل تنگ	قنینه دیده و باده سرشک گلناری
جفا و جور تو از اندازه برگذشت مگر	ز روزگار در آموختی جفاکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من	تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین	که هست ثانی جمشید در جهانداری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین	جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه	که ختم گشت برو منصب جهانداری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند	که ختم گشت برو سروری و سرداری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را	ز عدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش از فرق سروران جهان	ربوده افسر شاهی و تاج جباری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد	ورای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری
سپهر رق عنان یا براق نهضت تو	بخیره خیره کند لنگی بر هواری
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل	روا بود که کواکب کنند مسماری
درون پردهٔ کان و صمیم خوارهٔ سیم	زر از نهیب کف جود تست متواری
هزار نقش مروت بخانهٔ انعام	تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
بدر که تو ز چین و خطا و حد چگل	هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده	ز جنس این سخنان ضعیف نشماری

دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر   بجان کند ورق آسمانش طوماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند   گهی بغیر و گاهی بمشک تاتاری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی   مزین از تو بعالم طریقهٔ یاری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر جوکی سلطان بولایت قندهار افتاد و شاهزاده مولانا را در رکابخانه بجنب خود و تابع معین فرمود شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بمقر سلطنت این بیت میخواند نظم

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد   دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا فی الحال پیش دوید که ای شاه عالم این بیت این چنین نیست شاهزاده فرمود که چگونه است گفت شعر کنون که باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که در قندهار میگذرد شاهزاده گفت واقعا همچنین است و عنقریب مایل بتخت هراة شد و همگنان از شدت هوای متعفن آن محنت آباد خلاص شدند اما پادشاهزادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را دایم بحال او نظر عنایت شامل بوده و میخواست تا او را بولیعهدی منسوب سازد برای مصلحتها ظاهر نمیساخت و آن شاهزادهٔ کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و کمانداری این بیت شامل حال اوست نظم تیر تو چو مرغیست که چون دانه رباید حالی از رخ زنگی شب تیرهٔ ظلماء حکایت کنند که بعهد سلطان شاهرخ چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز و یکی از ملک شیروان و روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه

بعزم عید سوار شد و پیش از ادای سنت عید بتماشای وارکد و مترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک خدنگ جانستان عقدهٔ جواهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی تا حدی که تازیان تیز دو همچو بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سیمین ساق تیزآور همچو پیکان بر زمین نشستند نظم هیچکس بر خلاف تقدیری از قضا برکد و نزد تیری علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده مینمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شد و بابک بر امیرزاده جوکی زد که درای آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش گام مرصع لجام را برانگیخت شعر تیر از دل شصت و زه گیر شش برکد و زد که دو شد از تیر شش نفیر از نقاره خانه برآمد و آواز زه کمان داران بچرخ عالی رسانیدند و پادشاه روی زمین از آن بهجت و خرمی همچو حلوای عید لب شیرین کرده بوسها بعیدی بر روان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقوس زد و مناسب حال این بیت برخواند شعر کای محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من در سجود تست دایم روی گردآلود من و ولایت ختلان که از عالم امهات بلاد هیاطله است بشاهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه بخت شاهرخی آورند یکی بشاهزاده را باشد و الیوم آثار و امثال که از آن پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت هراة و غیره زد و کمان داران و تیراندازان مرتبه و درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بد مهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم و شهور و ایام آن پادشاه زاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندین گاه صاحب فراش می بود و از ملالت مرض تبدیل مکان نموده از هراة بجد و

سرخص نهضت فرمود در شهور سنه ثمان واربعین وثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت وچهل وسه سال عمر یافت وشاهزادهکان که از صلب مبارک آن حضرت پشت وپناه اکابر روزگار بودند شعر دو عین مملکت بی‌چهد وبی‌مکر محمد قاسم وسلطان ابابکر آفتاب اوج سروری وکوکب افق سلطنت وصفدری بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کج رو را اجل بدستیاری فلک فیل نور بقصد شاهزادکان شه رخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مراد شان پیاده ساخته وبشه مات فنا مقید معموره خاک گردانید نظم

عجب نیست از خاک اگر گل شگفت ‖ که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدر وازه فنا بیرون برد اما ابوبکر بدست خدیعت ومکر الغ بیک گرفتار شد وآن جوان از صفای دل واعتقاد درست بدو پیوست وآخر الامر الغ بیک کورکان از انکه مردم همچو ذره هوا خواه آن خورشید فلک مهتری می‌بودند اندیشه خلاف مردم نمود وبا وجود آنکه مردم با او عهود موکد ساخته سوگند بغلاظ وشداد خورده از غایت غلظت وقساوه قلب با او قلبی نمود ودر شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمائه در ارک سمرقند بزندان کوک سر آن سرو خرامان را ببوستان جنت المأوی فرستاد ودوست کامی آن جرعه را کمتر از سالی ونیم جمشید که کرد که نیافت وکه خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک فرستاد رباعی

اول تو مرا بدام خویش آوردی ‖ صد گونه وفا ومهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد ‖ بیگانگی تمام پیش آوردی

وسلطان الغ بیک از کرده پشیمان گشت وسودی نداشت انگشت

تحیر بدندان تفکر گزید وشبها ازین اندوه واویلاکنان گردیدی وگفتی نظم

وقت دریاب بهر حال که سودی نکند ‖ نوش داروکه پس از مرگ بسهراب دهند

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل وطبع این قوم برای بی‌گناهان مایل است خوش وقت اهل دلی که از غرور ونخوت وپشیمانی وندامت وخجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد وبنور یقین وسرمه تحقیق دیده را مکحل سازد وعنان توسن تیز گام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانیده بدست قضای خدا سپارد صاحب اخیار الطوال آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد وگفت ای استاد از آنچه دیده وشنیده حکایتی مناسب حال بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت بشنوده نباشد که من درین قصر حالتی عجب دیده‌ام اگر اجازت فرمائی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبید الله زیاد را علیه اللعنه دیدم درین قصر نشسته وسر مبارک امام حسین علی علیهما السلام در طشتی پیش او نهاده ومحقر مدتی برین بگذشت مختار بن ابو عبیده ثقفی را نیز هم اینجا دیدم بشوکت نشسته وسر عبید زیاد پیش او نهاده وبعد از آن مدتی دیگر بگذشت مصعب بن زبیر را دیدم درین مکان قرار یافته وسر مختار پیش او نهاده وامروز ترا نشسته درین منزل مشاهده میکنم وسر مصعب زبیر اینک پیش تو می‌بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفتم عجب عبرت آمیز سخنی گفتم واین بیت برخواندم شعر اعتبر یا ایها المغرور فی العمر المدید این شداد این عاد صاحب القصر المشید عبد الملک ساعتی سر بتفکر در پیش انداخت وآه ندامت از درون سوزناک کشید ذکر شیخ العارف

آذری رحمة الله علیه تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او شاهباز اوج
بینش بود و همت بال او عارفی مجرد و محقق صاحب همت بود بکار دنیا
کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال
بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف را
بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته
در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و هو حمزه بن علی
ملک البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و نسبش بمعین
الدین صاحب الدعوه احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی علیه الرحمه میرسد
و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدار در اسفراین صاحب اختیار بوده
و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول بوده و شهرت یافته و همواره مدح
سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در لغز میفرماید لغز

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می‌افکند	خسرو گردون زسهم او سپر می‌افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی بمعارضهٔ
شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند
معارض شده بر وجهی جواب بگفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه
اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعدهٔ حکم ملک الشعرائی
فرمود و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر او وزید
و آفتاب جهان تاب فقر بروزن کلبهٔ احزان او پرتوی انداخت نظم

او در طلب حکومتی میفرسود	حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباز ارفنا برد
و بصحبت شیخ الشیوخ عارف محی الدین الغزالی الطوسی قدس سره

مشرف

مشرف شد و ازو اخذ طریقت نمود و بخدمت شیخ مذکور عزیمت حج اسلام
نمود و شیخ مشار الیه در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن
رجوع بسید نعمت الله قدس سره نموده مدتی در خدمت سید بسلوک
مشغول بوده و آن حضرت اجازت خرقه بزرگ وارد و بعد از
ریاضت مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول شد و بسی اولیاء الله را
دریافت و خدمت کرد و نوبت پیاده حج اسلام بگذارد و مدت
یکسال در بیت الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم بنوشت که آن کتاب
مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظم و بعد از آن بدیار
هند افتاد و در دیار هند چندگاه بسر برد گویند ملک هند سلطان
احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرگه شیخ را پنجاه هزار درم فرمود که دانه
بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند بطریق حمل آن را متواتر داشته
اند و شیخ را فرمودند که شکرانه را پیش ملک سر بر زمین نهد
شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب گوید شعر

من ترک هند و جیفهٔ جیبال گفته‌ام	باد بروت جونه بیلچو نمی خرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشیده از سیاحت عالم
ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت
نشست که بدر خانهٔ هیچکس از ارباب دولت تردد نکردی بلکه بیشتر اصحاب
دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخلوت
شریفش التجا بردندی گویند که سلطانزادهٔ اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت
عراق بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصایح
مفید فرمود شهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داده و فرمود تا

بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند، شیخ قبول نکرد، و این بیت برخواند **نظم**

زر که بستانی و برافشانیش — بهتر از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طلاب علمای آن روزگار بود، و در آن مجلس حاضر بود، یکمشت از آن زر برداشته گفت ای شیخ این مال تو بر خود حرام کردی، و خدا بر من حلال کرد، و مجاهد آن زر بی مجاهده بیرون برد، و سلطان خندان شد، و این شعر در توحید شیخ راست **نظم**

ای برون از عقل ما عشق ترا رأیی دگر — گفت و گوی ما همه جائی و تو جائی دگر
صد هزاران گنج الا الله وار از وجود — اژدهای لاست بر هر گنج الائی دگر
هست در میقات فکرت از کمال کبریا — صد هزاران طور بر هر طور موسائی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام — برتر از جنت بباید ساخت ماوائی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود — ما نمیخواهیم جز رویت تماشائی دگر
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست — مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن — صوفیان را هست زین خوان فوق حلوائی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راه حدوث — در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
گر چنین مستان ببازار قبا منت نهیم — بر سر هر کو برانگیزیم غوغائی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ قدرت بلطف — نو عروس ملک را هر سال آرائی دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان — از پی هر وعدهٔ امروز فردائی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست — در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
خاصه آن شمع نبوت در لگن بیضای شرع — کز فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر

و من نتائج طبعه

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح — که دست عشق تو میزد در سراچهٔ روح
نماز شام عدم در دماغ جانها بود — که ریخت مهر تو در کام جان شراب صبوح

لب جنین نمک روح ناچشیده هنوز — که بود شور تو در سینه با دل مجروح
بآب میکده زان بیشتر که غسل کنیم — بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
گهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست — که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

و این غزل او راست **غزل**

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ام — خط بر سواد خطهٔ راحت کشیده‌ام
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ام
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده‌ام
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند — این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده‌ام
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما — در جنب آفتی که ز فرقت کشیده‌ام
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش — از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ام
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده‌ام

و این قطعه نیز شیخ راست **قطعه**

ز حکمت بیاموزمت نکته‌ای — که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی — بذلت مرنج و بعزت مناز

ایضا

در انبساط بساط نشاط خاک نگر — مثال رقعهٔ شطرنج و عرصه پندار
همان مصابهٔ شطرنج دان مقابل هم — دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی — ز عقل نفس و شطرنج باز دعوی‌دار
بهوش باش که گردون شطرنج رسته دغا — سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق — کسی ببرد که کرد او تأمل بسیار
گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی — درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
ز گشت حادثه آنکس که احتراز نکرد — بباخت مهرهٔ خود آذری بقمار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

حذر کنید ز منصوبهای او زنهار | حقایق و معارف که شیخ را ز عالم غیب

دست داده زیاده ازین تذکره تحمل ندارد و دیوان او در اقالیم مشهور گشته
و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که
مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی
الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب وفات شیخ در اسفراین بوده
در شهور سنه ست و ستین و سبعمائه هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد
منور او در قصبهٔ اسفراین بوده است و اسباب و املاک را بر بقعهٔ که شیخ
ساخته و آنجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و طلبهٔ علم و الیوم در
سر روضهٔ مطهر شیخ رونق و درس و افاده و فرش و روشنائی مرتب
و زوار را بدان مرقد التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر
فتوح شیخ را احسان و شفقت درباره مجاوران آن لنگر بتقدیم میرسانند
و از تکالیف میدارند و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه فرموده

دریغا آذری شیخ زمانه | که مصباح حیاتش گشت بی ضو
چو او ثانی خسرو بود در شعر | ازان تاریخ فوتش گشت خسرو

اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بایسنغر شعر

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو | نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاهزادهٔ کریم طبع و سخن شناس و مستعد و مردانه و شجاع
و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر منصب اقطاع با میرزاده
علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بود و سلطان
محمد بدرجهٔ صفدری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح
گشت شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبهٔ سلطنتی مرتقی سازد

وطرفی

وطرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم
یکجهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع مینمود که سلطان محمد جوانی متهورست
مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرا سعی نمودند
و سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سر حد بغداد بسلطان
محمد مقرر شد و شاهزاده بیرلیغ جد حاکم آن دیار گشت و مدت
سه سال بنیابت جد دران دیار سلطنت کرد آخر الامر تهور و جوانی
بنازش بحکومت و کامرانی جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد
همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید
و بعد از فتح همدان لشکر کشید و صفاهان را نیز مسخر ساخت و امیر
سعادت بن خاوندشاه را که حاکم اصفهان بود معتقد ساخت و چون
خبر عصیان او بشاهرخ رسید با امرا درین امر مشورت کرد امرا صواب
ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند هیچکس
بر عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود
چه از ناموس ملک دور مینماید متوجه فرزند شدن خلعت بجهت
او می باید فرستاد و عراق را مسلم ساخت پادشاه را این مصلحت
صواب افتاد میخواست چنان کند گوهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد
چه طرف علاء الدوله میرزا را مرعی میداشت که بعد از شاهرخ ولیعهد
او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش عین خطاست بارها
سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام نظم

شعلهٔ کافور از مشکم دمید | شد جوانی نوبت پیری رسید

لابد ملک میراث فرزندان منست بدو سه روز پیش یا پس چه مضایقه

باشد و این بیت از دیوان خسرو مناسب حال میخواند شعر

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی / بر تو چه منت جان من روزی که قربان در رسد

خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت نمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنای آن حال گفت نظم کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن / چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن و پادشاه از دار السلطنهٔ هراة عازم عراقین شد و دران حین سلطان محمد میرزا بمحاصرهٔ شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ سلطان بفرق بویه ری بشنود از در شهر شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود شاهرخ سلطان بحدود قم و ساوه نزول کرد و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فرق بویه ری قشلاق معین فرمود و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نمود غزل

من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده‌ام / از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام
داشتم من حرمت سلطان نیازیدم بجنگ / نوکران خویش را هر سو پریشان کرده‌ام
در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ / سینه خود را سپر بهر خراسان کرده‌ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب / آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام

در عراق از نوکران من امتحان میخواستم / شاه پندارد که من قصد خراسان کرده‌ام
قصد من کرد آن جهانشاه و نیامد لشکرش / از کمین که آن سپه با خاک یکسان کرده‌ام
دیگران را عیش و ما را رزم و میدان آرزوست / من بمردی زندگانی کی جوانان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر آن منم کاندر مصاف / بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده‌ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی / جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

و از قضای خدا چنان شد که شاهرخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند و او استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزهٔ تصرف او در آمد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرای شاهرخی از الغ بیک خایف بودند رجوع بسلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نومید شد التجا بسلطان محمد نمود و آفتاب دولت او آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد وهم باشد دربارهٔ همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا را نیز بدستور شاهرخی مراتب و منصب مقرر کرد چون اسباب جهانداری مرتب و مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدمست دامن گیر آن دوحهٔ سعادت شد و بمعادات برادرش ابو القاسم بابر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند که رفع این نزاع نمایند میسر نشد و سلطان محمد با لشکری گران از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد جرد که از اعمال

ولایت جاهست میان برادران مصاف دست داد **شعر**

گر افتادی سرگیسوزن از تیغ	نبودی جای سوزن جز سر تیغ
همی شد در میان درعها تیر	چو بر برگ گل تر باد شبگیر

الغرض الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسانی ظفر یافتند و بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافت و بدار السلطنة هراة بر تخت شاهرخ جلوس نمود و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد فصل بهار دیگر بابر بار نبرد گرفت و از جلایره و ترکمه مدد قوی بدو پیوست باز سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد عنانشیرین که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد بمراتب رسیده بود از حدود مشهد مقدسه با لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر روان ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصافه داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **نظم**

چکند بنده که گردن ننهد فرمان را	چکند گوی که تابع نشود چوگان را

ذره را زد خورشید قدری نباشد سلطان محمد از واقعهٔ حاجی محمد وقوف یافت متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی جوانان گزیده دو اسپه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از آن روزی که بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده فتح یافته باطمینان نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر برادر رانده با هفصد نفر مرد سی هزار مرد را که در معسکر بابری بودند بشکست و بابر فرار نموده غنایم بیحد بر زمین ماند که آن محتوم مردم ضبط نیارستند کرد از قضا دران حال میرزاده

علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور دگر مسیر و تکیه الناک شده بود فرصت یافت و بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود و دستور اعظم خواجه پیر احمد خافی وزیر را امیر ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی اورق بسلطان محمد رسید از مشهد راز مضطرب شده بطرف رادکان آمد از اورق و تجمل جوی بر جا ندید خبر جلوس علاء الدوله نیز شنید متردد گشت و چاره جز انصراف ندید از راه چهار رباط یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده سلطان خلیل بن امیرزاده پیر محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده بوده بر سلطان محمد عاصی شده در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز باستقلال در فارس و عراق تمکین یافت و همان خصومت میان او و بابر قایم بود و بعد از مدتی باز بآهنگ خراسان و جنگ برادر لشکر بخراسان کشید و تا فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح درآمدند و چون بصلح برادر را فریب داده و عنقریب نقض عهد نموده سلطان محمد بخراسان مایل شد و بجوین نزول کرد و از جوین باسفراین آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر توجه نمائی صواب آن است که عزم هراة کنیم چون تو تخت هراة را

بلکه بی کوچ و فرزندان مردم بار بر فوج فوج رجوع بتو خواهند
نمود٭ سلطان محمد آن مصلحت نشنود٭ و بانک بر امرا
زد که دیگر این سخن بیش من مگوئید٭ مگر گمان مردم اینست
که من از بابر ترسیدم٭ زن بر من حرام که اگر بابر را صد هزار
سوار مسلح باشد که من بصد هزار سوار برو زنم٭ چون امرا
مکرر این سخن را عرض کردند٭ در غضب شد و او مردی بود٭
فحش گو امرا را ناسزا گفتی گویند در مستی بر سر و ریش شیخ زاده قومش ریاطی که
از تربیت یافتگان او بود٭ بول کرد امرا از و نفور گشتند٭ و بمرگ خود راضی
شدند٭ و آخر الامر در حدود جباران که از ناحیت اسفراین و دربند شقانست
میان سلطان محمد٭ و بابر مصاف واقع شد٭ و امرای سلطان محمد بتمامی روگردان
شدند٭ و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود٭ امیر مرحوم
نظام الدین احمد فیروزشاه حق نعمت رعایت نموده٭ حسب المقدور
کوشش نمود٭ و از جانب بابر شیر احمد را که حاکم استراباد بود٭ بقتل رسانید٭
و آخر شکست بر سلطان محمد افتاد٭ آن پادشاه بعد از کوشش از غدر امرای
حرام نمک بر دست بابر اسیر شد٭ و برده پندار در نظر بینش بینی او حایل شد٭
و مانع صلهٔ رحم گشت٭ شفقت مقهور آتش غضب گردید٭ و عروس آرزم
در تتق قهرمان شوخی محجوب شد٭ و بقتل او در رضا داد٭ و سیاف قهر آلهی
بتیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون سلطان
محمد را بسیاستگاه فنا رسانید حکایت کنند که سلطان محمد از جنگ قبل
بیکروز در سر آب ریزی نعمان که از اعمال ولایت اسفراین است فرود
آمد٭ و جوانان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید٭ وحق نعمت من

فرو مگذارید٭ سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر برداشتند٭ و گفتند سر
های ما فدای راه تست٭ روز دیگر شهزاده را گذاشتند٭ و گریختند٭ گویند از آن لشکر
الا خون شهزاده که ریخته شد٭ بینی هیچکس خونی نشد٭ تا معلوم اولوا الابصار
باشد که بر اطاعت عوام کالانعام اعتمادی نیست٭ فضلا و علما و شعرا که بروزگار
سلطان محمد ظهور یافته اند٭ از علما و فضلا مولانا شرف الدین بن علی یزدی
و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست والله اعلم

ذکر مولانای فاضل شرف الدین علی یزدی رحمة الله علیه فضیلت او از شرح
مستغنی است٭ در قبول علم مشار الیه بوده٭ و با وجود فضل و علم از مشرب فقر با خبر
بوده است٭ و در تهذیب اخلاق و صفای باطن و ظاهر زینت یافته٭ و
بسی با عارفان و محققان صحبت داشته٭ مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است
به تخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست٭ و با جهت تبرک از اشعار
مولانا قطعهٔ درین تذکره ثبت کردیم

قطعه

اگر ابلق دهر در زین کشی ‌ ‌ ‌ وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
اگر روضهٔ عیشت از خرمی ‌ ‌ ‌ خط نسخ بر گرد جنت کشد
مشو غره کین دهر دون ناگهت ‌ ‌ ‌ قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ عدل دیگران ظلم ‌ ‌ ‌ درین تنگ میدان بنوبت کشد
گهت بر نشاند بر خش مراد ‌ ‌ ‌ گهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو با دست و باد از نخست ‌ ‌ ‌ نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن ‌ ‌ ‌ تنش را بخاک مذلت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد ‌ ‌ ‌ پسش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی نخست ‌ ‌ ‌ می عیش از جام عشرت کشد

چو آنکس که در کنج دیوار غم — خمار غم از درد و محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را — دوان بر سر کوی رحلت کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم — که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد — که از بهر دنیا مشقت کشد
هر آنکس که زد سایه بان رضا — عجب گر ز خورشید منت کشد
بیاسا ار بهره مندی ز عقل — که نادان به بیهوده زحمت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید — رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار — شرف وش بدامان همت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بود و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده است و از مولانا درخواست کرد که تاریخ و مقامات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده تألیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تألیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحق صافتر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته است اگرچه بر کار نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه بطبایع اقرب و از تکلفات دور گویند که مولانا مدت چهار سال روزگار خود صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم میرزا نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامجیان در روزگار امیر تیمور ضبط نموده

بودند

بودند از خزاین سلاطین جمع مینمود و بعضی را از مردمان عدل و معتمد که در روزگار صاحب قرانی کفیل مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تحقیق مینمودند حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ بهادر در رجب سنه تسع عشر و ثمانمائه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود پادشاهزاده هنرمند و مستعد بوده در ملک داری و رعیت پروری یگانه بوده در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون دفاتر خود بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسیده که نقل با خط یاقوت مستعصمی کردی و فروختی و از ناقدان هیچکس فرق نتوانستی کردن و درین روزگار کتابها که در عمارت مدارس و مساجد فارس نوشته باقیست و درجها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است در اوان جوانی باعراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عزل و خط فنا کشیده بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانیده از تنگنای این تنگ میدان وا رهانید

ذکر زبدة الاماثل مولانا سیمی نیشابوری رحمة الله علیه

مرد مستعد و ذوفنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد رضوی ساکن شد و بمکتب داری مشغول بوده و بششی قلم خط نوشتی و در علم کتابت ماهر بود و در شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و ساختن مرکب و افشان و تذهیب حق او بوده و اکابر و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و بیر سرآمد است شاگرد سیمی بوده است و این بیت که سیمی راست شعر

صبا برگ شکوفه پیش گل برد
که ای گل میرئی را خرده داری

مولانا نسیمی باندک مثل عام قناعت کردی اما معمای او بین الفضلا متداولست و او راست این معما اینست

زلب بام آمد آن مه کف پایش مرد نیست
کافتاب عمرت ایشان زلب بام آمدست

و ازین معما گویند چندین اسم مختلف اخراج میشود چون این ضعیف را دران علم چندان وقوفی نیست والعهدة علی المستخرج و بعده شهزاده علاء الدوله گویند که مولانا نسیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزدند که نه بقضای حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات شکایتی بوده که امتحان مردم اهل نظم کرده و ابیات آن داستانهای روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز میشود که قوت طبیعتست چون سخن در افواه افتاده العهدة علی الراوی و عجیبتر ازین نیز نقل میکنند در شان نسیمی که روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبیعت موافق

کس بدینسان طعام نتواند خورد
کس بدین نوع نظم نتواند گفت

یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیک شود و معده بد آن فقیر چه کند و چه سازد نظم جوی قوت ز طبع و صحت تن به است از ملک افریدون بر من اما شهزاده

عالیقدر

عالیقدر علاء الدوله پادشاه نیکو منظر و کریم الاخلاق بود در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب پدر شد و بعد از وفات جد در دار السلطنة هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد و گنج شاهرخی که بسالها جمع شده بود در خزینه بگشود و چون باد بهار که شکوفه وار درم بر بستان نثار کند دست جود برگشاد و بهرهٔ تمام برعایا و لشکر رسانید گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله صرف شد بیست هزار تومان نقد نقرهٔ مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت ازان جود جز مضایقه بخت ندید و ازان خلق عظیم جز عبوس از چهرهٔ اخوان و ابنای روزگار ندید حکمت پادشاه جهان عزیزان را تخت تواند داد اما بخت نی و خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نی شعر

آن را که نیک بخت ازل آفریده اند
مالش چه حاجتست و کفایت چه میکند

اگر بگنج و مال بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی گنجی بهتر از مدد همت اهل الله نمی باشد هر صاحب اقبالی که مالک گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت نظم قوت از بخت طلب کن نه ز میراث طلب روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد

از استیلای الغ بیک خلاص نشد و شکست یافت
و مدتی متحصن شد و بعد از آن برادران هر چند گاهی
ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت با او پشت کردی شعر

گاه در غور و گاه در ساری	نه مدد از کسی و نه یاری
گاه در دشت بود سرگشته	گه براه عراق برگشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالی
تبار دل خون میشد و ابر را از بی حیائی طالع وارون
آن شاهزادهٔ محزون درد دل رفتی پیدا میشد
و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم یعنی
ندای این مناسب حال ادا میکردند شعر

نه زبختم روی یاری نه زیار امید لطف	آه من چون میزیم بخت آنچنان یار اینچنین

آه از جفای روزگار غدار که نه بر دور دولت او اعتماد است
و نه از پایهٔ اقبال او مراد نامرادی حاصل مراد بدست
هر کس ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست القصه
نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی
بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای
سرمهٔ اقبال جهان او را میل ادبار کشید اما حق
تعالی بچشم عنایت بدو نگریست مردم چشم او را
حادثهٔ میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف خود را
نابینا میساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد
و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده

نداشت

نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند سال وجود او
چون وجود کیمیا و آوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود و بعد
از وفات بابر سلطان باز از طرف ازبک دشت
بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی
سلطنت خراسان بود بدستور سابق در دست
فرزند متهور ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه
نوروز در هنگام آن نوروز در دار السلطنه هرات
حکومتی شکسته بسته مینمود جهانشاه ترکمان از طرفی
مزاحم و سلطان ابوسعید خود همچون مصراع باد سحر از میانه
برخاست که من آخر الامر عاجز وار در مصاحبت پسر
عازم جبال غور و غرجستان شد غوغا و تمنای مملکت را
آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و در
حدود سیستان و آن دیار چند سال میان پدر و پسر
منازعت و مصاحبت بود و در آخر هر دو متفق شدند
و در حدود کرلال که از اعمال بادغیس است ایشان را
با سلطان ابوسعید مصاف دست داد و شکست
یافتند و در آن فرار علاء الدوله در حدود رستمدار
افتاد شب و روز آن پادشاهزادهٔ محروم دعا کردی که
سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در
شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در رستمدار ازین جهان
غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود رباعی لمؤلف الکتاب رباعی

وارسته شد از جفای اخوان جهان   شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت   چون گل دو سه روزه بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک رحمة الله علیه مرد فاضل و در اکثر علوم صنایع وقوف بوده بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرتی یافته بود خصوصا در خط و شعر که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسرار و خماری تألیف نموده و سخنان اکابر را بتضمین دران نسخه می آورد و این بیت از آن جمله است نظم مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را و مولانا یحیی در صنایع شعر مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخنان او زیاده شهرتی نیافت و الا از سخنوران معتبرست و اشعار او بین الشعرا مذکور و دیوان او مشهورست و این مطلع اوراست شعر آن ترک که صد خانه کمانش زبی انداخت سوی تو بیت فکنم گفت خدنگی دو بینداخت ایضا همچو بلبل هوای گل که برخواهد پرید مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی و این غزل اوراست غزل

تو ای سرخیل مه رویان کدامی   ملک یا حور یا رضوان چه نامی
چو در رضوان خرامی سرو نازی   مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب   انیس و قوت جان در صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش   فبلغ عند معشوقی پیامی
مران از کوی او ما را رقیبا   فلا ترتد عن سایل کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک   دریده جامه در ننگ نامی
گدای تست فتاحی مسکین   فحسبی عند اقران احتشامی

ذکر مولانا کمال

ذکر مقدم الرجال مولانا کمال غیاث الفارسی نور قبره

مرد دانا و حکیم شیوه بود و خوش طبع و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران اهل فارس بود شاعر پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما مرد منصف بوده و در تشنیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و اوراست قطعه

تهتک در سخن گفتن وبالست   تأمل کن تأمل کن تأمل
بکار بد چو نیکان تا توانی   تعلل کن تعلل کن تعلل
بفضل و علم راه حق توان رفت   تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی بود اقبال مردان   تفأل کن تفأل کن تفأل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش   توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت
تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و سخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام نجوم گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و او را هر روز باب مبلغی درآمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت پرسید که از مذهب چهارگانه کدام مذهب بهترست گفت ای سلطان عالم پادشا هی
در درون خانه نشسته و آن خانه را چهار درست از هر در که درآیی پادشاه را توان دید جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن نکوی از صدر نشان جو شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان

کدام مذهب فاضلتر اند گفت صالحان هر قومی و مذهبی سلطان را
این سخنهای مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام نمود هر آینه
هر کس را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور دارد
و یقین میداند که او را بجهت فضولی نیافریده اند بتخصیص در قبول و
رد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و شریعت
الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن درین باب شیخ عطار فرماید

الا تا در تعصب جانت رفته — گناه خلق تا دیوانت رفته
ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر — گرفتار علی ماندی و بو بکر
گهی این یک بود نزد تو مقبول — گهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر گر آن بهتر ترا چه — که تو چون حلقهٔ بر در ترا چه
همه عمری درین محنت نشستی — ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا ایش حلقه — یکی کردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت و نکویند — چو نیکو بنگری جویان اویند
الهی نفس سرکش را زبون کن — فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان — تعصب جوی را معزول گردان

ذکر ملک الشعرا مولانا بدخشی نور الله قبره

وی از جملهٔ فضلاست و در شهر سمرقند بعد الغ بیگ کورگان در سخنوری
مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان شاه
الیه بود و اکابران عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح
پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او دران دیار مشهورست

وقصید

و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطایف طبع او گواهی میدهد
و این دو بیت از الجملهٔ ابیات

مطلع

ای زلف شب مثال نژاد در بر آفتاب — از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زا فیست طرهٔ تو همایون که آشیان — بالای سرو دارد و زیر بر آفتاب

ذکر مقبول الابرار خیالی بخاری رحمة الله علیه

از شاگردان خواجه عصمة الله بخاریست مرد مستعد و خوش طبع بوده
و سخنان وی را درویشانه و روان و پاکیزه دریافته اند و دیوان او
در ما وراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرت عظیم یافته این غزل او راست

هر که زین وادی بنزد بخت و دولت میرسد — از ره ورسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش — کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت بکن فوت از پی مقصود خویش — حالیا خوش بگذران کایام فرصت میرسد
اخرای گشته وادی هجران بپیش ازین — تشنه لب منشین که دریای رحمت میرسد
از ره غربت خیالی عاقبت جای رسید — هر که جای میرسد از راه غربت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده بد نمی گفتند اما در جنب
خیالی بخاری خیال ایشان محالست **ذکر بابا سودایی رحمة الله علیه**
طبع مستقیم و سخن شاعرانه و مضبوط دارد اصل بابا سودایی از ابیورد است
و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم داشتند
و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکردی
و ثانی الحال او را جذبه رسیده چند سال سر و پا برهنه در دشت خاوران
میگردید و بعد از آن بسودایی مشهور شده و بروزگار خود سر خیل شعرا

بوده و این طایفه او را حرمتی و عزتی داشتندی **حکایت** میکنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت شکایت ازیشان نزد سلاطین روزکار بردند مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوة و مکنت بودند و سرخیل ایشان نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودایی در ابیورد دهی داشت سکانام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او دارد مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی کردند و بابا سودایی قصیده در باب آن مردم میکوید ابتدا مدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول بود و بعضی ازان مردم بمرو و طوس پراکنده ساخت و اینست بعضی ازان قصیده بابا سودایی **شعر**

ملک ویران شود از جانغی جانی قربان ... وز قورلتای بد میر محمد تومان
در دماغ همه‌شان فکر کلات و خرسان ... در خیال همه‌شان ذکر خروج و طغیان
نایب دست چپ ار نیست بکو سعد الملک ... بردم اسب کره از چه زند تابستان
هست دانا و دلیل همه ملا قاسم ... خوش دلیلیست ازان غوا بار خوان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور ... پاکن کوه کلات و فلک را ویران
نیکخواهان ترا قوة بالاسی باد ... بدسکالان ترا محنت جانی قربان

کویند که در روزکار بابا سودایی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید خر بود و خواجه جلال الدین اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین سک داروغه و محمد کله کاو محصل تال مناسب این حال بابا سودایی کوید

باورد بان آسیابیست ... چرخش همه غصه است و غم ناو
داروغه سک از و قاضیش خر ... عامل شتر و محصلش کاو

کلات
طاغ باشند و اولانه قلعه

ناد
دکر غرضند و قیود

زنهها

زنهار چه بود نصیب رعیت ... لت خوردن و زر شمردن و داد

وکویند که بابا قصیده در منقبت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه وکرم الله وجهه کفته و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزکار نموده و سلاطین آن روزکار ترک بدعتها کرده متنبه شده اند بعضی ازان قصیده مذکور میشود **مطلع**

برلوح سیم صبح بکلک زر آفتاب ... بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
یک دو که بود اسم و مسمی همان یکی ... احول دو دیده است و یکی بود در حساب
برخوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ ... بشنو رموز دمک دمی و رخ متاب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی ... وز جمع اولیا اسد الله بوتراب

در مذمت سلطان کوید

نعل از زر یتیم زند بر سم سمند ... وز ریسمان بیوه کند شکیل تاب
آن نعل داغ بر دلش آخر زند بدرد ... وان ریسمان بکردن جانش شود طناب

سخن شاعری در دل سلطان اثر کرد و اکرچه علمای روزکار با کلمه حق بجای آورند و زبان ناصح فرو بندند اثر خیر میدهد اما این باب در این روزکار مسدود است و این غزل بابا سودایی راست **غزل**

عنبرست خال رخت ورد خطت ریحان است ... دهنت غنچه و دندان در و لب مرجان است
کوهر نطق و زبان طوطی و فندق انکشت ... زنخت سیب و بر سیم و دل سندان است
پیش دندانت در بحر بدرویشی در ... کوش بکرفت که درویشی در دو جهانست
فرقت روی تو از اندازه و از حد بکذشت ... بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست

میدهد جان بیکی بوسه دل سودایی ... کفتمش دل ندهی کفت که دل سلطانست

وقصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست ولطایف وظرایف او بین الخواص والعوام مشهور هرگاه زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کنند و بابا عمر دراز یافته از هشتاد سال عمر او تجاوز کرده و وفات او در شهور سنه ثلث وخمسین وثمانمایه بود

ذکر طالب جاجرمی نور الله مرقده

او غزل را نیکو میگوید واز کدخدازادگان جاجرم است شاگرد شیخ آذریست و در اول حال شعر اختیار کرد و در دار الملک شیراز اقامت کرد و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی یافت و در جواب شیخ سعدی علیه الرحمه اشعار دارد و غزل شیخ که مطلعش اینست **بیت**

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست
هر که ما را این نصیحت میکند او جاهلست

نثر طالب این غزل را جواب گوید **غزل**

ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست / تلخی زهر فراقت همچو زهر قاتلست
در غمت بگریستیم چندانکه آب از سر گذشت / در پیت زانرو همی آیم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایه خود وامگیر / ظل اقبال تو بر هر که تابد مقبلست
ما ز آب دیده خود غرق بحر غم شدیم / از غریق آنکس چه داند کو بسوی ساحلست

یار رفت و با من ای طالب جدایی هم نکرد
وه که تا روز قیامت این بارم بر دلست

وطالب مناظره گوی وچوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله ابن ابراهیم سلطان نظم کرده و شهزاده او را صله ونوازش فرموده و او مرد معاشر وندیم شیوه بود همواره بجوانان وظریفان اختلاط کردی وباندک فرصت آن مال برانداخت ومدتی سال در شیراز بخوشدلی وعزت وسبکباری روزگار گذرانیدی و در حدود سنه اربع وخمسین وثمانمایه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفونست نور الله مرقده اما شاهزاده عبدالله ابن ابراهیم پادشاه زاده کریم الطبع و زیبا منظر وخوش خلق بوده بعد از وفات پدر در ملک شیراز و فارس حاکم شد بعد از واقعه شاهرخی سلطان محمد ابن بایسنغر او را از فارس اخراج کرد او التجا بعم خود الغ بیک آورده و پادشاه الغ بیک او را تربیت کلی فرموده دختر خود با او داده و او را همراه بسمرقند برد بعد از قتل عبداللطیف ابن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق بعبدالله میرزا گرفت و او کرم وسخا بداد و خزانه الغ بیک که عبداللطیف از غایت خساست وبخل دست بدو نکرده بود سلطان عبدالله همچو ابر بهار بر سائلان آن دیار نثار کرده وگویند که تا صابون بخش کرد قیاس ازین توان کردن **بیت**

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج
چو بعد وقت تو شد قسم خاک بر سر گنج

نثر روزگار دون که خسیس نوازست وکریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموعان شاهزادگان انداخت و سلطان سعید ابوسعید بر وی خروج کرد بمددکاری ابوالخیرخان در شهور سنه خمسین وثمانمایه در نواحی سمرقند بدو مصاف داد عبدالله میرزا بدست سلطان ابوسعید شهید شد **مصرع** از باد هوا آمد و در خاک فنا رفت

طبقه هفتم ذکر مظهر قدرت الهی امیر شاهی سبزواری

فضلا متفق اند که شور خسرو ولطایف حسن و نازکیهای کمال وصفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی مجتمعست و بیمن لطافت او را کفایت میکند که در ایجاز ومختصر کوشیده خیر الکلام ما قل و دل **بیت**

یک دسته گل دماغ پرور	از خرمن صد گیاه خوشتر

ومولد ومنشأ امیرشاهی سبزوارست و هو آق ملک ابن ملک جمال الدین
فیروزکوهی واجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان
علی مؤید است بعهد شاهرخ سلطان که کار سربدار در تراجع بود و رجوع بشاهزاده زاده
بایسنغر نمود و شاهزادهٔ مذکور را نسبت بدو التفات بودی و بعضی
اسباب و املاک موروث او را که در قرب بجوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی
بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب تقرب و ندیمی آن حضرت
دست داد و گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران را کار زده
روگردان شد و روزی جانور انداختند و شاهزاده بایسنغر روزی در
النگ کهدستان هراة جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر
شاهی تنها بیکجای ماندند و سواران در عقب جانوران تاختند شاهزاده
روی با میرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن منزل
امروز فرصت رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت
ولا تزر وازرة وزر اخری مقررست که پسری که بکار پدر مشغول نباشد
او را با ولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود
و سوگند خورد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار
بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشی
بزراعت مشغول شد فضلا و مستعدان بمصاحبت او رغبت نمودندی و امرا
و حکام و سلاطین با عزت و حرمت داشتندی و امیرشاهی مردی
بود هنرمند و در زمان خود بانواع هنر نظیر نداشته کاتب استاد بود
و در تصویر بکیفیتی ماهر بود که این بیت مناسب اوست **بیت**

گر بچنین نسخهٔ تصویر زپیش تو برند	تا جهانی روی دهد در فن خود مانی را

ودر علم موسیقی ماهر و عود را نیک نواختی و در آیین معاشرت و حسن خلق
و ندیمی مجلس اکابر قصب السبق از اقران برده و غزلیات امیرشاهی بسیار
مشهورست او را جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیار نبوده و از غزلیات
جدید او سه غزل اتفاق افتاد که یکی اینست **غزل**

نه گنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور	خوشم بخواری هجر و نگاه دورادور
بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم	که سر نمی‌آرم ازین جست و جوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم	ز تاب جان نه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست	چو بر گشودن پروانه در هوائی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا	به بندگی تو در شهرها شدم مشهور

و این غزل در استرآباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر
بهادر او را بجهت تصویر کوشک گلفشان از سبزوار باسترآباد برده بودند

تو شهریار جهانی و ما غریب شهر توایم	وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه	که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را	که ناز پرور پیمانهای زهر توایم
چو لاله خون چکد از نوبهار عارض تو	چو غنچه چاک دل از لعل نوشین بهر توایم

مقطع

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی	بس است شهرهٔ ما گر سگان شهر توایم

در جمع ماه رویان هم صحبت است ما را	اسباب خرمی را صد گونه ساز کرده
از بادهای وصلش هرکس گرفته جامی	چون دور ما رسیده آهنگ ناز کرده

لب بر لبش چو ساغر خلقی بکام وشاهی
از دور چون صراحی گردن دراز کرده

باز این سر سودایی سودای کسی دارد — باز این دل هرجایی جای هوسی دارد
از کنج غمش دیگر در باغ مران دل را — کان مرغ که دیدی تو خو با قفسی دارد
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی — با بیم و دل ویران انیز کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من — خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد

از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن
کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز کرده بود که در بلده استراباد بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت نعش او را ببلده فاخره سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی سیبک یعنی فتاحی و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی اند رحمة الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر میرزا جهد کرد که تخلص شاهی کند چون دید که تخلص شاهی بر امیر اقملک قرار گرفت در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام ازل هر چه رقم کرد عدول ازان محالست بعضی را شاهی صورت میدهد و بعضی را معنوی هر کرا هر چه داده اند مزیدی بران متصور نیست

بیت

ندانم تا رقم چون رفت بر رد و قبول از سر — همه کس را نهان ترسند و من از ابتدا ترسیم

اما سلطان غازی عالم آرای ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت

کلک

کلک او بد کلید مخزن جود — تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری بعهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخواسته تجملی که چشم اسکندر در جهانداری ندیده و سپاهی که فریدون آوازه او بگوش نشنیده

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج — جمع آورد در حد چل و پنج
از سلاح و ستور و اسب و غلام — وانچه بر وی توان نهاد نام
پیش بابر خدیو پردل و داد — بر خی الجمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه و تعالی او را سروری داد با وجود کهتری برادران مهتر بایست فرمود حکم برادران مع هذا خسروی درویش دل بود و صفدری حقیر نواز و از باطن مردان باخبر دست عطای او نایب ابر آذر بود و دل صاف او مختار اخیار ابرار بود اما جهت آنکه او موحد و عارف بود و کم آزار امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت ازان واسطه متضرر شدند ملک را شاه ظالم پردل به که مظلوم عاجز و غافل کنند که وقتی که شاهرخ سلطان درری بجوار حق پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاه رخ بود میل استراباد نمود و امیر هندوی نو با قوت که بوقت شاهرخ سلطان زیاده منصبی نداشت دران حین در استراباد بود بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت و بر فحوای این آیت که

هندو که امیرالامرا شد چون او مرد مسن و روزکار دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام

تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاهی در دست ایشان افتاده و بزرگ
زادگان این خاندان دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش
میکنی تحمل که ملک بتو انتقال کند با وجود این مردم همانا تو از ملک محروم
خواهی ماند شاهزاده گفت که مصلحت چیست گفت اول آنکه مردم
دون و بد اصل را تربیت کنی که بزرگ زادگان بتو سر در نیارند
دوم آنکه بخشندگی بافراط کنی تا با آوازهٔ جود مردم بتو رجوع کنند
سوم آنکه یساق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان تا بتو امن شوند
چون کار تو پیش رود و ملک مسلّم تو شود چهارم آنکه لشکر را
ز غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم خود کار ترا
پیش برند چون ملک مسلّم تو شود زنهار و هزار زنهار که این
کارهای مذموم است نکنی و خلاف این قاعدهای ناپسندیده
نمائی که اینها همه جهت ضرورتست شاهزاده دانست هندو که
جهت دولت خواهی او این سخنها میگوید از و پذیرفت و چنان
کرد تا سلطنت بد و قرار گرفت اما چون بدعت و قاعدهٔ
مستمر شده بود بچارهٔ دفع میسر نمی شد مسلمانان از آن تدبیر
خطای هندو که چند گاه پریشانی تمام گذراندند حقا که تدبیر آن
بظاهر غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در
عدل تعبیه کرده نه ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر خیر
در نشر رأفت بر بندگان خدای او فرموده نه در کوشش و توفیر خزاین
یاری چو فسانه میشوی ای بخرد   افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد
القصه شاهزاده بابر یازده سال بکامرانی سلطنت راند

بهر جای روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال
یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس
سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بتجمل سخاوت او با وجود
طی نمودی و از معن او معن ابن زاید زیاده بنبودی بعد از واقعهٔ برادرش
سلطان محمد عازم فارس و عراق شد آن ملک را مسخر ساخت
و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا که روی آورد
تاب او نیاوردند و مطیع رای جهان آرای او شد و در عهد دولت
او عراق از تصرف آل تیمور بدر رفت ترا کمه بدان بلاد مستولی
شدند و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمان مائه آن استیلا از جهت
بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد
تعجیل بی یراق بعراق نهضت ننمود و جهانشاه و ولد او پیر بداغ
فرصت یافت و شهزاده بابر را قوة آن نبود که بترا کمه مشغول
شود عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شد و بعد
از آن سلطان بابر بجهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق
کرد و لشکری قیاس بهم رسانیدند تا متوجه ممالک عراق و
آذربیجان گردد و در آن حال سلطان سعید ابو سعید گورکان
از ماوراء النهر لشکر کشیده پیر درویش هزار اسپی و برادرش را
بقتل رسانید در شهور سنه سبع و خمسین و ثمان مائه که والی
بلخ بود شاهزاده بابر عزیمت ترا کمه را فسخ کرده از قشلاق
سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند
کشید و از پنج اب جیحون را عبور کرده در شهور سنه ثمان و خمسین

وثمان مائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد مدّة دو ماه وکسری
از طرفین قتال ومصاف بود وچون زمستان دست داد از جهت صعوبت
سرما وتلف شدن چهارپایان ومشقت لشکریان سلطان بابر
بصلح راضی شد وبزرگان سمرقند میان سلطان ابوسعید
کورکان وبابر بهادر صلح کردند وشهزاده بابر بطرف خراسان
مراجعت نمود دران سفر مشقت بسیار بمردم بابری رسید
ومجموع گرسنه وبرهنه بوطن رسیدند وان چشم زخمی بود دولت
بابری را وبعد ازان نهضتی نکرد وبفراغت وخوشدلی وعشرت
روزگار گذرانیده وسلطان بابر را کرم شامل بخواص وعوام بود
ورأفت وتواضع مالاکلام داشت وهم طبعی موزون وسخنی چون
در مکنون بود واین غزل شهزاده بابر راست

در دور ما ز کهنه سواران یکی مست	وان کو دم از قبول نفس میزند غبست
این سلطنت که مایه گدایش یافتیم	دارا نداشت هرگز وکاوس را نگشت
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست	گز گوشه‌اش دو صد دل خلق در بست
دارد بزلف او دل زنار بند من	سودای کفر وکافری وهرچه در وست

بابر رسید نالهٔ زارت بگوش یار
مجنون لیلی وقوف داشت که مجنون درین حی

در شیوهٔ سخنوری وسخاوه وجود بی دریغ بود بابر را سخن فراوانست
از انجمله کنند که چون بابر سلطان قلعهٔ عماد را که گنج گاه
اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش آوردند بدرهٔ ازان
بیکی از مخصوصان بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آن

حضرت

حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول هر بدره بگشای شاید خراج
اقلیمی را جواهر باشد درین بدره گفت ای خواجه مقرر است که درین
بدره جواهر نفیس خواهد بود باز این نیست که هرگاه که سر این بدره بگشایم
جواهر دلپذیر دل مرا مفتون کند واز گفته پشیمان شوم بهمین شعر عمل نمایم
از شمع رخت دیده همانبه که بدوزیم ❀ چون فایده نیست نه بینیم ونه سوزیم
بزرگان وحکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است
واین شیوه پوشندهٔ معایبست

بیت

کرم خواندم از سیرت سروران	غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت
بطریقهٔ شیطنت مبدل میشود که آیه ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین هر آینه صراط مستقیم وسط امورست که اخیار فضلا و
حکمات درحکایه آورده اند که معویه ابن ابی سفیان روزی میگفت که
الهاشمی جوادٌ والمخزومی متکبرٌ والتمیمی شجاعٌ والاموی حلیم این حکایت
بعرض امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه رسانیدند فرمودند
که عجب مردی مدبر ومکاره است این معویه درین سخن مقصودی وغرضی
دارد مدار کار قریش برین سه فرقه است انکه هاشمی برین نیک غره
شوند هرچه دارند بافراط وتفریط ببخشند ومحتاجمندان ودرویش شوند
وهیچکس بدرویشان خویش نیست واطاعت فقرا مردم کمتر میکنند
بدین جهت از خلافت وحکومت معزول شوند وانچه مخزومیان را
بتکبر وصف کرده است میخواهد که مردم بدین خصلت مذموم
مشهور شوند ومبغوض طباع خلایق شوند وانچه تمیمی را بشجاع گفته است

غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف
و بیم دارند که مردم ایشانرا پهلوان و شجاع گویند و بکلّی مستأصل
شوند و قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر
ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول
و محبوب باشند و از خطرات دهر با مر خلافت نزدیک و السلام و چون
دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید و قواعد
و قوانین ملک ممهد شد و عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط زوال
بکشید بوقتی که دلها بر دولت او قرار گرفته بود و زبانها بشکر
ایادی و نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم کامرانی
شاهزاده از مرکب زندگانی بمحمل قافلهٔ آنجهانی تحویل فرمود و ماتم
رسیدگان آن سوگ با کاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه بر سر
کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده   ملک ایران از پی یک شاه ویران کرده
آفتابی را فرو آورده از کنج خویش   بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
نیست کاری مختصر چون با حقیقت بنگری   قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

و چون شاهزاده بابر پادشاه درویش دل و موحد و عارف بود و چندان
تعلقی باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقانی که بتحریر میرند   پیش معشوق چون شکر میرند

هنگام رحیل همگنانرا از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود
و فرزندش شاه محمود را با امرا و ارکان دولت سپارش نمود و از
مردم مشهد بحلی خواست و شاهد جمال معشوق بکلمهٔ توحید تمسک جست

و این ابیات میخواند شعر

گرچه دشوارست ره لیکن فرآسان میروم   جان بجو واصل شد و من بی جان میروم
دوست وقت رفتن اندر رو فرو خندید و رفت   من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم
همرهان مرکب برفتن میکنید تعجیل و من   از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم

نثر و نعش ارجمند خسرو سعادتمند
را امرا بر دوش گرفته در روضهٔ منوّر سلطان الاولیا امام ابوالحسن علی ابن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شاهزاده نماز باقامت رسانیدند و بجوار
مرقد رضا در مدرسهٔ شاهرخی بر قبهٔ طرف قبله مدفون گشت و هیچکس را
از سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار بعد از رحلت دنیا این قدر و
منزلت نداد و حق تعالی روح پر فتوح آن خسرو دنیا و آخرت را مسرور
دارد بالنبی و آله الامجاد و وفات بابر بهادر را غویزی این تاریخ گفته است

شاه بابر شهی که از عدلش   عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم   گشت تاریخ فوت او راسخ

رباعی تاریخ

تا که ز قضا و قدرت سبحانی   بر خاک فکند تاج بابر خانی
در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول   در سادس عشرین ربیع ثانی

و از اکابر فضلا و علما و شعرا که در زمان بابر بهادر ظهور یافته اند از مشایخ
طریقت شیخ الشیوخ العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة
الله علیه و از علما مولانا علامه محمد الجاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا
طوطی ترشیزی و خواجه محمد پرسه و مولانا قنبری زه تاب نیشابوری رحمهم الله

ذکر مولانا حسن السلیمی نور الله قبره

مرد سلیم نکونهاد و اهل دل بوده در شاعری طبع مستقیم داشته

ودر منقبت حضرت امیر المومنین علی و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جمله مادحان نظم نکرده وگویند که اصل او تونست و در شهر سبزوار متوطن شده در ابتدا حال عملدار بود روزی براتی بر بیوه زنی نوشت و آن عجوز فریادکنان روبدو کرد وگفت ای مرد این برات ناموجه تو بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین وزیر مملکت پیره زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر فردا منت کرم تو گویی که مرا بحکم سید فخر الدین وزیر مملکت بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی از وزار تو این سخن از تو قبول کند یا نی دردی در درون سلیمی پیدا شد و فریاد زد که بلی والله بلی والله همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند یاد کرد که مدة العمر گرد حرام خواری نگردم و عملداری نکنم و بقول و عهد خود وفا کرد حق تعالی که مقلب القلوبست انشاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار که این روزگار شیوه ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بدکردارند و راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد

قطعه

تاکی این فعل سگی ایشان شوای همتای دد
تاکی آزار مسلمانای مسلمان شرم دار
ها ملتفت بال مسلمانان و نام الکفی الکفاة
دزد اموال شهانی و لقب امین الملک یا نهد

و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق راه آمد در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی بزیارت حج الاسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه معصومین رضی الله عنهم مشرف شد و او را قصاید غراست در منقبت و توحید ذو الجلال درین تذکره قطعه درج شد

قطعه

الهی باعزاز آن پنج تن — نبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار — برآری بفضل خدای کردگار

یکی جاهم را نمانی بکس — برآرنده آن تو باشی و بس
دوم روزیم تو بجایی رسان — که منت نباید کشید از کسان
سوم چون بمرگم اشارت بود — بالاتحاف وا بشارت بود
چهارم چنانم سپاری بخاک — که باشم ز آلودگی گشته پاک
به پنجم چو تن بپوشاند کفن — رسانی تنم را بدان پنج تن

یا ارحم الراحمین بفضل خود و بابرهی مردان که همگنان را بدین دولت میسر گردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهاندار عیان بوده بوقت عزیمت زیارت مشهد مقدس رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمان مائه مدفونست جسد او را در سبزوار آورده اند آنجا مدفونست رحمة الله علیه و علی المؤمنین

ذکر ملک الکلام مولانا ابن حسام رحمة الله علیه

بغایت خوشگویست و با وجود شاعری مرد اهل بود و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خاوفست من اعمال قوهستان از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی اشعار خود در ابردسته بیل نوشتی بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی بعهد خود نظیر نداشته قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین او راست که بعضی از آن نوشته است

ای رفته آستان تو رضوان باستین — جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی — خاک عرب ز نکهت قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا — وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان قندیل آفتاب — لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفا — حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماه منیر مملکت آرای طاوها
شاه سریر مسند اعلای یاوسین

چابک سوار شبرو اسری بعبده
کاندر رکاب تو نرسد شهپر امین

عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین

بابای مهربان بنی آدم و شفیع
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین

ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای
آدم هنوز بوده مخمر باب و طین

ای رهروان راه حریم اله را
شرع تو بار و زاد بد شارع مبین

ای نقل کرده رایت رایت بافتاب
وی نقل برده رؤیت رویت بناظرین

ای مالک ممالک ایاک نعبد
وی سالک مسالک ایاک نستعین

رویت باسمان لعمرک مه تمام
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین

یک چاریه ز حضرت با احترام تست
ترک چهار بالش قصر چهارمین

نام تو بر نگین سلاطین نوشته اند
بهر فنا ز حکم بخط زمردین

فیروزی ممالک لا ینبغی بیافت
تا کرده نقش خاتم تو بر سر نگین

و وفات او در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه فی الهجرة النبویه

ذکر املح الشعرا مولانا عارفی هروی رحمة الله علیه

مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهورست مالابد مذهب امام اعظم بوده نامه نیز بنام وزیر با استحقاق خواجه پیر احمد اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج کرده

از غمزه جادوی تو دیرانست اشارت
نقد دل و جان چشم تو بربود بغارت

ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
درویش نوازیست گل نخل امارت

دیرینه سراییست جهان دور نشادی
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت

گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
در مذهب عشاق چو اونیست طهارت

گر عارفی دلشده را بنده شماری
از صدق دعاگوی بود در نو شمارت

ذکر کنز ذوفنون مولانا جنونی نور الله قبره

مردی خوش طبع بوده و ظریف خوشگوی بوده از ولایت اندخود است اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین فیروزشاه بدو گوشه خاطر مرعی میداشت و طبع او بر جانب هزل مایل بود بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را هجو رکیک گفته که نوشتن آن از ادب دورست و این غزل او راست غزل

گفتمش عیدست آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشنست این حال پیش اهل دید

گفتمش از چیست ماه تو چنین مشکل نما
گفت میگردد ز شرم ابروی من ناپدید

گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو چراست
گفت هرکس دید این غوغا دگر خود را ندید

گفتمش در وعده وصل تو اشکم نشاط
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی نگذری
گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

ذکر مولانای معظم و مکرم یوسف امیری نور الله قبره

از جمله شعرای متین است بروزگار شاهرخ سلطان اورا شهرت عظیم دست داد همواره با ناموس زندگانی کردی و امرا و ارکان دولت اورا نگاه داشت میکردند و قصاید غرا دارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام

و امرای کرام دولت با و بسیار آمد میانه سلوک کردندی و این
قصیده بمدح بایسنغر بهادر رحمة الله علیه میفرماید **قصیده**

لبی که رونق مهر بُرد روی رخشانش ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت آب لولو برد رواج تیزی بازار در و مرجانش
صبا بطبلهٔ عطار از آن جهت ماند که مایه دار از آن زلف عنبرافشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضرست نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد چو سر برآرد از مشرق گریبانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
دلم بدرد گرفتار گشت از غم او مگر کند شه عالم بلطف درمانش
دلم مشوش و حالم چنین بژولیده ز جهت آن شکن طرهٔ پریشانش
خدایگان سلاطین مظفر دل و دین که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
سپهر مهر عطا بایسنغران که طبع کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
ز آسیای فلک در تنور گرم اثیر زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش
حمل بآتش خورشید میشود بریان بدان امید که روزی نهند بر خوانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست که صدره از ره تحسین ستوده حسانش
کسی که کسوهٔ شعرش چنین بود خوش نیست که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطور آسمان باشد گهی ز ماه بجل که ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر ز انقلاب حوادث زوال نقصانش

ذکر

ذکر زبدة الفضلا و عمدة الحکما خواجه فخر الدین احمد المستوفی

حکیم صاحب فضل بود و اهل فنون بتخصیص در شعر و نجوم و خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ سرآمده بوده مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبوده و خواجه از اعیان سبزوارست و ایشان از مستوفیان خوانند در تاریخ بیهق مسطورست و خواجه فخر الدین احمد را با وجود فضل مشرب فقر و درویشی حاصل شد همیشه صحبت او مجمع ظرفا و مستعدان با استفاده علوم مشغول بودند هزار جلد کتاب جمع نموده همه را بخط خود تصحیح کرده بتغیر صد نکته کاری نکرده بجز ذکر خیر و کتابی چند میراث نگذاشت امرا و وزرا خواجه را خدمات پسندیده روان کردندی و الیوم منزل آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست جناب فضایل مآب مولانا غیاث الدین محمد که جالینوس از و مستفید شدی حق گذاری بجای آورده صلهٔ رحم مرعی میدارد جانشین خواجه است منزل او اضعاف زندگانی او بتدریس و افاده و استفاده مهیاست **بیت** زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش **نثر** خواجه با وجود فضایل از شاعران تکمل است دیوان او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیدهٔ و یک قطعه درین تذکره ثبت نمود قصیدهٔ در منقبت امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب وز پردهای دیدهٔ شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم برده ز رخ فکند و برون آمد از نقاب
نظارگی منظر این کاخ زرنگار صد لعبت سمن بر سیمگون شباب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام چون نور شب شعله زنان در شب شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان	میل غروب کرده با آهنگ اغتراب
برجیس را زده علم رامی ره شکیب	اری چگونه صبر کند زهره بی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود	یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسد	افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
ناچیده مه ز گلشن نیلوفری گلی	ناگه سپر فکنده چو نیلوفرش بر آب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته	بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج یافت	کاندر طلوع سمت ثریاش هم رکاب
هم سلک با هم از پی آنند شعریان	کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
را این کمین گشا شده بزرگان چرخ	وز بهر دام حوت رسا گشته رشته تاب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش	کرده شهاب پهلوی تیر زبان کباب
گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست	واجب بود ز صحبت نا جنس اجتناب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او	ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب
شه منتهی کلیم کلام و خلیل حق	مکی طالبی سیر و هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب و موسوی گهر	کان بود بر سران جهان مالک الرقاب

علام علم دین علی موسی رضا
خضر سکندر آیین و شاه فلک جناب

در راه شرع قافله سالار انس و جان	در باب مسئله علم امور شیخ و شباب
افعال کاملش همه بی عیب و بی خلل	اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر	آتش فکنده خاک درش در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در انفعال	آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
گردون بطوع چاکریش دیده اختیار	اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب

با علم

با علم او زمین زند لاف از درنگ	با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از و نسیم ولایت دماغ جان	اری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
شاهان نهند روی ارادت چو بر درش	خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
از تاب قهرش اطلس نوی چرخ را	حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سوال	مفتی کلک وانا افصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع	زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
هر سفله نیست در خور آداب صحبتش	نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت	بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل	ای والی جهان ولایت چو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون	کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف ساختت بپایهٔ	کانجا نمی رسد قدم سعی و اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا	هم وافر النصیبی و هم کامل النصاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه	سرگشتگان ز کین تو در عین هر عذاب
نمرود وار پشهٔ کین تو خصم را	بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون زنان
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا	آری بر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه جا شد ریاض خلد	پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی	گر بیم شیر برده بود زور و توان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا	گویی گناه باز نمیداند از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست	یکمشت خاک در کف اولاد بوتراب
گاه شدن جناب رسالت شعار را	بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست	بحر محیط با کف جودت کف حباب

ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
احمد که تا فتاد از همه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند کاسمان کندش خسته ستم
اخر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعهٔ
آن دم که دست ساقی لطفش دهد شراب

وخواجه بعد از هشتاد سال دامن عصمت حیات از خاکدان این محنت سرا درچید فی شهور سنه ثمان وستین وثمان مایه وخواجه مجرد گذرانیدی از برکت اولاد و احفاد محروم بوذ بلکه از غصه وسعادت وشقاوت این جماعت ممنون

قطعه

غم فرزند و نان وجامه و قوت
باز دارد ز سیر در ملکوت
کدخدایی که مایهٔ هوس است
کور ها کن ترا خدای بس است

واین قطعه نیز او راست

همدمی میگفت با احمد در اثنای سخن
کای تو اگاه از رموز چرخ و از اسرار آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد ملک نظم را تو قهرمان
مریم طبع که زایت چرا گر دست قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از وصل زنان
مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا بنور زن نه پیوندد چراغ خانمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
چند روزی گل نذرین باغ چون گل میهمان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین
گر نکوخواهان نمی شاید بجز نیکی گواه
وصل گرچه نیک باشد پیش مرد کارجو
روح راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد ازانکه
من سخن از اسمان میگویم او از ریسمان

کمال

ذکر امین الدین نزلابادی طاب ثراه

انواع فضیلت وحسب ونسب وسیادت منضم داشت نزلاباد از اعمال بیهق است امیر امین الدین مرد ظریف وخوش طبع بوده مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکنند گویند بعضی از فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجره کاتبی کردند امیر امین الدین این قطعه را در بدیهه گفت

قطعه

اگر کاتبی که گهی در سخن
بلغزد بر و دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفته لیک
شتر گربها نیز دارد بسی

نثر وامیر امین الدین را در مثنوی گویی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که انرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که انرا سلوة الطالبین موسوم ساخته وقصهٔ فتح وفتوح وغیر ذلک

واین غزل او راست **غزل**

دیده چون آینهٔ روی تو دیدن گیرد
از تحیر ز مژه اشک دویدن گیرد
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
لرزه بر تن فتد ان لحظه که من اه کنم
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
دل من در سر آن زلف سیه مضطر نیست
مرد دانشک که او را بدویدن گیرد
باز بگر بخت زخیال تو ز چشم بیخواب
گر رسد شادی وصلت باین بیکس نفسی
در تنم روح روان باز پریدن گیرد

ذکر درویش قاسمی تونی رحمة الله علیه

مرد اهل طریقت بوده و شاعر متین وخوش سخن بجهة انقطاع وفقر تردد بجوانب وابا مناصب نمیکرد در بند نام و شهرت نبود بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول

ز

راحةً در تون معیشت کردی و نام اصلی آن کلخنست و از بوستان دوستان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش کلخن و پیش تن پروران اسمش گلشن است و درین باب میگوید **بیت**

از همت بلند نباشد که قاسمی / شهر هری گذارد و قانع بتون شود

و این غزل او راست

بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد / مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
گلنار چهره چونکه برافروختی بناز / خالت بگرد آتش سوزان سپند شد
ایام هجر روی خود از من مکن سوال / دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
هر دل که بود معدن عقل و محل هوش / راهش پری وشی زد و جای گزند شد

این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی / از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شد

ذکر مولانا صاحب بلخی المتخلص بشریفی نور الله مرقده

مرد مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک مع هذا در شاعری تکمیل بوده در مدح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمذ قصاید غرا دارد این مطلع ازان قصیده است که در مدح خان زاده عالی علی اکبر ترمذی بوده است **مطلع**

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر / چون رشتهٔ لآلیست در و سی و دو گوهر

نثر و این غزل نیز او راست **غزل**

وصل یار از عمر جاودانی خوشترست / لعل جانبخشش ز آب زندگانی خوشترست
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر / بارخ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست
در تعلق هر رگ جانم باو انسی بود / با کباز از ابد لبر مل جانی خوشترست

گرچه پیغام از نسیم صبح با یار انکوست / درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشترست
عافیت کافیست باقی جمله اینها دردسر / ای شریفی گر تو اینها را بدانی خوشترست

و این مطلع از وست **بیت** تویی کان نمک با شور بختان
خدا این داد ما را و تر آن **نثر** و ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند بعضی نسب ایشان باسکندر ابن فیلقوس میرسانند که بذو القرنین مشهورست و بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان بدخشان بایشان تعرض نمیرسانند و از ملوک بدخشان بملازمت و تبرک قانع بوده اند و این حال از زمان سلطان ماضی استمرار یافته سلطان سعید ابو سعید کورکان نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر فرستاد تا آن ولایت را مسخر ساخت بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن شاهان مظلوم را بحکم سلطان ابو سعید خان بدرجه شهادت رسانیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع شد قصد آن خاندان بر سلطان ابو سعید میمون نبود بسالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشیده شد **قطعه**

مکن بد بمردم که کیفر بدست / که چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز / بزندان افراسیاب اندرست

ذکر مفخر الظرفا خواجه منصور قرابوغای طوسی رحمة الله علیه

مرد خوش طبع بوده غزل را نیکو گفتی در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعلمداری ولایت بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاه داشتی همواره با خوش طبعان اختلاط کردی مرد ندیم شیوه بود از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از و حساب بر گرفتندی او راست این غزل

ای چشم خوشت بلای مردم
در دیده توی بجای مردم

مردم تو بچشم در نیابی
چیزی دگری ورای مردم

از بهر نشست سرو قدت
چشم آب زده سرای مردم

چندم بکشی و زنده سازی
آخر تو نه خدای مردم

منصور ز غم بمرد و وارست
از دست تو و جفای مردم

گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانای فاضل اقضی القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلا بودی مولانا با جهر گفت من نیز یک بیت بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت

یا رب تو مرا حکومتی ده
تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور است و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور سوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون منصور را دیدندی این بیت خواندندی و خواجه منصور را سوء المزاجی پیدا شد و این قطعه در مذمت قاضی گوید **قطعه**

قاضیا بر سر یتیمانی
خورشان میخوری مگر سبشی

گفته آفتاب شرع منم
آفتابی ولی یتیم کشی

نثر و وفاة خواجه منصور در شهر سنه

اربع و خمسین و ثمان مایه بود بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات مشار الیه مدخل نمود و آنچه زاید الوصف دست داد چون محمد مذکور مردی بی باک بود و مجنون طور در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی بمصادره از و بستاندند و در زجر و تعدی آن جوان متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد **بیت** رقعی پیشت آمدست ز بیمار غمت قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد **نثر** امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون آمد صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد منصور خود در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خدایداد برخواند **بیت**

منصور ز غم بمرد و وارست
از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتن مقبول تر افتاد امیر رضی الدین علی جوان قابل بود و فاضل همواره نزد سلاطین قدری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر یگانه بود و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی او راست این غزل

میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
آخر این هم بر سر غمهای دیگر باش گو

ناوکم در سینه و در دست تیغی بقتل
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو

با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتست
نیست جز جان محرمی این نیز بر در باش گو

عاشقان را چونکه میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم نا میسر باش گو

حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام
سلطنت بر شاه بابر خان میسر باش گو

ذکر مفخر المتأخرین مولانا طوسی تغمده الله بغفرانه

از جملهٔ شاعران خراسانست چون او کسی در مثل گویی
شروع ننموده امثال عوام را نیکو گفتی خوش طبع بوده و معاشر
امّا قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن نیز و مولانا طوسی در عهد شاه زاده
بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش
کردی و قصیدهٔ ردیف سرو در مدح او گفته است که مطلعش اینست

ای که باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو — در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو

واین غزل نیز مولانا طوسی مثل گو راست **غزل**

انکه بر روی چو مه زلف دو تا می آورد	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
انکه چون سرو قدش از چمن جان برخاست	با من دل شده بنگر که چه پا می آرد
عالمی را بسخن سوخت ندانم کان شمع	این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک در تست	میرسد باد خوش و نور صفا می آرد

بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
روی اخلاص بمحراب دعا می آرد

هم او راست این غزل که مطلعش اینست **بیت**

مو نیست با خیال میانت بچشم ما — ای سرو راست گوی میانت تو و خدا

و مولانا طوسی در قصاید و مقطعات و مثنوی نکو شیده درین
باب میفرماید **قطعه** من چو طبع لطیف خواجه کمال ، غزل بد نمی توانم گفت
گر نگویم قصیده باکی نیست ، من خوش آمد نمی توانم گفت ، و مولانا
طوسی از واقعهٔ بابر سلطان با ذربیجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه

دبیر

دبیر بلاغ او را تربیت فرمودندی درین مدت دران دیار بسر برد
و در خطهٔ شیراز می بود و تا این روزگار در حیات بود و الیوم
می نماید که در گذشته است **بیت** آن نیز گذشت ازین گذرگاه
وان کیست که نگذرد ازین راه **نثر** امّا امیر جهانشاه ابن قرا یوسف
پادشاه قاهر و صاحب دولت بود لکن مرد نا اعتمید و بدخوی بود
سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس او ابدی بود چنانکه ذکر شد
شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه و نکبت سلطان محمد
بایسنغر انار الله برهانه بر عراق عرب و عجم و اذربیجان مستولی شد
و در تصرف او زدهی و پنج سال باستقلال حکومت کرد نزاکه در عهد
او جباری و قهاری و مرتبهٔ عالی یافتند فضلا برانند که در روزگار
اسلام چون او پادشاهی بد اعتقاد تر نشده است ظاهر اسلام ضعیف
داشتی بر فسوق اقدام نمودی در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه
بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل خراسان کردند و با میرزاده علاء الدوله
سلطان در بیرون استرآباد مصاف داده ظفر یافت اکثر امرای
جغتای را چشم زخمی بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت
هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد در اثنای این حال بر فحوای
وقل جاء الحق وزهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت
و سلطان السلاطین شرق و غرب خسرو فریدون حشمت و جمشید
شوکت و سعادت قدم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ظلال
سلطنته و شید ارکان مملکته که امروز مسند خلافت بمقدم همایون
آنحضرت آراسته است از خطهٔ مرو شاه جهان خروج کرد براه نسا

وباور دلشکر باسترآباد کشید امیر حسین ساعتلو که از جملهٔ قرابتان
و عشایر جهانشاه بود که والی استراباد بود مصاف داد همان دستبرد
که او بلشکر جغتای کرد خسرو جمشید صولت بضرب شمشیر جانستان
از لشکر ترکمان انتقام حاصل ساخت و اکثر سرداران کاری جهانشاهی
از تیغ جوهر بار خسرو نامدار منشور زغل فنا خواندند و حسن بیک واقربای
او را عوض قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند همانا در مفاخر
سبزوارست که درباره مساعی جمیلهٔ خود این خسرو غازی
بدین ابیات شاه نامه مترنم شد نظم

اگر من نرفتی بمازندران	بگردون درآوردی گرز گران
که کندی جگرگاه کاو سفید	کرا بد ببازوی خود این امید

و سلطان غازی سدی شد میان لشکر جهانشاه و عراق
جهانشاه از صولت منکوب و ملول شده ضعف در وا اثر کرد
از هراه بانکبتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان کرد باضرورت
و با سلطان ابوسعید کورکان صلح کرده بازگشت و سلطان
الغازی با دولت در استراباد با مستقر کامرانی قرار گرفت
جهانشاه از دامغان میگذشت بچون اقربا و متعلقان ملتفت
نمیشد شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور کرد
ه زهی مراتب دولت زهی مهابت جاه ه که داد حضرت عزت بفر و
دولت شاه شعر حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و دنی دعای دولت
این خسرو عالی تبار واجبست اگر نه کوشش سعی جمیل او بودی که
از خاندان این سلطنت شر و فساد این مخالفان نمودی در خاتمه

این تذکره شطری از حالات این خسرو نموده خواهد شد انشاء الله
چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلهای
مردمان کمتر شد از غایت غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی
ظاهر ساخت او نیز عاصی شد از شیراز بدار السلطنهٔ بغداد نهضت
نمود جهانشاه بقصد فرزند عزیمت بغداد نمود یکسال و نیم بغداد را
محاصره کرد و این بیت را نوشت و بفرزند فرستاد مثنوی

ای خلف از راه مخالف متاب	تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست	تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب میشین ما	غصب روا نیست در آیین ما
تیغ که سهراب برستم کشید	هیچ شنیدی که با خود چه دید
کی رسد این مرتبه و فن بتو	از پدر من بمن از من بتو

جواب پیر بداغ پدر را

ای دل و لب بلقای تو شاد	باد ترا شوکت و بخت و مراد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش	رخنه مکن کوه بلند خویش
تحفهٔ ملکی دم خامی مزن	من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زینت بستان بود
خطهٔ بغداد بمن شد تمام	کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من بزر	من ندهم گر تو توانی بگیر

پیر بداغ جوان کریم و پر دل و جهانشاه جهان دیده و مکار بیت
کوزن جوان گرچه باشد دلیر ه نیارد زدن پنجه با شیر پیر بعد
مشرب میان پدر و پسر بود هیچ اتفاق دست نداد جهانشاه از آشتی

بطرف گرمای بغداد در نواحی مدّة مدید زیردستان رعایا را و لشکریان را
معذّب میداشت کار بجدّی انجامید که فرزندان طفل لشکریان
در گهواره از گرما ضایع می‌شدند مردم سردابها در زمین کرده
می‌خریدند درون شهر بغداد قحط خاست و پیربداغ عاجز شده
بصلح راضی شد در اثنای صلح ولد جهانشاه محمدی از خلاص
پیربداغ اندیشید پدر را بران آورد که پیربداغ را بکشد پدر بخاموشی
رضا داد نماز پیشین روز شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین
و ثمان مایه آن بدبر با جمعی امرای جهانشاه بقصد کشتن برادر بشهر بغداد
درآمد بوقتی که پیربداغ نیم روز غافل بود بر سر او درآمدند و او را
بدرجهٔ شهادت رسانید **قطعه** خاک بر سر جهان فانی را

که ز مهر و روزه بی بنیاد	قصد خون پسر کند والد
ور فنای پدر پسر دلشاد	آن برادر که قاصد جانست
ملک الموت دانش بی همزاد	از قرابت عجیب نیست بدی

بود خویش حسین ابن زیاد **نثر** فریاد ازین پدران فرزندکش
و داد ازین فرزندان برادرکش که نه در قلب غلیظ این آبا از رحمت
و نه در دل بیرحم برادران شرمیست اخوان الصّفا رخت بدروازهٔ
فنا بیرون برده و این شهر کبود را بحقد برادران حسود سپرده اند

عجب درمانده نیکو بیندیش	میان این همه بیگانه از خویش
نهادی ناقصی را نام خواهر	حسودی را لقب کردی برادر
برادر خیز ازینها خیز مطلب	چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی یکطرف کن هم زود برخیز	تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیربداغ رکنی بود از سلطنت جهانشاه قصد فرزند سبب نقص
دولت جهانشاه شد دولت او برگردید از غایت حرص لشکر
بدیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک است
و امیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط
غافل ساخته بر جهانشاه راند و او را با کثر فرزندان و امرا و ارکان دولت
بقتل آورد و از دودمان قرایوسفی دود نکبت برآمد و زمان دولت
ترکمه بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمان مایه جهانشاه
هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان در آذربیجان
سلطنت کرد بعد از شاهرخ بیست و دو سال در عراقین و
آذربیجان و فارس و کرمان تا هرمز پادشاهی باستقلال کرد بعد از
وفاة جهانشاهی بکسی نمی‌رساند تا عاقبت بروز جهانشاهی نی نشاند
شاهی جهان خرسندی و قناعت خوشا دلی که این حرفه صناعتش است

گیرم که روزگار ترا میرزی کند	آخر بمرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال	با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شریف الدین رضا تغمده الله بغفرانه

مرد صاحب حسب و نسب بود طبع لطیف و اشعار دلپذیر داشت
بعهد سربدار و خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد
خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود
و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست
بسید متعلق بود و او از سادات عریضیست بر صحف نسب عریضیان اکابر
نسفوانند گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث

الدین بن احمد سقی الله ثراه سید را جهة تقصیری مقید کردانیدند مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید مظلوم نبود بصدر رفیع وزیر این رباعی انشا کرد

رباعی

ای آصف جم مرتبهٔ کیوان قدر — مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنک شدست در شهر هراة — زنخر من و کلاه نورونی صدر

و امیر اویس صدر مردکی خنک بود در شصت سالکی هفتاد روز بر بستر از حمل کلاه نورونی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بر سر او چون برف نمودی که بر قلل کوه بسته بودی امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیارست و قصیدهٔ خواجه خسرو را جواب گفته که مطلع خسروانست

تا بسته دردیم دوا را نشناسیم — تا تشنهٔ دردیم صفا را نشناسیم

امیر شرف الدین فرماید در جواب خسرو **غزل**

تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم — خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملکوت — حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان را بدو سه قلب خریدیم — معذور همی دار بها را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نگزینیم — سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت — ارباب صفت روی ریا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشند — ای خواجه غارت تو و ما را نشناسیم

ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو — مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزکار حکومت امیر ابا حسن قوچین بر دست موکلان او مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجهٔ

216

شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمان مایة

در ذکر حافظ حلوایی رحمة الله علیه رحمة واسعة

بروزکار دولت خاقان کبیر شاهرخ بهادر حافظ یکی از شعرای متعین بوده و سخن او شهرتی داشت این غزل ورا است **غزل**

ای ز قدت جمله سرافرازیم — وقف نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا — من سگ کوی تو و نی تازیم
باخته بودم بتو نرد مراد — داد رقیب تو ولی بازیم

حافظ حلواییم و از کمال — معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی تغمده الله بغفرانه

شاعر خوشگوی بوده اصل او از ترشیزست بروزکار سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی این قصیده که مطلعش اینست **بیت**

شب برافق باز از شفق یاقوت احمر ریخته — گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح دهند و مولانا طوطی مرد ظریف بود و نیکو منظر بود با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف یافته و در علم طب ماهر بود و این بیت در حق مولانا بدیهی بخاری میگوید **بیت** هر برهٔ بنیت بدیهی غارتیست طوطی منم و ترا عجب منقاریست **نثر** و در حدود سبع و ستین و ثمانمایة مولانا طوطی بدار السلطنهٔ هراة از قید قفس حواس

بذروهٔ اوج عزت طیران کرد و بوقت آن این غزل گفت و وصیت کرد تا در وقت انتقال در قبر او نویسند **غزل**

وقت آن شد که دل از قید هوس باز رهد — طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد — وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
بجرم حرم وصل برد محمل تن — از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان — بار شاهست ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر بناکامی دوستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست محبس قفسست و روزگار زندگانی بنزد دانا نفسیست

بیت

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر مولانا قنبری نیشابوری رحمه الله

مرد دانا بود و استاد در شاعری بختگی یافته بود قصاید محکم و پر معانی میگوید بعضی افاضل در کار او متحیر بودند و او را از جواب قصاید اکابر امتحانها کرده اند سخن او را محکم یافتند در آخر در مشهد مقدسهٔ رضوی ساکن بود بعض اوقات در دار السلطنهٔ هراة بودی و در مدح سلطان بابر او را قصایدست **قصیده**

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند — زین مشاعل آتش خود بین که چون بر کرده اند
نرگس سیماگون در بحر نیلی رانده اند — بیضهٔ کافور در طشت معنبر کرده اند
آتش اجرام را همچون سر بی دست و پا — اندرین بحر زمردگون شناور کرده اند
مینماید جوهر قایم برایجاد عرض — اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند

عالی بود

این مدخن مجمر سیماگون بین کاندرو — صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور — بادبانش از بادشن و ز خاک لنگر کرده اند
آب خشک این آسمان و آتش تر اختران — بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده اند
شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب — این غزل را از مدیح شاه از بر کرده اند
در ازل کین طاق مینایی مدور کرده اند — شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند
لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست — آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
بویی از زلف دلاویز تو در چین برده اند — خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جانان طوبی لهم — قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند
شهریار مشرق و مغرب ابو القاسم که زو — هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور قبره

و او موسوم است بشیخ زادهٔ طاهر مرد خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر قصد هراة کرده با فضلا اختلاط کردی اشعار لطیف دارد در غزل عدیم المثل است در هری غزلی از و شهرت گرفت پادشاه بابر آن غزل را پسندید و فضلا و شعرا جواب گفتند آن غزل اینست که میگوید **غزل**

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد — سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من برین که آه — از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمیکنند — یا رب بدلبران جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو — دیوانه را علاج بافسون کند کسی

وطاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار سلطان بایسنغر بهادر شاعر بها
سخن و این بیت بدو منسوبست

از چمن بگذر وان سرو سهی قدرا دان	نیست غیر از تو درین باغ کسی خودرا دان

دان

ذکر ولی قلندر نور الله قبره

غزل را نیکو میگوید از شعراء سلطان محمد بایسنغر بود بعد از واقعهٔ
آن خسرو جمشید اقتدار از عراق باهل خراسان شد این غزل ورا است

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور	چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تاکی دمم دهی که رسوز و گداز من	مسدود شد ره نفس و جای دم نماند

ریش دل ولی ز غمت یافت التیام
چون دید زخم راحت مرهم الم نماند

ذکر سلالة الاکابر امیر یادکار بیک

از جملهٔ امیرزادکان صاحبقرانی شاهرخی بود اجداد او امیر جهان
ملک بوقت امیر نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز
اهل منصب بوده امیر یادکار بیک مرد خوشگوی امارت را
بفضل مکتسب مبدل ساخت بروزگار بابر سلطان از غوغای
امارت براحت و مسکنت و قناعت راضی شد اشعار او را از اقران او
فضل می‌نهند و از مطلعهای پسندیدهٔ اوست شعر
آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی ٭ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی
شعر
در تب پیراهن کتان ز تحریک نسیم ٭ هست چون نوکیسه لرزنده بر بالا ز سیم

آن پری روی که دیوانهٔ خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
واقف آن شد که زلیخای جهان را از نو	دولت یوسف نوروز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل	عیش را باد صبا سلسله می‌جنباند
نعرهٔ بلبل شبخوان بسحر دانی چیست	سرخوشان را سوی چمن و که ز آن میخواند

عاقل آنست درین روز که سیفی ماند
خوبرویانه غم گیرد و خودرا داند

ذکر بقیة الافاضل خواجه محمود برسه

مردی خوش طبع در شاعری مرتبهٔ عالی یافته بروزگار امیرزاده
علاء الدوله در نیشابور بود بعد از آن بمشهد مقدسه رجوع کرد
مرد خود پسند بود شعرا از آن جهت با او از جادهٔ حرمت تجاوز
کردندی بهجو او زبان کشادند از ین جهت به بدخشان افتاد
و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود خواجه محمود را
تربیت کلی کرد بدان جهت مالدار شد خواجه بزرگ کردید
بروزگار سلطان سعید بمالداری مشهور بود ده نامه بنام علاء
الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس و قافیهٔ مکرر انگیزی نموده
الحق نیکو گفت یک بیت از آن ده نامه آوردیم تا نموده کار
باشد بیت عیش پرور دکار میدانش ٭ همچو کوثر هزار میدانش
و در حدود سنه احدی و ستین و ثمان مائه در دار السلطنه
هراة بباغ زاغان سلطان سعید ابوسعید گورکان جشنی فرموده
و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه
محمود نیز این قصیده فرمود که بعضی ابیاتش اینست قصیده

ای سدهٔ رفیع ترا سدره آستان	از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا زینت ارم	کرباس کبریای ترا رونق جهان
از فوق عرش فرق بود تا بتخت فرش	از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد	بالای هفت خرگه افلاک سایبان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر	هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور	سوری بدین صفت ننهد هیچکس نشان
امروز هست زهره و خورشید را شرف	امروز هست مشتری و ماه را قران
این بزم جنت است و صد هزار حور	هر یک بحسن مایهٔ ده عمر جاودان

شمشاد قامتان سمن چهره در چمن
در سایهای سرو صنوبر شده چمان

این قصیده طولی دارد خواجه محمود دار سلطان سعید نوازش یافت
در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمان مایه کوکب حیات او از صعود بهبوط
فنا میلان نمود و نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خردهای
زر را بر خاک نهاد

قطعه

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا	دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل
در کام شود حاصل از و نیز چه حاصل	ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا

نثر

گویند سلطان ابوسعید از احفاد
میرانشاه ابن تیمور گورکان است پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت
رعیت پرور بود در شهور سنه اربع و خمسین و ثمان مایه بر سلطان
عبد الله ابن ابراهیم شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج
کرد و برو ظفر کرد و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت
سمرقند باستقلال تصرف آورد هشت سال بر فاهیت

سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود در شهور
سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده سلطان اویس که
از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عم زادهٔ خسرو نامدار
و پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که
امروز ملک ایران و توران از عدلش آراسته است برو خروج
کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان توران جمله دولت
صفت میل قرة العین سلطنت نمودند و آن شهزاده خسروی بود
زیبا منظر و شجاع صاحب کرم

بیت

گویی زبانی ناشران منظر لطیف	فر هما و سایهٔ لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم آورد سلطان
سعید ابوسعید از غایت مدارا و حیلت دلهای امرا و سرداران
آن شهزاده را بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغابازی
مشغول شدند آن شهزاده بدست سلطان ابوسعید افتاد آن خسرو
نا اعتمیدان شهزادهٔ مظلوم را شهید کرد و بعد از آن برفاهیت بر تخت
سلطنت سمرقند نشست و شهرت گرفت بعد از واقعهٔ
بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده جیحون را عبور کرد و به بلخ
قرار گرفت و بعضی امرای بابر که بنواحی بلخ بودند رجوع بسلطان
سعید ابوسعید نمودند و در شهور سنه احدی و ستین و ثمان مایه
باهنگ هراة از بلخ توجه خراسان کرد هراة را گرفت و گوهر شاد
آغا را بقتل آورد و عن قریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده
عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته

بجانب بلخ معاودت نمود زمستان ببلخ قشلاق نمود
و هنگام بهار جهانشاه ترکمان هراة را مسخر کرد و سلطان
سعید ابوسعید بقصد او لشکر کمانداران و پهلوانان ممالک ماوراء
النهر و ختلان و بلخ جمع کرده متوجه هراة شد و جهانشاه
از تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین بهادر
در استراباد و قتل حسن بیک را سخت شکسته بود تا سلطان ابوسعید
کورکان باستقلال در خراسان بسلطنت نشست مهابت او
در دلهای رعایا قرار گرفت و رعایا با او خوش بودند
در اوایل سال ثلث و ستین و ثمان مایه امیرزاده علاء الدوله
و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک
تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کرده بدفع سلطان سعید
ابوسعید لشکر کشیده در بادغیس حرب عظیم میان ایشان شد
نزدیک رسید که ظفر یابند آخر سلطان سعید ابوسعید ظفر یافت
سلطان سنجر را بقتل رسانیدند و سلطان علاء الدوله
و ابراهیم فرار نمودند از عجایب حالات آنکه در ثانی حال که
مملکت خراسان بسلطان سعید ابوسعید قرار گرفت شاه محمود
ولد بابر سلطان و علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که
یکی در سیستان و قندهار بود و یکی برستمدار و یکی در مشهد راکه
از اعمال ابزراست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر
وفات یافتند و کشته شدند و ممالک جمله بتصرف سلطان
ابوسعید افتاد بعد از واقعهٔ سلاطین مذکور سلطان ابوسعید

فارغ

فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراء النهر و بدخشان
و کابل و خوارزم نیز بتصرف او بود مدة هشت سال خراسان را
ضبط نمود و سلطان حسین الغازی از جهت حرمت داری با او
مقاومت نکرد ملک با او گذاشت اما سلطان سعید همواره ازین
پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود دمی آب باسایش
نخورد تا چند گاهی که فلک دغابازی کرد سلطان ابوسعید دو
نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی ابن عبد اللطیف میرزا
بسمرقند و شهرخیه لشکر کشید عاقبت آن پادشاه زاده را
بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان حسین بهادر
با سلطان ابوسعید واقع شد در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد و سلطان
سعید ابوسعید رعایای خراسان که در واقعهٔ بابری و ظلم جهانشاه
ویران شده بود بپایهٔ معدلت آورده نوازشها نمود و بدعتها
برانداخت بعد از واقعهٔ جهانشاه تمامی عراق عجم و کرمان و اصفهان و فارس
بتصرف او درآمد و آروغه فرستاد و امرا الب فرستاد ایشان
نیز مطابقت کرده حکومت او را قبول کردند از حدود کاشغر
تا به تبریز مسخر آورد و غرور دامنگیر او شد از خراسان
در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمان مایه لشکر جمع کرده آهنگ
عراق و آذربیجان نمود و لشکر تراکمه که جهانشاه نیز بدو رجوع
کردند پای از درجهٔ انصاف بیرون کشید بارها گفتی که جهان
جای کتخدا است نه دانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند

گدا را کند یکدرم سیم سیر   فریدون بملک عجم نیم سیر

اخر چون بحدود اذربیجان رسیدند امیر کبیر ابو النصر حسن بیک
با او صلح خواست قبول نکرد آخر بمردانگی پای همت فشرد برای و
تدبیر روز بروز سلطان ابو سعید را ضعف دست داد از مشقت
راه دور و دراز که رفته بودند از گرسنگی و سرما بمرگ و اسیری راضی
شدند یکی از ثقات نقل کرد که شبی در اوردوی سلطان سعید بر در
چادر یکی از امرا رسیدم که مناجات کرده میگفت الهی توفیق حسن
بیک را ده که زن و فرزند ما را اسیر کرده بر ومیان بفروشند گفتم
مناسب نیست که از تربیت پادشاهان او چنین گفت این دعا از بی انصافی
پادشاه خود میکنم که خدای تعالی بیک نظر و لطف از فارس و بغداد
تا ری و روم بدو داد که نصف عالمست و میخواهد که بیک ماه تمام
عالم بگیرد نمیداند که مسلمانان چه میکشند از ملامت روی نافهم
و این بیت میخواندم بیت کار اسان نگیر با طباع زنان گر روی طبع
سخت میگیرد جهانی بر مردمان سخت کوش نثر القصه چشم رسید لشکری
بدان آراستگی از جمعی ترا که متوهم شدند از قدرت الهی شکر
بهم برآمد تیر تدبیر بر هدف نیاید

بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر ** همه عاقلان کور گشتند و کر
خسروی که زال را اسب طرح دادی و جمشیدی که با فلک همسری میبحث
مقید دام ضحاک بلا گردید

بیت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ** وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
القصه امرای خراسان از نامداران سمرقند هراسان شده از سلطان
سعید رو گردان شده یاغی شدند و اوضاع بگذاشتند

فلک بزبان حال میگفت بیت ای دوست بیهوده میازار دل دوست
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد نثر روز دوشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه
ثلث و سبعین و ثمانمایه علی الصباح روز نکور پادشاه بر غدر امرا
مطلع شد چاره جز انهزام ندید با معدودی چند خواست که
خلاص شود ترکمانان در پی افتادند بدست زینل ولد کبیر امیر حسن اخیر و
گرفتار شد بیت از جفای گردش دوران بی انصاف و عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق نثر امیر ابو النصر حسن بیک
نمیخواست که آسیبی باو رسد حق اخلاص قدیم اجداد او را بخاندان
صاحب قرانی تیمور گورکانی موکد داشت روا نداشت که
متغیر گردد بعضی ترا خنه جهت خون گوهرشاد آغا امیر حسن بیک را بران
داشتند تا بقتل او رضا داد در صحرای موقاف بعد از چند روز
بدرجه شهادت رسانیدند

بیت

تا تمسرای گشت سپهر چهارمین ** روح القدس بتعزیت آفتاب شد
اکابر الوس جغتای که بعزت حاصل شده بودند بذلت و ادبار
گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاه خردمند نیک
اندیش و پیش بین اهل ناموس و صاحب تدبیر و صاحب مروت
هیچ آفریده را نظر نکردی الا بانعام با خود اندیشه کرد که خدای
تعالی چنین فتحی میسر کرد شکر آن بر مقتضای کلام العفو بعد الظفر
من مکارم الاخلاق بر ذمت خود واجب دانست و نیز از شمشیر
کین ابو الغازی سلطان حسین خلد الله زمانه اندیشید با الوس جغتای
ضرری رسانند ترسید از انکه جهانشاه دیده بود و شنوده بود

جمیع اسیران که دستگیر بودند باز رها کردند **بیت**

گر نه در سایهٔ اقبال تو آرند پناه / از بد حادثه گردند همه خلق تباه

حق تعالی سایهٔ این خسرو را بر سر خراسان و جهانیان دایم دارد

و سلطنت خاقان مغفور سلطان سعید در ما وراء النهر هشت سال

و در خراسان نیز هشت بود مجموع شانزده سال شد یک سال دیگر

از بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم

خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت در عدل و داد و سیاست

آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجهٔ شهادت

رسید و حال اولاد کرام آنحضرت که قرة العین سلطنت اند در دیار

ما وراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت اند و پادشاه جهان را

با ایشان طریق شفقت است و از مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان

سعید ابو سعید بودند از مشایخ خواجه عبد الله که الیوم بانفاس شریف ایشان

خلایق آسوده اند از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد الهروی

امامی علی الله درجته و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه بودند

رحمة الله علیهم **خاتمة الکتاب** در حالات

و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان

پیراسته و قانون ملک بوجود عدل ایشان آراسته است حقیقت

است که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانهٔ اخضر بفرمان

رب الارباب داور بهر دور و آوان عصر و زمان طایفه را ملحوظ

انظار عنایت و فرقه را متأمل شمول میگردانند و خاطر دراک

آیینهٔ ادراک آن زمره را بفضل صیقل هدایت البته بعنایت صاحبقرانی

مربوطست

مربوط است که اصحاب و ارباب صلاح را بواسطهٔ مددکاری

الطاف و تربیت بمجلّ مراتب اشراف رسانند بی شایبه ذات

شریف این پادشاه کامکار فریدون جم اقتدار اثبت الله تعالی

ارکان دولته اسالیب فضیلت و بلاغت حاصلست و جواهر ذات ملک

صفاتش تربیت های فضایل مایل لاجرم در روزگاری که تابع فرمان

قضا جریان اوست به تبعیت ذات شریفش همواره تربیت افاضل

اقبال مینماید شیخ نظامی میفرماید درین معنی **بیت**

بدانش چو شه باشد آراسته	همه اهل دانش کند روزگار

فایده حکمت و بدیهه عقل ثابت و درست که طبع سلاطین بهر شغلی که

مشغول گردند اهالی آن روزگار تتبع آن نمایند امام غزالی گوید رحمة الله

علیه بروزگار عمر ابن عبد العزیز مردم بیکدیگر رسیدند از نماز و روزه

و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان ابن عبد الملک

از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی هر آینه این امثال و حکایات

مطابق حدیث نبویست که **الناس علی دین ملوکهم** چون سیرت

اخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاهی غضنفر اضفاره بر هنرمندی

و هنرپروری دالست بی شک اکابر دولت و اعوان بارگاه فعتش

در اکتساب فضل قصب السبق از اقران و اکفا برده اند هر یکی در فنون

فضایل ید بیضا نموده اند **قطعه** سعی سلطان هنرپرور و خورشید محل

دایم از همت عالی بفضایل کوشد **ع** و بن امیر الامرا او در این جا ملک

بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشد **نثر** حمایت عنایت ازلی و رعایت

هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوبت روزگار حوادث

کردون غدار پایمال حرمان شده بودند و بطراوت عنایت امیر کبیر مسرور و مشهور ساخت **بیت** انکه در بیشهٔ دین صولت او شیری کرد فضل را زنده غایات علی شیری کرد **نثر** هرچند بیمن الطاف این بزرکوار اطراف آفاق استعدادان و فضلا بتیغ زبان مسخر ساختند و بمهر انجمن سخن فضیلت و هنر درمیانست اما حالات و تذکرهٔ فضلاء این روزکار را قلم ضعیف این نحیف از عهدهٔ تحریر نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است و سعی بنده از الجمله است که این سرکش بلجام رام کرداند و از هرزه روی منع نماید

رباعی

فریاد ز دست خامهٔ قراندود
گفتم سر من زبانش تا کنک شود
گو راز دلم بدشمن و دوست نمود
ببریدم از آن فضیح ترک که بود

القصه مصلحت انست که این شغل حواله بدیکری رود که بسعی خویش بیوند و سرکذشت فضلای این روزکار بکویند

مصراع

افسانهٔ چند با بعالم کفتیم **نثر** شش جهت زما حواله بدیکران کردیم وجود شریف این شش فاضل راکه خلاصهٔ هفت اقلیم است بر کزیدیم که طبع سلیم هریکی کنجینهٔ معانی و فضایلست این اشراف برکزیدهٔ ایام و ستون شرع و اسلامند با وجود که متکفل مهمات مسلمانانند انواع فضایل را احاطه کرده اند و هنرپروری که سنت اکابر ماضی را تازه کرده اند عجایب انست که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لایجتمعانند این طایفه بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شدند شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستکیر این قوم است

پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو

لاشک پیر طریق این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و مدقق کامل و موحدی فاضل **بیت** حافظ مرید جام میست ای صبا برو وز بنده بندکی برسان شیخ جام را **نثر** چون بتقریب شمهٔ اوصاف کمال بندکی مولانا بتحریر بیوست واجب باشد سطری از محاسن اخلاق الحضرت نمود و از بدایع کلام شریفش شمهٔ بیان کردن هرچند مقام و آیین این بزرکوار عالیست و شعر و شاعری دون مراتب بزرکوارش خواهد بود بنده و اسناد کردن همچنانست که شیخ بزرکوار سعدی میفرماید

کل آورد سعدی سوی بوستان
بشوخی چو فلفل بهندوستان

اما کاه کاهی همای همت عالی از فراز اوج امکان بنشیب دامکاه شاعران میلانی مینماید ازین جهت از وی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آن حضرت بتحریر خواهد بیوست بعون الله و قدرته

ذکر سالک مسالک دین و عارف معارف یقین مولانا جامی

جام جان افزای ساقی پر شراب ناب ساخت بعد از ان جام حریفان را زمی سیراب ساخت در مصطبهٔ جامی تا کشاده شد مجلس رندان را می درهم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم سقیم شد طوطیان شکرشکن هند را سواد دیوان منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس شهد اشعارش نوشیدند دیکر انکشت بر نمکدان کلام ملیح کویان هرکز نزدند **قطعه**

جام جان افزای جامی جرعهٔ تحقیق یافت
شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعد وی آمد تا نی سعدی نبود
کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال
حالیا او خسرو فضلست ماضی دیکران
بیش دانایان زماضی هست واضح فضل حال

اصل مولانا از ولایت جامست و مسقط راسش مبارکش در قریهٔ خرجرد و منشأ او دار السلطنهٔ هراة ابتدا بتحصیل علم مشغول گشت تا سرآمد علما شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامنگیر او شد دست ارادت بدامن جناب عرفان مآبی شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد الحق والدین محمد الکاشغری زد که آن مرد معنی از خلفای مبارک شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین نقشبندی بوده مدتی در قدم مولانا سعد الملة والدین بسر برد و خدمات پسندیده و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت ببرکت آن مرد خدا مولانا را مقام عالی دست داد در تصوف هر اینه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمرست

بیت

تا نیفتد بر تو مردی را نظر ٭ از وجود خویش کی یابی خبر

نثر

مولانا جانشین آن مرد خدا شد ببرکت انفاس مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادت جاودانیست و سلاطین اطراف عالم از دعاء همت مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس او توصل میجویند دیوان بی نقصش زیور فضلای روم است و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل شامست ما از اشعار مولانا چندی ایراد کنیم که زیور کتاب باشد

غزل

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها ٭ هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
از بس فغان و شیونم چنگیست خم گشته تنم ٭ اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر ٭ عمری بی نظاره سر برکرده از دیوارها
زاهد بمسجد برده پی جامی بپایان کرده طی ٭ کانجا که باشد نقل می بیکاری است این کارها
تو داده بار هر خسی من مرده از غیرت بسی ٭ یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

درآخر

در اخر عمر که جهان از دبدبهٔ جاوش سلطان عشق پر شورش گردید دماغ عشق از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردید بیش گفت و گوی شعر ندارد قلمش از تحریر حروف بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب میفرماید

شعر

جامی ز گفت و گو فرو بند دگر ٭ دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد ٭ انگار سیه شد ورقی چند دگر

و حضرت مولانا اشعار و قصیدهٔ اکابر را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره نگنجد

ع بحر اعظم چون بگنجد در غدیر

نثر

حالا بنده کی مولانا مستغرق بحر معانیست و هر چند گاه تصنیفی چون گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر الابرار خواجه خسرو را فرموده تمامی بیاریم ابیات

قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست ٭ رخنه ها دان کش بدیوار حصار دین درست
چون سلامت باید از تاراج نقد این حصار ٭ باب سلطان در خواب و در هر حلقه دزد دیگرست
جست زر ناب نگین گشته خاکی زاده آب ٭ هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سرست
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا ٭ در برش دل بحر دانش او شه بحر و برست
کیسه خالی باش بهر خفت یوم الحساب ٭ صفر چون خالیست زارقام عدد بالاترست
زن نه مردی کن بدست کرم بکش که زر ٭ مرد را بهر کرم زن را برای زیورست
عاشق همیان شدن لاغ میان کن زن دل ٭ حسن مهرویان معنا در میان لاغرست
مرد کاسب گر سنگ میکند کف را درشت ٭ بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گرست
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند ٭ قانعان را خنده بر شه دو زر کشورست
دست ده با راستان در قطع نهج طمع ٭ بی عصا مگذر که در راه تو بس جو و جرست

ماکیان از بهر طعمه می برد سر زیر کاه — قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک دریست
چون کند اهل حسد طغیان طریق حلم گیر — گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
هر کرا از خست شهوت نیم خردل کو بعقل — خود بفهم خرده دانا نیم خردل هم جو است
با حسودان لطف خوش باشد ولی چون آن پاک — کشتن آن آتش که اندر سنگ و آهن مضمر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا — چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است
نیست از مردی عجوز دهر را بودن زبون — زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است
نکته های پست کامل هست طالب را بلند — نقطه های پای حیدر تاج فرق قنبر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس — رخنه یاجوج بستن خامه اسکندر است
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل — میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است
عالم عامل مقام از بهر چه خواند علوم — چون علیقش معنی استقلال و کار او حجر است
جای اگر جنت این شعر از باغ رضوان روضه است — کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است
لجة الابرار اگر سازم لقب او را رواست — زانکه از اسرار دین بحر لبالب گوهر است

سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم نیز است
زانکه دل از دولت تاریخ او فرخ فر است

از مصنفات که محبوب اکابر است نفحات الانس در بیان حالات اولیا در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در تصوف بغایت ازلی بعد الیوم همواره ازین بحر معرفت دردانها بساحل وجود خواهد ریخت ان شاء الله تعالی

ای نیر حقایق این قرنها بتاب — وی عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر امیر خیر کبیر نظام الملة والدین میر علیشیر مد الله ظلال اقباله

که القاب شریفش زیب فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت را فصل الخطاب است **بیت** تا ذات خیر او کند از لامکان ظهور این بنگه روزگار درین روزگار کرد نثر واهب العطایا بر وزگار چنین سرافرازی بیدا سازد و گردون بقرنها چنین سرور بر سریر عزت نشاند **بیت**

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف آفتاب تیره گی عقل و فضیلت مشکتاب را اطناب علامت جهلیست ذکر مآثر امیر کبیر در ربع مسکون بسیار است و فضیلت او در آفاق منتشر هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بطریق معهود این کتاب شمه از فضایل امیر کبیر درین تذکره نمودن واجب آمد والدین امیر کبیر از مشاهیر روزگار بود از جمله صنادید الوس جغتای است بروزگار بابر بهادر مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه گشت غایت همت عالیش آن بود که فرزندش بزیور فضل متحلی گردد **بیت**

خدا ضایع نمیگرداند آخر نیک کاران را — درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری

و سعی او ضایع نشد و از آن سلف خلف چنین با در بر مسند عزت قرار یافت بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود حکومت دایما بفضیلت بکوشید و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم او بگفتن اشعار و شنیدن اخبار مولع بودی در آوان شباب دولت این نسبت و در ترکی صاحب فن گردید و در فارسی صاحب فضل مؤلف گویند در مدح جناب معدلت پناه دام اجلاله و زاد اقباله **قطعه**

ترکیین کوروب قیلورلر ایدی توبه ترک هم — گر ترک بولسا لر ایردی لطفی برله گردی
باوجود فارسی در جنب شعر کاملش — جست اشعار ظهیر و گشت باری انوری

سلطان بابر بهادر پادشاه سخن شناس بود و هنر پرور دایما طبع این

امیر کبیر آفرین کردی و احیا نا شعر ترکی و فارسی او مطالعه کردی و
در قوه طبع او آفرین کردی بالطابی دریغش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمود
پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند ع توتیای بصر از خاک دری یافته اند
الیوم این امیر کبیر حامی دین و پشت پناه شرع متین است و خسرو روزگار
بنصایح او مستفید و مجلس او مقصد فضلا و درگاهش مرجع ضعفا است و
خوان نعمتش برای مهجوران مهیا و باب کرمش برخ نیازمندان گشاده

خیرات چنین لطف خدایی باشد	نی از سر شهرت و ریایی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست	با لله که ز آتش عطایی باشد

ذلک فضل الله یوتیه من یشاء طبع شریف این امیر کبیر با وجود
تقرب سلطانی و مهمات مسلمانان دایما بفضل علم اشتغال نمود و جلیس او
جز نکو طبعی نیست و انیس خاطرش جز اهل دلی نه

بیت

ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم　　ورنه بهیچ باب در ما گشاده نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و کشادن معما و بهر چند روزی
عقد منظوم و منثور ظاهر می ساخت

بیت

چشم گردون با هزاران دیده اخر کور نیست　تا ترا بیند بدست دیگری بدهد عنان
آنچه از طبع او صادر شد در ترکی جواب نظامی شیخ گفته الحق داد معانی داده و این
دو بیت از لیلی و مجنون اوست

نظم

مردا وزره گو کرسه برگ جوشن	شمشیر کیتور رباشیغه سوسن
لاله ورقن بیریب صباغه	باغوی قره دک اوجار هواغه

باقی ازین توان دانست ع درخانه کس است حرفی بس است
بر سبیل عادت از ترکی و فارسی این امیر کبیر خواهیم آورد درج اب

قصیده

قصیده بحر الابرار خسرو را قصیده غراست نزد مولف چنانست

که بر جمله اجو به فضیلتی دارد
آتش لعلی که تاج خسروان از نور است
شه که یاد از مرگ نارد زنده نیست ویرا بی ملک
قید زینت مسقط فر و شکوه خسرو نیست
لازم شاهی بنا بند جای از در دستی
با دهان خشک و چشم تر قناعت کن ز ناشک
تخم سودای دهر بر دانه تسبیح زرق
ره روان بارکش را سهل دان اشتام فهر
مرد را یک منزل از ملک قناعت دان تا بتاج
بی کنه را ساختن از رده از تیغ زبان
ظالم و عادل نه یک نسبت در تعمیر ملک
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود
ره سوی حق بیجدا تا هست قرب راه فقر
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول
حامی دین نبی جامی که جام فقر را
روضه رای منیرش گلشنی دان کز لطف
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد بیست
ز التفات خاطرت این نکته شیرین مرآت

قصیده

انگری بهر خیال خام بخمن در سرست
خسروی بی عاقبت خسر بلاد و کشورست
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت است
کوس شش خالی و بانگ غلغلش در در سرست
هر که قانع شد بخشک تر شه بحر و برست
اری اری دانه جنس خورشش بار آورست
در دهان فاقه خار خشک خرمای ترست
مهر را یکروزه راه از باختر تا خاورست
ناتوان کردن رگ نارنج را از نشترست
خوک دیگر در شیار ملک دهقان دیگرست
چون دف لولی در بدر از بهر میمون چنبرست
بهر آن کالفقر فخری گفته پیغمبرست
عرش پرواز است کو همراه بین رهبرست
داشته بر کف لبالب از شراب کوثرست
قطره رخساره هر برگ مهر انورست
انجم گردون شمردن کی طریق اعورست
جان خاکی هوای وصل آن خاک درست
کار زوی در فقر م در دل غم بر درست
همچنان کز پرتو خورشید نای شکرست

تحفه الافکار اگر سازم لقب او را سزاست
گشت بوم جامع شهر رجب تاریخ او

تحفه چون نزد ت زبحر فکرتم این گوهر
طرفه ترکین روز و ماه اتمام انرا مظهر

طالبان ربع مسکون را ز ظل جاه بیت
فیض باد تا مقام مهر چارم منظر است

اگرچه خواجه خسرو در بحر الابرار از معارف و حقایق او نزد عارفان مکرم است اما این امیر نیز داد معانی داده است **بیت**

این هست جوابی نه کم از گفته خسرو
بلکه این دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد

و دیوان ترکی این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین است و نوای ارغنون نوای عشاق بی نوا براه راست می آورد و آهنگ خسروانی محبوب سلطان حسینی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفت گوشهای بزرگ دیار عجم ازین دیار پر صداست **بیت**

پیرو دانش اهل فضل و هم کرم
باد باقی ظل جاهش والسلام

ما از دیوان این امیر کبیر یک غزل گزیده ایم در مشرب فقر موافق حال افتاد و بر دل مجروح این کمینه نمک می پاشید **غزل**

یارب اول آی حسنی ایل فهمیغه مفهوم قیل
بولسه عشقیده قصوری کو کلنی بندین صوت
پارچه بولدین کیم کو رمنی ایله محروم ایلدک
تا ترنیک مین عشق حرفی درالحمده ای رزاق فتوح

بیله موجود ایتمسک اول نبی معدوم قیل
عشقم ارباک اولسه الطاش تک کو کلن آنک
پارچه کوزنی اول پری وش بوزیدن محروم
اوسلمانی اوق خرام طاشیده مرقوم

دیمه کیم مهریم نوایی کو کلیده بار حی اوله
انده سنسن بر تاثل الیمن معلوم قیل

الکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود

خلاصه سخن آنکه در کار دنیا بنظر عبرت مرد پیش بین بود و تمام همتش در کار آخرت مصروف گشت **بیت** کاری اینجا کن که تشویش است در محشر بسی آب ازینجا بر که در محشر همه شور و شر است **نثر** خواست اموال خود براه حق دهد که برای میراث خوار نگذارد و آنچه درون ممالک از مدارس و مساجد و بقاعات خیر و رباطات و دار الشفا صرف و خرج کرده و اوقافی بران بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان کپکی باشد **بیت**

ذکر خیرت میرود در خافقین
ای علی شیر خدا نامت بخیر

و اگر بتفصیل ذکر و اعداد این امیر کبیر شود بتطویل انجامد چندی که در دار السلطنه هراة مجملا ذکر خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هراة است از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محله بر کنار جوی انجیل که سلسبیل انهار جنت است و دیگر احداث رباط عشقیت و دیگر عمارت رباط سنگینست و رباط عشق و این عمارت ذکر شده است حالا در چند محل عمارت عالیه احداث میفرماید مثل عمارت روضه سید قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار و رباط دیره باد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاصت بلکه رعناتر و سنگین تر و چند وقت که همت گماشته که آب چشمه گلشت را که از مشاهیر عیون خراسانست در اعلای ولایت طوس بمشهد مقدسه رضوی آرد و ملازمان و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جوی آبی خلاص سازند درین کار مدد همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است این احسانیست که جباران و سلاطین درین کار عاجز اند قریب ده فرسنگ شرحیست متنبع این

آب که مجموع در ناهمواریها و سنگستانها و کوهها می‌باید آورد
و این خیر بر جمیع خیرات شریفه‌اش شرف دارد و مشهد مقدس
این جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانهٔ چین خواهد شد
قال علیه السلام افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات
این امیر کبیر بتفصیل نمی‌توان آورد از شمار حد و عد بیرون است
حرسه الله تعالی و این کمینهٔ مؤلف را بمدح این امیر کبیر را قصیده مطلع
است در ترکی و فارسی و عربی چون سخنوران درین تذکره تذکره
کرده شد بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج
سازد اما بتقریب مداحی این امیر کبیر شروع می‌نماید و این قصیده را
بعرض میرساند **قصیده**

صبحدم آچدی یوزیدین پردهٔ نیلوفری	جلوه بیردی حسنی زیبا عروس خاوری
از افق تا شد ید بیضای موسی آشکار	بوالعجب کاران شب را رفته سحر سامری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت بیشه دین	شاه خاور دین بهمت قلدی خیل مشتری
آتش خور عود ظلمت سوختا زد بهار صبح	اسمان کوی که هیئت کرده شکل مجمری
کای جمالک قبله دیک صاحب نظرلر منظری	عارضک کم سمن بر بلکه کلبرک طری
تا ملایک یدرویت سجده‌ها شکر کرد	عکس رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری

این قصیده قریب سی بیت است در مدح این امیر کبیر که سالها
بر مفارق شکسته حالان ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد

ذکر امیر اعظم نظام الدین احمد سهیلی رحمه الله

این نامدار نیز از الوس جغتای بزرگ زاده است اجداد او
در زمان صاحبقرانی صاحب جاه بوده و امرا بعهد شاهرخ سلطان

نیز متکفل مهمات امور سلطانی بود و این امیر با وجود نسب در حسب کوشید
و در قبا از اهل عبا شد همواره با درویشان در مقام خدمت بودی و با علما
در مرتبهٔ حرمت زندگانی کردی تا بعد همت ایشان بدولت دین و دنیا
مشرف و مزین است و در نظر سلطان عالم محترم

تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی عکس تو بر هر که می‌افتد نشان دولت است

حالا این امیر صاحب دو دیوانست یکی دیوان سلطانی که صاحب منصبست

و دوم دیوان اشعار	خامه‌اش کار جهانی بدمی راست کند
قلمش گنج معانی بدمی افشاند	من بنده از این امیر شنیدم که

در زمان شباب از حضرت شیخ آذری تخلص التماس کردم گفتند
مخلص تو سهیلی باشد از آن روز ابواب معانی بر من گشاده شد
اگر همت مردان خاک را زر کند چون سهیلی که سنگ را لعل و جرم را
ادیم کند چه عجب اگر جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی سازند و لعل
بدخشان بر وافشانند هنوز از تحسین مطلعی نیاسایند که مطلع ابیات
بر در غم بغیر از سایهٔ من نیست یار غم ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
ما از دیوان ترکی و فارسی دو مطلعی و غزلی ثبت کنیم که ابیات
ای منی جور و جفا بابیده معتاد ایلاکان اوزکه‌لر بیرله وفا قیلیشنی بنیاد ایلاکان
و این مطلع هم او فرماید
نباشد خانهٔ زرکاری شاهی هوس ما را که از دیوار محنت خانهٔ اندوه بس ما را
حال مؤلف است که مثل اشعار سهیلی از یمن تا بدخشان نباشد

بدین مصنع این نیز او راست	
بگاه جلوه می‌بجد کمند زلف بر پایش	نه از سستیست چندین پیچ و خم

ایلکان

در نخل بالاش

غلتی خواهم که دور چرخ اگر چون گرد باد خاکدان دهر را بر زد نیابد گرد من
بصحرای دلم تا خانه کرد آهوی چشم تو بچشم آهویی ننموده ام دشت خیال خود
بستان برهن ال عنبرین موی بت که باز گونه برون آورد سر از لاله

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی نیوفتادی خاتم بدست آهرمن
ملک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد آثار کفایت
مثل این وزیر بظهور نیاورده

گر جمع کند سپهر اعلا فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل

والد بزرگ این نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین از صنادید
کرمان ابا عن جد وزیر سلاطین کرمان بود اما حسب این نسب را باوج عیوق
رسانید چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود
آدمی زین دو شرف افضل احرار شود او وزیر شد کار مملکت نیز آراسته
شد قلم عطارد القاب او را اکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم باو شمس الوزرا
خطاب کرد صاحب رای اگر از کاردانی او رمزی شنیدی از مجلس آن
ذو فرش کردیدی جان دادا نظام حکمتش کار خراب نیز را
که در گاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را حکما خواجه جهان نظام
الملک الحسن الطوسی فرزند خود را نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را
حکما بر مثال خیمه تصور کرده اند در حالیکه مثل اوتاد خیمه اند بی اوتاد
قیام خیام محال و امرا بر طور طنابهای خیمه اند بقوة اوتاد که رها اند
خیمه را بر پای میدارند و عمله و کارداران بر مثال طنابهای کوچک اند

که از انشراح می نمایند از خیمه که ملک است قوة حاصل میسازند
دست بدامان امرا که طنابهای بزرگ اند و وزرا بر مثال ستون اند
که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است وزیر را بار را
گویند و وزیر بارکش لا شک بار دل همه ولایت و لشکر بر وزیر خواهد
پس ستون خیمه را چهار صفت باید راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن
و ثبات هر پس وزیر با خدا و خلق خدا راست باشد و در خویشتن داری
مرتفع و بصفای ظاهر و باطن آراسته و تحمل ثبات شعار و دثار
خود سازد و از خبث باطن دور باشد چوب کج ستون نشاید
غرض ازین حکایت ذات این وزیر آراسته است بدین
اوصاف با وجود این همه شغل باز در کسب فضایل مشغول است در ثنای
خواجوی کرمانی از کلک طبع او نخل بندی تواند بر داز دیوان او سلمان
ساوجی عملدار است در مدح پادشاه اسلام قصاید غرا دارد که
اگر بر کوه خوانی قوله تعالی لرأیته خاشعاً متصدعاً گاهی و خسرو نامدار
در تحسین این وزیر غزلی در مدح چشم فرموده بس نازک و معنی
خاص است نکویی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال رویت آنجا بود پوشیدم ز اغیارش حق تعالی چشم بد را
از روزگار این وزیر دور دارد بمحمد و آله الامجاد والحمد لله

ذکر خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید علیه الرحمة

حق سبحانه و تعالی آنچه اشراف ناس را باید از علم و فضل طهارت
باطن و ظاهر و اخلاق حمیده بدین ذات ملک صفات ارزانی
داشته خطش در رعنایی کجناح الطاووس و انشایش بزیبایی

گشایش النفوس سخنش ناسخ یاقوتست لاجرم طبع سلطان روزگار که
معیار فضیلت است تربیت این فاضل مایل شد

باش تا این اهل همت وا نماید برگ و شاخ   باش تا این طایر دولت گشاید پر و بال

والدین خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید است
سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده از صنادید اعاظم کرامست
بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد و درویش نهاد است
الیوم باختیار خود از شغل وزارت استعفا خواسته همواره
بخیرات مشغول است و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان
گیتی ستان حاصلست و مناصب عالیه بدو مفوض چون طبع کریم
این وزیر نامدار بر گفتن اشعار مایل و شعرش در متانت ثانی
انوریست و عنصر طبعش دوم عنصریست واجب بود درین تذکره
مطلعی از اشعارش بایراد رسانیدن و مولانا عبدالرحمن جامی را
این مطلع از ویست   نو بهاران که دمد شاخ گلی از گل من
غنچه ها پیش بود داغ شده بخون دل من   و خواجه شهاب الدین در تتبع
مولانا این غزل فرموده   آه کز هر که وفا بود امید دل من
غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من   و مؤلف این تذکره نیز گستاخی
نموده جواب غزل خواجه شهاب الدین مروارید است

دیگری را مکش از غمزه برغم دل من	هر زمان قصد بلا کم مکن ای قاتل من
میکشی خنجر و خون میخورم از غیرت آن	که شود در بجه دم تیغ تو از بسمل من
قابل دولت غمهای تو یا دل کیست	نیست مقبول تو یا رب دل ناقابل من
یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید	آه ازین بخت بد و دولت مستعجل من

سر نهم بر سر آن کوی علائی از زور   تا دم حشر درین جاست چو سر منزل من

این بزرگزاده نیز از خاندان وزارتست پدرش دستور اعظم
خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله است بروزگار خاقان سعید سلطان
سعید ابوسعید وزیر باستقلال و باستحقاق بود چون او بکاردانی
و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله مولانا
علی الحق والدین علی بروزگار صاحبقران متکفل مهمات سلطانی و مشرف
خزانه عامره بود حقانی و با مروت بوده از آن آثار اولیاء الله
دیده اند که گویند که عمله و باقی داران که بدرگاه صاحبقرانی بایذا
و عقوبت مبتلا میدید ایشان را خلاص میکرد بوعده و بدان
مردم میگفت نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت ایشان
مانده است بهر صفت که باشد رضای خدای طلبید

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست   باری بقدر خویش کم رحمت بهانه   جوست

در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه دانی دارد الیوم وزرای
روزگار اکرام بغایة الغایه و اقصی النهایه میدارند سخنان خیال پرور
و ایهام اندیش دارد از اشعار او یکی اینست

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم   که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حق تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز داراد آمین یا رب العالمین

سرکشی قلم از هم از حد درگذشت حرف تطویل در حسابست اما اصحاب
اشغال را استراحت مفیدست با فسانه الفت مدد خوابست

آنها که محیط فضل و آداب شدند / در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه و در خواب شدند

حال عالم و عالمیان فسون و فسانه است شمه‌ای از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد مریدی از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید کیفیت دنیا را شیخ آه کشید و

این بیت بخواند
گفت یا خوابست یا بادست یا افسانه / حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ
گفت یا غولست یا گولست یا دیوانه / گفتمش هر کس بمهر دل برو دل بسته است
حق تعالی عاقبت کار همه خیر کرداند

هرچند ذکر این حالات در قدرت بشری در نیاید اگر محمد الجریر الطبری و حمزهٔ اصفهانی و اصطخری زنده بودندی از عهدهٔ عشر عشیر حالات این خسرو جم حشمت و رستم دل بیرون نتوانند آمد قلم این ضعیف چگونه جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی و کتاب را بذکر حالات و مقالات این خسرو شیرین کلام ختم کردن اولی است

رسم بر بخت که بر شاخسار / بیش دهد میوه پس آرد بهار

عادت مورخان در تقدیم و تأخیر بر حسب زمانست اما فضیلت خاتم انبیا بر غیر نبی و فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر است پس برین نسق کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم از مشاهیر جنگها که آن حضرت را دست داده است بر سبیل پیشکش ترکان یک طقوز گذرانیدیم بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است از احفاد صاحبقرانی کس را میسر نشده است از جانب پدر و مادر این خسرو جمشید

بزرگوا

بزرگوار صاحبقرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر دارد از طرف ام درین تذکره شرح دادن وصلت صاحبقرانی پادشاه زاده سلطان محمد ابن امیر موسی بوده است حاجت نبود در ظفرنامه مذکور است چون این خسرو بسن شباب رسید آثار جهانداری از جبین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان در مرو رایت برافراشت در شهور سنه احدی و ستین وثمانمایه بر تخت مرو که ام البلاد خراسانست جلوس نمود

ای در اول کرده از یاری رمح همچو سرو / دعوه دین آشکارا همچو بو مسلم ز مرو

شطری رقم یافته آن مصاف جهانداران کردن داد که بعد از خروج و جلوس

فتح استرآباد است که از سلاطین ماضی هیچکس را میسر نشده

مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استرآباد و فتح آن مملکت در شهور سنه خمس و ستین وثمانمایه سلطان سعید ایالت استرآباد بفرزندش سلطان محمود داد و خود بدفع جوکی ابن عبد اللطیف رفت امیر شیخ حاجی جاندار را بخدمت پسر نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت یافته با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت عنان با استر [آباد]
معطوف فرمود سلطان محمود با لشکر سنگین در جوز ولی حرب عظیم شده نصرت یافت سلطان محمود در گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و باقی لشکر را امان داد و خراسانرا مسخر کرد

مصاف ترشیز است چنان بود که چون سلطان سعید ابو سعید در تخت هری باستقلال فارغ البال نشست دران حین حضرت از طرف دشت بخراسان آمد نیشابور مخیم نزول گشت

سلطان ابوسعید عسکری گران با میر محمد بخشی روان کرد
در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در ترشیز حرب عظیم
واقع شده با وجود که نود نفر بود با حضرت و دو هزار مرد را
در حرب بشکست و محمد علی بخشی گریخت و حضرت از جریمه
جمله عسکر گذشت چون همه را بخشید خواست با سلطان سعید
حرب نماید امرا مناسب ندیدند باز بطرف خوارزم عودت نمود

فتح خراسان و جلوس او بر تخت خراسان و دار السلطنه هراة

این قضیه در نوروز ارذیل بود بماه رمضان در شهور سنه ثلث
و سبعین و ثمانمایه بود
خدا میخواست رونق ملک شرع و دین و ایمان را که ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان نرا
دران سلطان ابوسعید در اذربیجان شکست این خبر و از طرف دشت
نزدیک بخراسان رسید خبر شکست سلطان سعید شنید در شهر
رجب سال مذکور عزم مرو نمود دران حین سلطان محمود از اذربیجان
منهزم بدیار خراسان در نواحی جام با میر ولی بیگ مصاف داد
شکست با امیر ولی از میران حضرت بود که بفتح مشهد روان کرده
بودند سلطان محمود منهزم بهراة رسید خبر آمدن آن
حضرت بهرات شنید بحصار خلان گریخت دران حین
در چهل دختران بادغیس مخیم نزول حضرت بود امرای
سلطان ابوسعید فوج فوج بدولت وار می آمدند و دست
حضرت و نامدار می بوسیدند حضرت اعلی نیز با هر یک استمالت میدادند

بدستور

بدستور سلطان ابوسعید مناصب مقرر میداشت بارها بزبان می آورد
که چه بودی که من محروم از سلطنت ماندمی تا این پادشاه بدین نکبت
نرسیدی و قطرات اشک از چشم میریخت و بر تخت هری جلوس کرد

پنجم مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار محمد ابن سلطان محمد ابن بایسنغر

بود سبب آن بود که چون تخت هری و ملک خراسان بحضرت اعلا
مقرر شد امرای کبار و نامداران جمله مطیع فرمان شدند امیر ابو النصر
حسن بیگ امیرزاده مذکور را که وارث ملک بود با لشکر ترکمان با جمعی
کثیر بطرف خراسان آمد امیرزاده یادگار محمد با امرای سلطان سعید که
انجا بودند از حدود دعوای او میل باسترآباد نمود الحذر و در انگر فتند
و امیر شیخ زاهد طاری منهزم شده خبر بسمع شریف رسید با لشکر
گران بحرب یادگار محمد مرزا بجانب استراباد رفت در شهور سنه
اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه اسلام با امرای نامدار که
اول روان کرده بود برسید امرا این بیت از بهجت خواندند شعر

شها با آمدنت بخت مرحبا کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

روز دیگر با دشمن مقابل شدند سپاه بعرض رسانند که دشمن
بسیار است از کوه جدا نشویم پادشاه ارشاد نماید این بیت خواند

اگر من ز دشمن هراسان شوم همان به که با خاک یکسان شوم

روز دیگر جنگ پیوستند که هفت خوان ناختی پیش نبود اخر الامر
نسیم نصرت از جانب حضرت اعلا وزید ظفر یافتند امیرزاده یادگار
محمد بصد حیله گریخت و ترکمان و لشکر آن آب و علف شمشیر شدند
و امرای جغتای و ترکمان اکثر اسیر شدند نماز دیگر آن روز در خیابان

نزول فرمود فتح نامها نوشتند و جهت سیاست از ترکمه و جغتای
دو سر کس را طعمهٔ وحوش و طیور کردند و باقی را آزاد کردند و گفتند

روند این اسیران سوی آسمان / بمن تا ان دعا باد تا جاودان

این فتح در شهور سنه اربع و سبعین و ثمان مایه بود ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد است و فتح هراة بار دوم درین کار عقل حیران است و این
دست دستبرد از رستم نشان نداده اند در تاریخ مذکور است که بهرام
با سه صد مرد نبرد با نود هزار عسکر خاقان بشنجه بود در صحرایی اما این حضرت
در درون شهر کرد که با وجود محله ها و دربندها و پاسبانان و حفظ اسباب این
قضیه آن بود که یادگار محمد مرزا شکسته شده باز استعانت امیر کبیر
ابو النصر حسن بیک آورد باز یوسف بیک با چند هزار بخراسان
آمد اسفراین و سبزوار را مسخر ساختند چون پادشاه خبر یافت
عزم حرب کرد در جاجرم قراولان حرب کردند قراول یادگار محمد
مرزا بود با اکثر خاصان او گرفتار شدند حضرت اعلی نعمت را با
اکثر اسیران سیاست فرمود و لشکر ترکمه منهزم شده با یادگار محمد
همه از جاجرم شب گریختند حضرت اعلی منصور و مظفر مراجعت نمود
و حسن شیخ تیمور را با ایالت استراباد گذاشت و یادگار محمد بعد از
انهزام باز استقرار کرده با حسن شیخ تیمور در میان او و زد بار شیخ علی
بزناک از اعاظم امرای ترکمه و قرابت حسن بیک بود مدد کاری
از جانب عراق برسید قوتی بیادگار محمد مرزا آمده بار عزیمت خراسان
کرد در شهر ذی القعده سنه اربع و سبعین و ثمان مایه حضرت صاحب قرانی
بحرب بکمل شد بعضی کور نمک از صاحب قرانی روگردان شده

فوج فوج بخصم ملحق شدند و خسرو نامدار بهری را گذاشته متوجه قصبه
و بلخ شد و یادگار محمد با ترکمه بهراة آمده دست تظلم برکشادند و
آن شاهزاده مظلوم بی فهم بغور نمی رسید رعایا و عجزه فریاد بر آوردند
که یا غیاث المستغیثین چون این خبر بسمع حضرت اعلی رسید غیرت اسلام
دامنگیر شد با امرا گفت روا باشد که ما زنده باشیم و در دیار
اسلام بیدادی رود حضار مجلس گفتند جانها فدای تو باد با جهاد
اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه و قلب و جناح لشکر ترتیب داده
با هزار مرد کارزار دیده دو اسبه بایلغار بیرون آمد

شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار / فتح و دولت بر یسار و بخت و نصرت بر یمین

القصه سه شبانه روز بی راه پیمودند روز چهارم بنواحی غیسر
بحد رباط باغی از لشکر یاغی چندی یافتند تفتیش احوال ایشان کردند گفتند
یادگار محمد و امرا بعشرت مشغولند و غافل حضرت اعلی فی الحال مردان کاری دلدار
داده هریکی را انجا به یکی از امرای یادگار محمد تعیین کرد از کوه کبود در اندیم شب بمزار
خواجه عبد الله انصاری آمده زیارت کرد و صدقات داد و مدد خواست
صبح کاذب بخیابان بدر باغ زاغان راند بضرب تبرزن مستحفظان را بقتل رسانده
اندرون در آمد یادگار محمد با معشوق خود دست خفته بود سراسیمه برخاست
گرفته پیش حضرت اعلی آوردند پادشاه اسلام گفت

ای سیه رو زرد کردی روی سرخ آل ما / گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی

شرم نداشتی که ترکمه که خدمتگار آبا و اجداد ما بودند بگذاشتی تا بر تخت شاهی
جلوس کردند و دست تظلم و فساد دراز کردند از بی غیرتی هرچه انداخته
هیچ نگفت و کان ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمان مایه علی الصباح

لشکر تراکمه فراری نمودند و امرا بهر جا که نامزد شده بودند همه را دست و
گردن بسته بدرگاه پادشاه حاضر آوردند حضرت اعلی میرعلی جلایر را
به یساق رسانیدند و ذیل عفو بر جرایم دیگران پوشیدند شکرانه فتوح

کیست از شاهان که داده خور دخل فاریاب / زه نورد خویش را از چشمه مرغاب آب
تاختن آورده تا تخت هری وقت سحر / همچو خورشیدی فروشسته ز چشم خصم خواب
وین چنین کاری کجا باشد بغیر سلطان جهان / ور چنین دولت که کرد دیده ز شاهان کامیاب

یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را
گوش داری دایما از انتقال و انقلاب

فتح اندخود ست و مصاف با شهزاده سلطان محمود چون شهزاده
مذکور شکسته بطرف حصار رفت از انجا با عسکر گران جمع آورده بلخ را
مسخر کرد چون خبر بحضرت اعلی رسید آغاز حال بنصایح مکاتبت فرستاد
ان مغرور قبول نکرد برادری و فرزندی حضرت اعلی را سخن از حد تجاوز در
گذرانید حضرت اعلی را امید شد شمشیر را مکشوف ساخت

بر آن باش تا جنگ باز افکنی / اگر خود بدانی که می بشکنی
وگر زانکه چاره نباشد ز جنگ / جگر باید آنجا و لختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر جمع آورده در موضعی که چکمن نام صفها آراسته کرد
گهی افتید وگه جوشید وگه تابید وگه رخشید سر مرد و رگ خون
سر رمح و تن خنجر من بنده دران روز در رکاب حضرت بودم لشکر را
تحریص کرده دل میداد و در جنگ آواز تکبیر شنوده می شد که او از تکبیر
نبود مقرر شد که تکبیر رجال الغیب است که حاضر بودند و هر کس می شنودند
از انکه عون عصمت ایزد مدد بود اجرام جمله عدت و اوتاد لشکر ست

القصه

القصه نسیم فتح وزیدن گرفت لشکر حضرت اعلی منصور و دشمن منکوب
این مصاف را از مصافهای نامی میدارند مبارزان بلکه صعب تر ازین
جنگ میدانند و هیچکس را جلد ندادکه بنفس خود کرد و امرا نیز راضی بودند
که بلی اینچنین است و این بیت بخواند

بیت

کای منزل ماه علمت اوج ثریا / روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

حضرت پادشاه بعد از فتح تا مدار بلخ و مضافات را بحوزه تصرف آوردند
احمد مشتاق را که از سروران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده بود و خود
بدولت بدار السلطنه هراة معاودت نمود و کان ذلک فی شهور
سنه ست و سبعین و ثمان مایه هشتم محاصره بلخ و فتح
آن جاست این قضیه از غرایب و عجایب حالات است باید دانست که شهر بلخ
قدیم و بنای اولست در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته اند ماوند
آمده است و بعضی بابل را قدیم گفته اند بنای بلخ بلاخ ابن اخنوخ نهاده و بعضی بر آنند
که بنیاد کیومرث است بلخ بوقتی که کشنده هوشنگ را در آن مقام
بکشت و شادی حاصل ساخت و بنای شهر در انجا نهاد فی الجمله در عظمت و
شوکت بلخ هیچکس را سخن نه و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایه اش / زانکه داند گرد معمور جهان را مادری

و این قلعه که اکنون معمور است این را حصار هندوان گویند بعد از تخریب شهر
بلخ بدست احنف ابن قیس و قتیبه ابن مسلم الباهلی نصر ابن سیار که روزگار
خلافت هشام ابن عبدالملک امیر خراسان بود و غلامان هندوی او
عمارت کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریری طبری روایت کنند که نصر را
غلام هندی زر خریده و غنیمت دوازده هزار بود القصه فتح بلخ متعذر نیست

چرا که خندق حصار آب خیز دارد و نقب بران نمیرود و چون پادشاه اسلام
لشکر گران بدر بلخ براند فتح میسر نمی شد بعضی بعرض رسانیدند که فتح بلخ
کار بزرگیست اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد **بیت**

بشادی درختان جام می گیر	تو بلخ کهنه را ماندری گیر

حضرت پادشاه اسلام جمشید انام **نظم** بدادار دارنده سوگند خورد
بروز سفید و شب لاجورد ، که این باره با خاک پست آورم ، و این دژ بلند را
بدست آورم **نثر** مثالها باطراف مملکت فرستاد جهت مس تا منجنیق سازند
و دیگهای عالی ساختند چون صدمت با حمد مشتاق رسیدند چاره
جز آن ندانست که استغفار نماید و قلعه بر خسرو کامکار بگشاید
امرا شفاعت خواستند مقبول شد از جرایم حرام نمک درگذشت و کان
ذلک فی شهور ثمان و سبعین و ثمانمایه شهر بلخ کره دوم بقلم رو معمور
گردیده است **نهم** مصاف و فتح امیرزاده ابابکر ابن سلطان سعید ابو سعید
و واقعهٔ قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای ترکمه این قضیه چنان بود که
والده شاهزاده از نژاد شاهان ~~بدخشان~~ بدخشان نسبت و سلطان سعید
مشار الیه بزندگانی خود این شاهزاده را بطفولیت سلطنت بدخشان
مفوض ساخته بود بعد از واقعه پدر شاهزاده شوکت و شهرت الحق
زیبا منظر بود و شجاع و پرتهور بملک بدخشان قناعت نکردی دایم
دم از تسخیر زدی و این شعر را او گوید **نظم**

چه سنجد در نگین من بدخشان	ز خیلم تا بدخشان در نگین باد
بکوهستان سمندم را چه جولان	مرا میدان همه روی زمین باد

القصه شاهزاده مذکور را اکثر اوقات با خوان عظام محاربت و مصالحت

افتاد

افتاده و آخر شاهزاده سلطان محمود خروج کرده حصار شادمان
و مضافات آنرا تسخیر کرد بعد از مدتی سلطان محمود میرزا منهزم شده
رجوع بپایه سریر اعلا نمود پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام
تلقی نموده بانواع شفقت و بمنصب دامادیش مشرف ساخته بعد از مدتی فرار
بر قرار اختیار کرده امیر سید مزید ارغون را بقتل رسانید و از
نواحی ترمد بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود پادشاه لشکر فرستاد
جنگ کرده شکست یافت عزیمت بدخشان کرد ثباتی نیافت از کابل
و هند و سند بگنج و مکران میل کرمان کرد پیر علی ولد علی شکر ترکمان
بدو ملحق شد تحریص ملک عراق کرد با لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ والی عراق
و آذربیجان و فارس و دیار بکر است قصد حرب کردند منهزم شده
باز قصد خراسان کرد این پیام بپادشاه اسلام رسید ایلغار کرده
در منزلی که او سوار شد مخیم عساکر سلطانی گشت و دران ایلغار دو
هزار اسب پادشاه اسلام ماند در راه و سقط شد در کنار آب جرجان
مخالفان فرو آمده بودند که بر ایشان ریختند مخالفان سراسیمه در زیر
اسبان ماندند پریشان شدند راه گریز نیافتند خود را در آب زدند و تلف
شدند اکثر سپاه مخذول بکمند بند خسرو دولتمند شدند مقدم مهم
پیر علی ولد علی شکر و پیرم برادر او دو کمان خطاب کردی که ای
برگشته دولتان بدبخت چه میخواستید ازین کودک و با جمعی مفسدان
جمله را بیاسا رسانند **بیت** لشکر بد عهد پراکنده باد
رخنه گر ملک سرافکنده باد **نثر** شاهزاده از جنگ بیرون افتاده
تا شب در پای حصاری بگذشت اسب و لباس انداخته از تنهایی و ملالت فریاد

زنان بجمعی زنان رسیده راه خراسان پرسید زنان بدو نمودند
وازمردمان چشم طعام خواست چوپانی نفر است دریافت آمد و گفت
دانستم ترا بدان آمدم که ترا راهبری کنم شهزاده گفت اگر تو مرا یاری کنی
ازان سروران کردانم که هستند آن بیوفا باحتشامی آورده بدست
اهل حشم داد فی الحال آن قرة العین سلطنت را بحضرت خلافت حاضر
کردند و سلطان کامیاب بشهزاده خطاب کرد که ای نوباوهٔ
باکورهٔ چمن سروری مغز بوی شیر از شکرت میدمد در خون بی گناهان
خصوصا کسی که او را با خاندان طیبین نسبتی باشد چرا خفت میکنی
و تقرب دادن ترکمانان بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولتست

وخسرو این بیت بر وخواند
بیت

هر که از نیکان برید و با بداندیشان نشست | عاقبت سررشته کارش بویرانی کشید

دریغا که بر قول تو اعتماد نیست ورنه با مراکرد که نمیخواهم باین جوان
آسیبی رسد که دلم از مهر او بیقرار است امرا یکبار فریاد بر آوردند
که ای سلطان عالم بدین قطعه عمل فرمای

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد | بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی جواب نیک مردان | طمع از جان بیرا و را رها کن

خسرو صاحب قران دانست که بقای او فنای دولتست باکراه قتل او
رضا داد بیت ملک آزرم بر نمی‌تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
قضای الهی عمر آن جوان را از بوستان زندگانی بروضهٔ جنان رسانید
وخسرو صاحب قران مظفر و منصور از نواحی فیروزغند براه مشهد عازم
دار السلطنه شد و کان ذلک فی شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه

حقا که دولت پادشاه جم اقتدار را هر سالی فتحی و فتوحی خواهد بود

هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار | چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست

لاجرم صولت این پادشاه در دل جباران قرار گرفته و فقرا و رعایا
در ظل او آسوده و متابع شریعت خیر المرسلین و زمان دولت این
پادشاه بد دینان و بد مذهبان بکلی مستاصل است بلاد خراسان
بحمایت این خسرو شریعت ورز در پناه و قطاع الطریق خادمان بقاع
و بخدمت اهل سلوک مشغولند و کاریزات که از عهد چنگیز چون باب
بخیلان بسته بود اکنون چون سفرهٔ کریمان جاریست و دهقنت
و زراعت بمرتبه رسیده که کیوان فلک هفتمین بر جمیع دهاقین زمین
حاسد و بازار خرمن سنبله از رشک این حالات کاسد قطعه

هر جا که بی عنایت لطف تو در جهان | تابوت و دار بود کنون تخت و منبرست
دار الامان تخت هری با وجود تو | رشک بهشت و شمع اقالیم کشورست

حق تعالی این خسرو فیروزبخت که واسطهٔ امن و امانست سالها سایهٔ
او را بر سر اقالیم ممدود دارد و شاهزادگان او که شمع شبستان دولت اند
در ظل این خسرو پاینده دارد و سلطنت این صاحب قران تا ابد ثابت
و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و دولت بی اندازه نصیب این خسرو
خجسته لقا باد بالنبی و آله الامجاد
بیت

ازان بیشتر آوری در ضمیر | ولایت ستانی باشی و آفاق گیر

مصلحت آنست که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم گردانیم
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب خادم بتالیف و تحریر هذه التذکره
اقل العباد دولتشاه ابن علاءالدوله ابن بختیشاه الغازی

اصلح الله شانه فی سابع عشرین شهر شوال سنة اثنی وتسعین وثمانمائة

حرره الفقیر الحقیر نعیمی غفرت ذنوبه وسترت عیوبه

فی اواسط شهر ذی القعدة الحرام

من شهور سنة سبعین بعد الالف

بیت تاریخ — الحمد لله وحده — للمحرر الفقیر نعیمی

بپایانش رسید این نسخه خوب از سال تاریخش ❀ بپرسیدم ز هاتف گفت دولتش زیبا باشد

١٠٧٠

